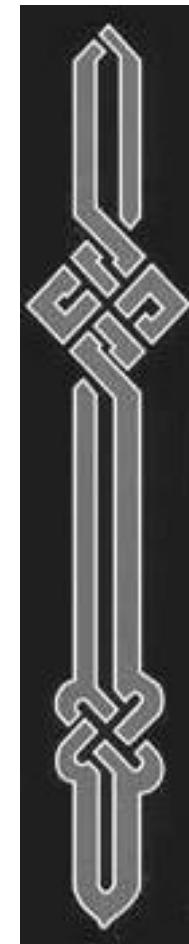


## مجموعه آثار ۲۱

# زن

دکتر علی شریعتی



ویرایش اول - ۱۳۹۰/۱/۱۳

## فهرست مطالب

۳	فاطمه فاطمه است
۲۸۷	انتظار عصر حاضر از زن مسلمان
۳۳۳	سمینار زن – جلسه اول
۳۳۹	سمینار زن – جلسه دوم
۳۵۰	سمینار زن – جلسه سوم
۳۵۹	حجاب

# فاطمه فاطمه است

فاطمه فاطمه است

به روان مادرم، زهرا - آینه "افتادگی"، "عاطفه" و "پارسائی" - که زندگی ام،  
برايش، همه، "رنج" بود، وجودش برایم، همه، "مهر"!

علی

فاطمه فاطمه است

## سخنی با خواننده

آنچه می‌خوانید سخنرانی من است در حسینیه ارشاد. ابتدا، خواستم گزارشی بدهم از تحقیقات پروفسور لوئی ماسینیون درباره شخصیت و شرح حال پیچیده حضرت فاطمه و بخصوص اثر عمیق و انقلابی خاطره او در جامعه های مسلمان و تحولات دامنه دار تاریخ اسلام، اختصاصاً برای دانشجویانم در کلاس درس‌های "اسلام شناسی" ارشاد.

به مجلس که آمدم، دیدم - بجز دانشجویان - بسیاری دیگر هم آمده‌اند و چهره مجلس مسأله فوریتری را ایجاب می‌کند. بر آن شدم که به این "سؤال مقدر" - که امروز، به شدت، در جامعه زنان ما مطرح است - جواب بگوییم که : "چگونه باید شد؟"

فاطمه فاطمه است

زنانی که در قالب‌های سنتی قدیم مانده‌اند، مسأله‌ای برایشان مطرح نیست، و زنانی که قالب‌های وارداتی جدید را پذیرفته‌اند، مسأله برایشان حل شده است.

اما، در میان این دو نوع "زنان قالبی"، آنها که نه می‌توانند آن شکل قدیمی موروثی را دیگر تحمل کنند، و نه به این شکل جدید تحمیلی هرگز تسليم شوند، چه باید بکنند؟ اینان می‌خواهند خود را انتخاب کنند، خود را بسازند، الگو می‌خواهند، نمونه ایده آل.

برای اینان، مسأله "چگونه شدن" مطرح است.

و فاطمه، با "بودن" خویش، پاسخ به این پرسش است.

خواستم به توصیف تحلیلی از "شخصیت" حضرت فاطمه اکتفا کنم، دیدم که کتابخوانان و روشنفکران ما "شرح حال" وی را نمی‌دانند و حتی مردم مذهبی ما از او، جز "ناله" نشنیده‌اند.

ناچار کوشیدم، تا حدی که در توان ناچیز اندیشه و قلم من است، این کمبود را جبران کنم، این است که رساله حاضر - که همان کنفرانس است که بخش دوم آن بسط بیشتر یافته - حاوی شرح حال مستندی از این شخصیت محظوظ ولی "ناشناخته" یا "بدشناخته" است.

فاطمه فاطمه است

در این شرح حال، تکیه اساسی ام بر اسناد کهن تاریخی است و در آنجاها که مسائل اعتقادی و قاطع تشیع طرح می‌شود، من مأخذ را از اهل تسنن انتخاب کرده‌ام، چه، تشیعی که از منابع تسنن برآید، از نظر علمی و تاریخی، تردیدناپذیر است، و چهره "مظلوم" و "معترض" فاطمه – آئینه تمام نمای تشیع علی - در چشم اعتراف تسنن، برای هر حقیقت جوی دیرباوری.

قدر مسلم! آنچه می‌خوانید، یک سخنرانی بوده است و آن هم سخنی که، در جو آن "جمع" و تداعی این "وضع"، جرقه زده است و بالبداهه ایراد کرده‌ام و شرح حالی نیز که بدان پیوسته است، در تکمیل آن، نوشته ای است سریع که یک شبه نوشته‌ام و این است که بیش از "تلقی یک کنفرانس"، توقعی ندارم و از این رو، نمی‌توانم گفت که از انتقاد بی نیاز است، بلکه، برعکس، سخت نیازمند است و چشم به راه صاحب نظران پاکدل؛ آنها که از "راهنمائی خدمتگزاران" بیشتر لذت می‌برند تا "کینه توزی و دشنام و بهتان"!

علی شریعتی

فاطمه فاطمه است

در چین "شب مقدس"، قرار نبود که "من نامقدس" برنامه ای داشته باشم، اما چون با کار عظیمی که پروفسور لوئی ماسینیون - انسان بزرگ و اسلام شناس بزرگوار - درباره حضرت فاطمه (ع) انجام می‌داد، تماس مختصری داشتم و از تحقیقات آن بزرگ درباره "زندگی" و شخصیت حضرت فاطمه (ع) و بخصوص، "زندگی پر برکتش پس از مرگ"، و تأثیرش در تاریخ اسلام و در زنده داشتن روح عدالتخواهی و مبارزه با ظلم و تبعیض در جامعه اسلامی و بویژه، به عنوان مظہری و نشانه ای از راه و آرمان اصلی رسالت اسلام - که به صدھا دست داخلی و خارجی منحرف شده بود - سودهای بسیار بردم، و به عنوان یک شاگرد، گوشه کوچکی از این کار بزرگ را داشتم<sup>۱</sup> (بخصوص در مرحله اول کار که خواندن و جمع آوری همه اسناد و اطلاعاتی بود که در طول چهارده قرن، به همه زبانها و لهجه های محلی اسلامی، درباره حضرت فاطمه وجود دارد، اعم از اشاره ای تاریخی در سندي و یا حتی سرودى در لهجه ای)، گفتند که امشب گزارشی از این کار در اینجا، عرضه کن؛ و چون هنوز این کار عظیم

که از 1905، نخستین تکانی که در مدائن هنگام زیارت قبر سلمان ، از "دیدار این گور در هم شکسته و آن ایوان برافراشته" خورده است، چشمهايش را از "ظواهر اسلام" و "واقع تاریخ اسلام" - که برای بیشتر مستشرقان و اسلام شناسان غربی چشمگیر است - فرو می‌بندد و سر در دریای عمیق "معنویت اسلام" فرو می‌برد و غور و خوض بسیار، او را به غواصی "روحهای انقلابی" می‌کشاند و اندیشه حقیقت جویش ، پنجاه و پنج سال تمام بر روی سه چهره تند و توفنده، با تأمل و تحقیق، درنگ می‌کند: فاطمه (ع)، سلمان و حلاج .

فاطمه فاطمه است

منتشر نشده است و آن بزرگ زندگی را تمام کرد و کار را ناتمام گذاشت<sup>۱</sup>، و غالباً اروپائیانی که با اسلام آشنایند نیز از این کار بی اطلاعند و این موجب شده است که حتی برخی از دانشمندان ما هم - که با کارهای اروپائیان درباره اسلام آشنای دارند - از آن بی اطلاع بمانند، این دعوت را پذیرفتم و گفتم که اختصاصاً برای دانشجویان درس‌های "تاریخ و شناخت ادیان" و "جامعه شناسی مذهبی" و "اسلام شناسی" - که در ارشاد آغاز کرده‌ام - خطوط اصلی و نتایج بر جسته علمی و تاریخی تحقیقات عمیق آن استاد بزرگ را طرح کنم.

ولی اکنون می‌بینم که چهره مجلس، چهره کلاس درس نیست، گرچه در عین حال، چهره یک مجلس وعظ و خطابه هم نیست، و خانمها و آقایانی که حضور دارند، همه روشنفکران و تحصیلکرده‌ها و نمایندگان نسل امروز این اجتماع اند، و نه آمده‌اند که امشب بر حضرت فاطمه بگریند و ثوابی از این مجلس نثار اموات خویش کنند، و نه آمده‌اند تا تحقیقات خشک علمی و تاریخی را بشونند، که کاری فوتی‌تر و فوری‌تر دارند و نیازی حیاتی‌تر، و آن پاسخ گفتن به این سؤال بسیار حساسی است که با سرنوشت ما سر و کار دارد:

<sup>۱</sup>. مجموعه یادداشت‌های تحقیقاتی وی را در باره حضرت فاطمه - که چند میلیون فیش است - اکنون ، آقای پروفسور لوئی گاردن (Louis Gardet) و چند اسلام شناس فرانسوی دیگر تدوین می‌کنند.

فاطمه فاطمه است

## "چگونه باید بود؟"

در جامعه ما، زن به سرعت عوض می‌شود؛ جبر زمان و دست دستگاه - هر دو - او را از "آنچه هست" دور می‌سازند و همه خصوصیات و ارزش‌های قدیمیش را از او می‌گیرند تا از او موجودی بسازند که "می‌خواهند"؛ و "می‌سازند" و می‌بینیم که "ساخته‌اند"! این است که حادترین سؤالی که برای "زن آگاه" در این عصر مطرح است، این است که : "چگونه باید بود؟" زیرا، می‌داند که بدانگونه که "هست"، نمی‌ماند و نمی‌تواند بماند و نمی‌گذارندش که بماند؛ و از سوئی، ماسک نوی را که می‌خواهند بر چهره قدیمیش بزنند، نمی‌خواهد پذیرد، می‌خواهد خود تصمیم بگیرد، "خویشن جدید"ش را، خود، انتخاب کند، چهره جدیدش را، خود آگاهانه و مستقل و اصیل، آرایش کند، ترسیم نماید؛ اما، نمی‌داند "چگونه؟"؛ نمی‌داند که این چهره انسانیش - که نه آن "قیافه موروثی" است، و نه این "ماسک بزرگ کرده تحمیلی و تقلیدی" - چه طرحی دارد؟ شبیه کدام چهره است؟ و سؤال دومی که از آن منشعب می‌شود، این است که: ما مسلمانیم، زن جامعه ما - که می‌خواهد به سرحد استقلال و انتخاب خویش برسد - وابسته به یک تاریخ، فرهنگ، مذهب و جامعه‌ای است که روح و سرمایه اش را از اسلام گرفته است، و زنی که در این جامعه، می‌خواهد "خود"ش باشد و "خود"ش را بسازد و "یک بار دیگر متولد شود" و در این "تولد

فاطمه فاطمه است

"جدید" (رنسانس)، خود، مامای خود باشد و نه ساخته "وراثت" و نه پرداخته "تقلید"، نمی‌تواند از اسلام بی نیاز و نسبت به آن بی تفاوت بماند و بنابراین، طبیعی است که این سؤال به مغزش خطور کند که: مردم ما همواره از فاطمه دم می‌زنند، هر سال دهه‌ها برایش می‌گریند، صدھا هزار دوره و مجلس و منبر روضه و جشن و عزا به خاطرش برپا می‌کنند و مدح و ثناها و تعظیم و تجلیلها و نقل کرامات و خوارق عادات و گریه‌ها و ذکر مصیبتها و لعن و نفرینها بر کسی که وی را آزار کرده است... و با اینهمه چهره روشن او شناخته نیست و تنها چیزی که مردم ما از این شخصیت مقدس و بزرگ می‌دانند، این چند قلم تکرار مکرات نسل اندر نسل و قرن اندر قرن است که شب و روز، و در تمامی سال و سراسر عمر، واگو می‌شود که:

"جبرئیل در هیأت اصلی خود، بر پیغمبر ظاهر شد و گفت: خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید که از خدیجه دوری کن و نزدش مرو.

پس از چهل روز، طعامی از بهشت می‌آورد و دستور همبستری با خدیجه.

خدیجه می‌گوید من، شب و روزم گریه بود و در خانه، تنها به سر می‌بردم و در بر روی خود می‌بستم و به انتظار می‌نشستم.

تا شبی صدای کوبه در را شنیدم. در را گشودم و رسول خدای را دیدم که در آمد. عادت او آنچنان بود که در رمضان، فریضه نماز می‌گذشت و افطار می‌کرد و سپس

فاطمه فاطمه است

به خوابگاه می آمد. آن شب را از راه یکراست بیامد و دست مرا بگرفت و به بستر برد و من نور فاطمه را در رحم خود یافتیم. از آن پس، فاطمه در بطن من، با من سخن می گفت و من از تنهاei بیاسودم و با او به گفتگو مشغول بودم".

پس از تولد، دیگر از فاطمه خبری نیست تا ایام مرگ! "پس از پیغمبر، ابوبکر مزرعه فدک را از او گرفت و عمر با جمعی به خانه اش حمله برداشت و در را به پهلویش زدند و قمفوز، غلام وحشی عمر، او را کتک زد و او محسن، طفل شش ماهه ای را که در رحم داشت، سقط کرد و از آن پس کارش این بود که دست کودکانش را می گرفت و بیرون شهر، در خرابه ای به نام "بیت الاحزان" می نشست و می گریست و غاصبان فدک را لعن می کرد و ساعتها به نوحه و ناله می پرداخت و این چنین تمام عمر کوتاهش را به گریه و نفرین گذراند تا وفات کرد و وصیت نمود که او را شبانه دفن کنند تا ابوبکر و عمر، قبر او را ن بشن نکنند...." و اما درباره آنچه که باید از فاطمه آموخت، هیچ، و در نقشی که شخصیت او در زندگی و سرنوشت پیروانش دارد، تنها و تنها، شفاعت و آن هم در قیامت و همه داستان ها از این قبیل که: "پس ندا کند منادی از میان عرش که ای گروه خلائق بپوشانید دیده های خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بخرامد به سوی قصر خود. پس فاطمه دختر من بگذرد، دو حله سبز پوشیده باشد و هفتاد هزار حوریه بر دور او روند... پس ندا از جانب حق تعالی به او رسد که... ذخیره کرده ام نزد خود از برای مصیبت تو که نظر نکنم در محاسبه بندگان تا داخل

فاطمه فاطمه است

نشوید در بهشت، تو و فرزندان تو و شیعیان تو و هر که احسانی نسبت به شما کرده باشد از غیر شیعیان تو. پس حق تعالی همه ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبه عباد شود".<sup>۱</sup> این است تمام اطلاعاتی که درباره این شخصیت بزرگ، در اذهان مردم، وجود دارد، مردمی که عظمت او و جلالت قدر او را، با جان و دل، معرف اند و با تمام قدرت روح و ایمان و ارادتی که یک ملت، یک گروه انسانی، می‌تواند در دل بسازد و نثار کند.

نبوغ و حقیقت پرستی به عقیده من، بزرگترین افتخاری که ملت ما، در طول تاریخ خویش، می‌تواند بدان بیالد - افتخاری که مظهر گویا و درخشان نبوغ و هوشیاری او است و نیز نشانه تشخیص درست و اندیشه عمیق و مقاومت در برابر زور و ظلم و بازشناختن فریب و دروغ و باز کردن مشت نیرومند خیانتکار غاصب غالب، و عصیان در برابر نظام حاکم، و تحت تأثیر قرار نگرفتن در برابر هجوم پیوسته امواج فریبنده تبلیغاتی مذهب و روحانیت وابسته به دستگاه امپراطوری خلافت، و بازیافتن "حقیقت مجھول و غریب و ضعیف و پنهان در پس پرده های ضخیم و سیاه باطل مشهور و رایج

<sup>۱</sup>. رجوع کنید به "حق الیقین" ملا محمدباقر مجلسی و "منتھی الامال" مرحوم حاج شیخ عباس قمی. "حق الیقین" مجلسی. "منازل اهل البيت" ، ص ۴۴۸.

فاطمه فاطمه است

وقوی" - این است که این ملت در لحظه هولناک و سیاه و دشواری از تاریخ، علی را انتخاب کرد!

ب 83

ملت ما، خود، به دست خلافت، به اسلام آمد و اولین بار و آخرین بار و... همیشه، قیافه خلفا و نظام سلطنت بنی امیه و بنی عباس و خانها و خاقانهای ترک و تازی و مغول و ایرانی وابسته بدان را، به نام "اسلام" و "حکومت قرآن" و "سنت پیامبر" و "جبهه حق" و "حقیقت مذهب"، دید، و اسلام را و همه اعتقادات و معرفتهای جدید را از دستگاه خلافت گرفت و از زبان منبر و محراب و کتاب و تفسیر و حدیث و وعظ و تبلیغ و مسجد و مدرسه و امام و قاضی و متکلم و حکیم و ادیب و شاعر و مورخ و مجاهد و حتی صحابی و تابعی... آموخت - که همه و همه ابزار دست دستگاه خلیفه و سلطان بودند و بلندگوها و رادیو ترانزیستوری‌ها و فیلمها و تلویزیونها و مجله‌ها و روزنامه‌ها و تبلیغات چی‌ها و تئوریسینهای طبقه حاکم و قدرت غالب زمان و وابستگان "جانشینی رسمی" پیامبر و "امامت قانونی امت" و "حکومت الهی قرآن و سنت" - و در عین حال، در زیر این بمباران بی امان تبلیغات و در پشت این ابر ضخیم و سیاه علوم و معارف و الهیات و حکمت و مذهب و فرهنگ و تاریخ و تفسیر و کلام و حدیثی که، غالباً در قالب مصالح خلافت در آمده بود و توجیه کننده "وضع

فاطمه فاطمه است

"موجود" و تقدیس کننده "نظام حاکم" شده بود، این ملت بیگانه - که حتی زبان رسمی اسلام را هم نمی‌دانست - هوشیارانه دانست که این همه دروغ است و دانست که حق در این هیاهوها و از آن این قیافه‌های چشمگیر نیست؛ از آن مرد تنها است که در گوشه مسجد پیامبر خانه دارد و زندانی جهل قوم خود و قربانی سیاست یاران بزرگ پیامبر و پیشگامان برجسته اسلام شده است. از ورای کاخ سبز دمشق و دارالخلافه افسانه‌ای شهر هزار و یکشنب بغداد، خانه متروک گلین فاطمه را یافت و تشخیص داد که: اسلام در این کلبه غمزده خلوت و خاموش است.

آنچه را مردم مدینه و عرب معاصر و اصحاب بزرگ ندیدند و یا نخواستند بینند، و آنچه را مدرسه‌ها و دانشگاه‌های بزرگ دمشق و بغداد نشناختند یا نخواستند بشناسند، این "قوم بیگانه" - که به شمشیر خلیفه تسلیم شده بود و به دعوت روحانیان و علمای رسمی "اسلام خلافت"، به اسلام گرویده بود - دید و شناخت.

این یک انتخاب دشوار و شگفت آور بود و نشانه نبوغ اندیشه و هوشیاری خارق العاده و عظمت استقلال روح و حقیقت پرستی و شهامت معنوی این ملت، که علیه تاریخ عصيان کرد و نظام عالمگیر خلافت را - که بیش از همه نظامهای حاکم تاریخ، با قدرت شکننده نظامی و سیاسی، سرمایه عظیم مذهبی و اعتقادی، و ثروت بی‌کرانه فرهنگ و ادب و دانش مجهر بود - نفی کرد و در میان آن همه غوغای جنگ و جهاد

فاطمه فاطمه است

و شور و شر، فتح و شکست و کوبیدن و ساختن و هیاهوی پیشرفت و علم و اندیشه و فرهنگ و تمدن و انقلاب و کشاکشهای پرفriad دین و دنیا که گوش تاریخ را کر کرده بود و زمین را در زیر پای خویش می‌لرزاند، این غریب‌دor و ناآشنا، ناله در دمند مردی تنها و "در شهر خویش غریب" را شنید و شناخت، که دور از چشم شهر و گوش مردم شهر، در اعماق شباهای نخلستانهای بنی نجار، بیرون مدینه، سر در حلقوم چاه فرو برده و رنج بر بادرفتن کشته خویش، و ترس جان گرفتن دروغ و اشرافیت و غارت را با خویش می‌گوید و می‌داند که زور و فریب - که در قیافه‌های شناخته کسری و قیصر، رسوا شده بود و محکوم - دارد رنگ می‌گرداند و جامه نوین تقوی و مذهب می‌پوشد و قرنها باز خلق خدا را خواهد فریفت، و چه خونها باید خورد و چه تلاشها باید کرد تا، در پس این شعار و دثار مقدس و زیبای تازه اش، بازش شناسند، و می‌بینید که نخستین قربانی این استحمار نو و استثمار نو، در اسلام، "مردم" اند و "سرنوشت مردم"، و مظهر این هر دو، قربانی شدن "خود او" است و پیش از او، "همسرش"، و بانسلهای فردای اسلام، "خاندانش"، و نسل به نسل، "فرزندانش"....

بی شک، چنین تصمیمی و تشخیصی، در دشوارترین و هولناکترین و تیره‌ترین لحظات تاریخ، برای ملت ما آسان به چنگ نیامده است. نبوغ و هوشیاری و استقلال شخصیت و شهامت اخلاق و عشق به فضیلت و آشنائی و درک زیبائیهای انسانی و شکوه و جلالت روح و شناخت ارزشها متعالی و استعداد فرورفتن در اعماق، و

فاطمه فاطمه است

فرارفتن به اوج، و صید حقیقت در طوفان و ظلمت و وحشت، همه در این "نژاد چند پهلوی پر ملکات"<sup>۱</sup> بود که توانست، علیرغم قضاوت تاریخ، خود، حکمی دیگر صادر کند و در پاسخ همه مناره ها و محرابها و منبرها، و در برابر همه اصحاب کبار و علماء و قضات و ائمه رسمی دین، علیه فریاد همه شمشیرهای خون آشام قدرت شکن، که در شرق و غرب، شب و روز، همه یک صدا می گفتند: آری! بگوید: نه!<sup>۲</sup> اما با این

---

<sup>۱</sup>. مقدمه "سلمان پاک"، اثر ماسینیون، ترجمه من، به قلم عبدالرحمن بدوى - متفکر بزرگ معاصر مصری - در باره ایرانیان در اسلام و نهضت معنوی شیعی. وی می گوید: از نظر عمق فکری و مغزشکافی معانی مذهبی و ایجاد نهضت غنی و معنوی در فرهنگ و علوم اسلامی، "اسلام همه چیزش را مدیون این نژاد چند پهلوی پر از ملکات است". در اینجا نمی خواهم به تفاخر نژادی پردازم که به قول ماکسیم گورکی: "من از بیماری خاک و خون پرستی سالمم"؛ یک تحلیل تاریخی می کنم و به یک واقعیت انکارناپذیر علمی و فکری تکیه می کنم. ملت پرست نبودن غیر از تحقیر تاریخ و انکار حقیقت‌های انسانی تاریخ و جامعه و روح و اندیشه و شخصیت ملت خویش است. در اینجا می خواهم اولاً به آنها که با ظاهر دروغین و بیمار گونه به "روشنفکری"، تاریخ و فرهنگ و مذهب و همه ارزش‌های انسانی خویش را به باد مسخره می گیرند و مردم ما را قومی پفیوز و ضعیف و "همیشه مقلد" و ستم پذیر نشان می دهند و ثانیاً به آنها که، با ظاهر دروغین و بیمار گونه به "ملیت"، به مفاخر تراشیهای فاشیستی و شوونینیستی می پردازند، نشان دهم که ارزش‌های راستین و منطقی و دنیاپسند و مستند در تاریخ ملت ما هست و کدام است.

<sup>۲</sup>. می بینیم که شبه محققان و شبه ایران دوستان اخیری که می گویند ایرانیان به زور شمشیر و فشار مالیات جزیه مسلمان شدند، تا چه حد خودشان "دانشمندان مالیاتی" اند که می خواهند، به "عقل فاقد" خودشان، ملت ایران را از پذیرفتن اسلام - که "دین بیگانه" است - تبرئه کنند و آن وقت، او را ملتی معرفی می کنند که به قدری ترسو است، که با بر ق شمشیر وحشیان، و به قدری پست، که برای فرار از مالیات، از ملیت و مذهبش و همه مقدساتش دست می شوید و همه افرادش "دین مأموران مالیات" را قبول می کنند. یا نظریه آن نژاد پرستان کم فکری که ایمان ایرانیان را به علی و خاندان و فرزندانش، نه به علت فضیلت اینان و ارزش‌های انسانیشان، بلکه به خاطر آن توجیه می فرمایند که شهربانو، همسر امام حسین، دختر یزد گرد ساسانی بوده است و در نتیجه امام حسین داماد ایرانیان می شود و ائمه بعدی، نواده های دختر یزد گرد.

فاطمه فاطمه است

همه، ایمان، جز نبوغ و اندیشه، به خون نیز محتاج است و قربانی می‌طلبد، و پیروزی حق، ایثار می‌خواهد و دلیری و رنج و اخلاص و تحمل شکنجه‌ها و شلاقها و تهمتها و درد و داغها و اسارت‌ها و آوارگیها و تنها ماندنها و خیانت دیدنها و بالاخره، تقوی و تعصب و صبر و فداکردن خودپرستی و ترک مصلحت بازی و "خدا و خرماخواهی" و ترس و تقیه و مقدس مآبی و روشنفکر نمائی و... بسیاری چیزهای دیگر.

اینها است عناصر اصلی سرگذشت تشیع. "تشیع علوی"، نه "تشیع صفوی" و "شیعه شاه عباسی". تشیعی که پشت ظلم و زور را در تاریخ به لرزه می‌آورد، نه آنچه پشتیبان ظلم و زور می‌شود؛ مذهب "عدل" و "حکومت معصوم" و نه "مجموعه عقده های سرکوفته تاریخی و کینه‌های فرقه‌ای" و "حب" و "بغض"‌های لفظی و تلقینی (نه عقلی و علمی)، آن هم تنها نسبت به "خلیفه"، و نه "خلافت"، منحصر به گذشته، و نه حال، و مفید برای پس از مرگ، و نه پیش از مرگ! مقصود آن "ولایت علوی" که شیعه را از بند ولایت جور و حکومت زور و زعامت جهل نجات می‌بخشد و آزادی

ایرانیها خود یزدگرد را هجده سال تعقیب می‌کردند و از دست او به اسلام گریختند و او از دست مردم به بلخ گریخت. و حال به خاطر دامادش مذهب عوض می‌کنند؟! خلاصه تحقیقات علمی این ایران دوستان - که ادای مستشرقان بازاری و یا معرض را در می‌آورند و آن هم ناشیانه و مضحك - این است که ملت ایران عدالت و آزادی و برابری و حقیقت و فضائل انسانی و ارزش‌های متعالی اسلام و برتری محمد و علی را بر یزدگرد و درازدست و فضیلت حسین و زینب را بر زریر و شیرین نمی‌فهمیدند؛ شمشیر را می‌فهمیدند و پول و نژاد را و بس!

فاطمه فاطمه است

می‌دهد، و نه این "ولايت گل مولائی" صوفیانه شرک آلد، که نه برای خدا به کار می‌آید! نه برای بندگان خدا.

آن تشیع، هیچ نیست جز اسلام؛ نه آنچنان که بما می‌گویند: "اسلام به اضافه چیزهای دیگر". نه، تشیع یعنی "اسلام ناب"، "اسلام منهای خلافت و عربیت و اشرافیت".

این شیعه نیست که دو اصل "عدل" و "امامت" را بر اسلام افزوده است؛ اسلام منهای عدل و امامت، "دین اسلام منهای اسلام است". یعنی: دین؛ همان که در مسیحیت هم هست، در یهود و زرتشتی و ودائی و بودائی و تائوئیسم... هم هست: این "جاھلیت جدید" بود که "حکومت" و "نژاد" و "طبقه" را بر اسلام افزود، و جنگ شیعه و سنی، در گذشته (نه حال، که جنگ کلامی و تاریخی و فرقه‌ای شده است)، جنگ "امامت" و "عدل" بود با استبداد و ظلم، و همه اختلافات اعتقادی و تفسیری و تاریخی و فلسفی و مذهبی و غیره از همین جبهه سر زده است. "علی" بر "محمد" اضافه نشده است. علی را گرفته ایم تا محمد را گم نکنیم. چه، معاویه و مروان، متوكل و هارون هم - که خلفای قیصرها و خسروها و فرعونهای تاریخند و وارثان ابو جهل و ابوسفیان - از محمد (ص) سخن می‌گویند.

فاطمه فاطمه است

"خانواده علی" (عترت) را جانشین "سنت پیغمبر" نکرده ایم، یا بر آن نیفزوده ایم؛ این خانواده خود اوست؟ خیلی ساده و راسته، از آنها می‌پرسیم که وی چه می‌گفت و چه می‌کرد و چه می‌خواست؟ برخلاف آنچه امروز دشمن و دوست می‌پندارند، "شیعه سنیترین مذاهب اسلام است". اساساً، اختلاف اصلی بر سر این است که علی (ع) و شیعیان راستین و آگاهش از آغاز کوشیدند تا، در برابر بدعتها، سنی بمانند، سنت را نگاه دارند.

می‌بینیم که چگونه همه چیز در هم و بر هم شده است. و می‌بینیم که در آن قرنهای سیاه و خونینی که "اسلام جور و خلافت"، بر سر جهان، خیمه قدرت و حکومت زده بود، و در همان حال، "اسلام عدل و امامت" در گرداد سرخ شهادت غرقه بود، شیعه نیز شهادت را برگزید و قدرت را نفی کرد و این "انتخاب دشوار" آسان به دست نیامد.

شکنجه خانه‌های بنی امية و بنی عباس و سلاطین ترک و مغول شاهدند که علمای بزرگ، مجاهدان مشتاق مرگ، و توده حق پرست و عدالتخواه و عاشق فضیلت و محتاج آزادی، در این راه - که از دارالخلافه‌های دمشق و بغداد، بر سرزمین آتش و خون و زندان و شکنجه می‌گذشت و به آن "خانه کوچکی" که به اندازه همه انسانیت بزرگ بود" می‌پیوست - چه‌ها که نکردند و چه‌ها که نکشیدند.

فاطمه فاطمه است

در تاریخ اسلام، از علی سخن گفتن و از فاطمه دم زدن آسان نبوده است. "کمیت" شاعر مبارز این خانواده شگفت است که می‌گوید: "من پنجاه سال است که چوبه دارم را برابر پشت خویش حمل می‌کنم"؛ یک "شاعر مسئول"، شاعری که، از شعر، شمشیر جهاد می‌سازد.

و این سرگذشت همه زنان و مردانی بوده است که تاریخ این مذهب را نوشته‌اند، تاریخی که سطر سطراً آن، هر کلمه آن، با خون شهیدی نگاشته شده است.

آن پیشگامان دلیر تشیع، این فلسفه جدیدی را که برای ما درست کردند نمی‌دانستند که: "صبر کن خودش می‌آید همه کارها را اصلاح می‌کند"، "خودش باید بیاید و دین جدش را احیاء کند"، "از ما کاری جز تقیه و تحمل ساخته نیست".

ابن سکیت ادیب بزرگی بود؛ در عداد مجاهدان نبود؛ ادیب بود و زبان شناس و در دل، شیعه.

متوکل عباسی، برای تعلیم فرزندانش، او را انتخاب کرد. اندک اندک بو برد که فرزندانش به علی و خاندانش گرایشی یافته‌اند. مأموران اطلاعاتش گفتند که: "شاید کار معلمشان باشد".

روزی، خلیفه، سرزده، وارد اطاق درس شد. نشست و ابن سکیت را بنواخت و تشویق و تطمیع و دلگرمیها، و ابراز رضایت بسیار از پیشرفت فرزندانش.

فاطمه فاطمه است

در اثناء سخن، با لحنی طبیعی، پرسید: "فرزندان مرا چگونه می‌بینی؟" ابن سکیت، در پاسخ، از آنان ستایش بسیار کرد.

خلیفه ناگهان پرسید: "ابن سکیت، معتر و مؤید من نزد تو ارجمندترند یا حسن و حسین، فرزندان علی؟" ابن سکیت باید انتخاب می‌کرد. اینجا دیگر تقیه پلیدی و خیانت است. در تشیع علوی، تقیه "دینی و دین آبائی" نبوده است؛ تقیه "تاكیک" بوده است؛ تقیه، برای "حفظ ایمان" است و نه مثل امروز "حفظ مؤمن" و آنجا که پای ایمان در میان است، تقیه حرام است، ولو بلغ ما بلغ! تردید نکرد و، با همان لحن طبیعی که متوکل سؤال کرده بود، پاسخ گفت: "قنبر - نوکر علی - هم از تو ارجمندتر است و هم از این دو فرزندت!" متوکل فرمان داد زبان ابن سکیت را همان جا از پشت سرش بیرون آوردند! این زبانها بود که همچون تازیانه بر گرده جباران تاریخ فرود می‌آمد و اگر بنای "استبداد سیاسی" و "استثمار طبقاتی" و "استحصار مذهبی" فرو نریخت، رسوا شد؛ و اگر "مغلوب" نشد، "محکوم" گردید، و آرزوی عدالت و هوای آزادی و نیاز به برابری و آگاهی و رهبری انقلابی مردم و دشمنی با "نظام پیوسته زر و زور و زهد" در دلها نمرد و از یادها نرفت و این شعله مقدس، در معتبر تاریخ، خاموش نشد، و در وجودان توده، فراموش نگشت.

فاطمه فاطمه است

ما و مردم این مسئولیت سنگین و خطیر را دو گروه به دوش داشتند. این دو گروه دار مرگ خویش را قرنها بر پشت خود حمل کردند: یکی علمای بزرگ آگاه و مجاهد شیعه - که بنا به اصل اعتقادی تشیع "امامت" را ادامه "نبوت" می‌دانستند و "علم" را ادامه "امامت".

و گروه دوم، توده مردم صمیمی و پاک اعتقاد ما که از گستاخی سکوت‌شان، شکنجه خانه‌های خلیفه عرب و سلطان ترک و عجم به فریاد می‌آمد و چهره‌های خونین و آرامشان، جlad را شرمگین می‌ساخت و گرده‌های مردانه شان - که همچون صخره‌های صبور، گوئی رنج را حس نمی‌کنند - شلاقهای حکومت را به درد می‌آورند.

## عقل و عشق

هر مذهبی، مکتبی، هر نهضتی یا انقلابی، از دو عنصر ترکیب می‌یابد: عقل و عشق. یکی روشنائی است و دیگری حرکت، یکی شعور و شناخت می‌بخشد و به مردم بینائی و آگاهی می‌دهد و دیگر نیرو و جوشش و جنبش می‌آفریند. به گفتة الکسیس کارل: "عقل چراغ یک اتومبیل است که راه می‌نماید، عشق موتوری است که آن را به حرکت می‌آورد". هر یک بی دیگری هیچ است و بویژه، موتوری بی چراغ، عشق

فاطمه فاطمه است

کور، خطرناک، فاجعه و مرگ! در یک جامعه، در یک نهضت فکری یا مکتب انقلابی، دانشمندان، گروه روشنفکران آگاه و مسئول، کارشان نشان دادن راه است و شناساندن مکتب یا مذهب و آگاهی بخشیدن به مردم؛ و مردم مسئولیتشان روح دادن و نیرو و حرکت بخشیدن است. یک نهضت، اندام زنده ای است که با مغز دانشمندانش می‌اندیشد و با قلب مردمش عشق می‌ورزد. در جامعه‌ای، اگر ایمان و اخلاص و عشق و فداکاری کم است، مسئول مردم اند و اگر شناخت درست، بینائی و بیداری و آگاهی منطقی و آشناei عمیق و راستین با مکتب و معنی و هدف و حقایق مکتب کم است، مقصو دانشمندان اند. بویژه در مذهب، این دو سخت به هم نیازمندند. چه، مذهب یک نوع آگاهی عاشقانه است یا عشق آگاهانه، شعور و شناختی که شور و ایمان بر انگیزد و در آن، عقل و احساس از یکدیگر جدائی ناپذیرند.

اسلام نیز چنین بوده است و بیشتر از هر مذهبی، دین "کتاب" و "جهاد" است و اندیشه و عشق، آنچنان که در قرآن نمی‌توان دانست که مرز میان عقل و ایمان کجا است. شهادت را زندگی جاوید می‌شمارد و به قلم و نوشته سوگند می‌خورد. و در میان یاران پیامبر، "عبد" و "مجاهد" و "مبلغ" از هم مشخص نیستند.

و تشیع، بویژه با تاریخ و فرهنگش، تجلیگاه عشق و شور و خون و شهادت است و کانون ملتهب و جوشان احساس و در عین حال یک نوع تفکر و معرفت و فرهنگ

فاطمه فاطمه است

علمی و عقلی ویژه و نهضت فکری نیرومند و مشخص؛ "حادثه" ای است، در سرگذشت انسان، و به نام و نهاد علی، از "علم" و "عشق".

و "حقیقت پرستی" چنین مذهبی است، که حقیقت، بی پرستش، فلسفه و دانش است و پرستش، بی حقیقت، بت پرستی یا شهوت!

اشک: شهادت عشق تشهیع، در تاریخ، این چنین زاد و زیست. متفکران و دانشمندانش مظهر اجتهاد و تعمق و تحقیق و منطق و فرورفتن در اندرون معانی و شناختن متحول و متكامل مفاهیم اعتقادی و حقایق اسلامی و نگهبانی روح و حقیقت و جهت راستین اسلام نخستین در معرکه گیج کننده و گمراه سازنده ای که به نام فلسفه و تصوف و علم و ادب و زهدنامی و یونانی زدگی و شرق گرائی در افکار بر انگیخته بودند.

و توده مردمش مظهر وفاداری به حقیقت و اخلاص و عشق و شور و فداکاری و جانبازی در راه علی و ادامه دهنده گان راه علی، در دوره هائی که زور و شکنجه و قتل عام بر زندگی توده حکومت می‌راند و لبی را که به نام او باز می‌شد می‌دوختند و خونی را که با مهر او گرم می‌شد می‌ریختند و از خاندان پیغمبر سخن گفتن، پاداشش در خلافت پیغمبر، پوست کندن و سوزاندن بود.

فاطمه فاطمه است

و اما، امروز نیز، توده مردم ما همچنان عشق می‌ورزند، همچنان دوست می‌دارند، همچنان به این خانه وفادارند، و هنوز پس از گذشت قرنها و دگرگونیها و زاد و مرگ ایمانها و عشقها و اندیشه‌های بسیار، از در این خانه، به قصری، معبدی، و قبله‌ای دیگر، نرفته‌اند؛ می‌بینیم که همچنان سر بر دیوار خانه فاطمه نهاده‌اند و، به درد، می‌نالند. این اشکها، هر کدام "کلمه"‌ای است که توده‌های صمیمی و وفادار ما با آن، عشق دیرینه خویش را به ساکنان این "خانه"، بیان می‌کنند. این زبان توده است و چه زبانی صادقتر و زلالتر و بی‌ریاتر از زبانی که کلماتش، نه لفظ است و نه خط؛ اشک است؛ و هر عبارتش ناله‌ای، ضجه دردی، فریاد عاشقانه شوقی؟ مگر چشم از زبان صادقانه‌تر سخن نمی‌گوید؟ مگر نه اشک، زیباترین شعر، و بیتابترين عشق، و گدازانترین ایمان، و داغترین اشتیاق، و تب دارترین احساس، و خالصترین "گفتن" و لطیفترین "دوست داشتن" است که همه، در کوره‌یک دل، به هم آمیخته و ذوب شده‌اند و قطره‌ای گرم شده‌اند، نامش اشک؟ می‌بینیم که توده‌ما هنوز حرف می‌زند و حرف خودش را خوب می‌زند. تعجب نکنید که چگونه من دارم از "گریستان" دفاع می‌کنم، که شنیده اید - و بارها - که از برنامه گریه و روپه انتقاد کرده‌ام.

آری، این دو سخن من با هم متضاد نیستند. "برنامه گریه کردن"، به عنوان یک "کار" و یک "وظیفه" و یک "وسیله" برای رسیدن به "هدفی"، و به عنوان یک "اصل" و یک "حکم"، چیز دیگری است، و "گریستان"، یعنی تجلی طبیعی یک

فاطمه فاطمه است

احساس، حالتی جبری و فطری از یک عشق، یک رنج، یک شوق یا اندوه، چیز دیگری.

حتی رژی دبره - انقلابی معروف فرانسوی که اکنون در آمریکای لاتین است و از همزمان مردی چون چه گوارا - می گوید: "انسانی که هرگز نمی گرید و گریستن را نمی داند احساس انسانی را فاقد است"<sup>۱</sup>، یک سنگ است، یک روح خشک و حشی.

این صاحب "نخلستانهای من" است که خود را سرزنش می کند: "دل من، نمی دانی که چه سبکباری و روشنائی است در نالیدن... ای غور محروم، حتی خدایان می نالند... حتی گرگ صحرا می نالد"<sup>۲</sup>.

اشک، که می بارد و ناله، که بر می آید و گریه، که اندک اندک در دل می روید و ناگهان در گلو می گیرد و راه نفس را می بندد و ناچار منفجر می شود، این زبان صادق و طبیعی شوق و اندوه و درد و عشق یک "انسان" است.

<sup>۱</sup>. در مصاحبه ای که مجله L'Expresse وابسته به مندس فرانس و حزب سوسیالیستهای مؤتلفه PSU در شماره مارس گذشته با وی داشت و نیز در مجله فردوسی، در یکی از مقالاتی که راجع به ایام زندانش نوشته بود.

<sup>۲</sup>. Rosas نویسنده "رمزمه های یک فرشته تنها" و صاحب اثری به نام "نخلستانهای من" به شعر؛ دغدغه بی تابی و تنها و انتظار روح پناه جوی "علم" در راهی به بی نهایت دور: "دین"

فاطمه فاطمه است

اما آنکه برای گریه کردن برنامه ای طرح می‌کند و آن را هدف می‌داند و به صورت یک رسم، یک سنت، یک وظیفه مذهبی و یا یک کار اصلی و یا به عنوان وسیله ای برای جلب نفعی، دفع ضرری، جبران نقصی، تقصیری، رسیدن به هدفی، نتیجه ای و پاداشی، آن را "صورت می‌دهد"، آدم خاطرجمع و بی درد و حقّه ای است.

کسی که عاشق است و از معشوقش دور افتاده است و یا عزادار است و مرگ عزیزی قلبش را می‌سوزاند، می‌گرید، غمگین است، هر گاه دلش یاد او می‌کند و زبانش سخن از او می‌گوید و روحش آتش می‌گیرد و چهره اش بر می‌افروزد، چشمش نیز با او همدردی می‌کند، یعنی اشک می‌ریزد، اشک می‌جوشد، و این حالات همه نشانه‌های لطیف و صریح ایمان عمیق و عشق راستین اویند.

اما کسی که صبح تا ظهر، توی بازار، دو دو می‌زند و توی اداره چخ چخ می‌کند و دنبال ریا و ربا و کلاه و کلک و یا تملّق به آقای رئیس و تکبّر به مرئوس و تفر عن به مراجع... و ظهر می‌رود به خانه و خوب و خوش و راحت، می‌خورد و می‌نوشد و می‌خوابد و می‌خندد، و عصر دنبال تفریحات سالمش و هزار کلک و کلاه ناسالمش و آنگاه اگر او را دیدیم که، به مناسبت تقویمیش و از روی قرارش، می‌رود به محفلی، یا عده ای و طبق قرار قبلی و "معمولی سنواتی" - از ساعت ۶/۵ تا ۹ بعداز ظهر روز سه

فاطمه فاطمه است

شنبه اول برج - و می نشیند و "غصه می خورد" و هی، با تلقین و تلاش، خودش را فشار می دهد و ناله می کند و در صورت امکان اشک می ریزاند، و بعد از انجام "برنامه گریه کردن" و "مراسم غصه خوردن" و سایر مسائل مربوطه، چای و قهوه ای و قلیانی، و بعد هم با روح سبک و وجودان موفق و احساس اینکه کار مهمی کرده است و قدمی برداشته در راه عقیده و ایمان یا عشق و هجران و عزا و مصیبتش، بر می خیزد و می رود دنبال کارش و ادامه زندگی روزمره رایجش، تا باز "برنامه گریه" ی دیگری و برگزاری "مراسم غصه خوردن موسمی" دیگری، طبق قرار تعیین شده و برنامه تنظیم شده... شما به چنین عاشقی هجران کشیده و مصیبت زده غمگینی چگونه می نگرید؟ من هم مثل شما به او می نگرم!! گریه ای که تعهد و آگاهی و شناخت محبوب یا فهمیدن و حس کردن ایمان را به همراه نداشته باشد، کاری است که فقط به درد شستشوی چشم از گرد و غبار خیابان می آید.

فراموش نکنیم که: نخستین کسی که بر سرگذشت حسین بزرگ گریست عمر سعد بود و نخستین کسی که بر این گونه "گریه بر حسین" ملامت کرد، شخص زینب بزرگ! و بد نیست بدانید که نخستین مجلس عزاداری، در دربار یزید! اما توده مردم ما "عاشقانه" می گریند، زیرا برای بیان پیوند عمیق دل خویش با این خانه محبوی که

فاطمه فاطمه است

یک پانtheon راستین<sup>۱</sup> است، یک "المپ واقعی"<sup>۲</sup> است و در آن، رب النوع های حقیقی ساکن اند، جز اشک، زبانی نمی شناسند، چه توده نه عالم است و نه فیلسوف؛ او را ایمان و احساس و فداکاری باید و دارد.

هیچ مذهبی، تاریخی و ملتی چنین خانواده ای ندارد، "خانواده ای که در آن، پدر، علی است و مادر، فاطمه و پسر، حسین و دختر، زینب". همگی در زیر یک سقف و در یک عصر و یک خانواده.

و در عین حال، به هیچ خانواده ای، از جانب ملتی این همه عشق و اخلاص و ایمان و شعر و خون نثار نشده است.

ملت ما، بر گرد در و بام خانه فاطمه، یک فرهنگ پدید آورده است؛ از این خانه یک تاریخ پر از هیجان و حرکت و شهامت و فضیلت، بر بستر زمان جاری شده است؛ نهر زلال و حیات بخشی که بر همه نسلهای ملت ما گذشته است و هم اکنون نیز در عمق روح و وجودان توده ما جریان دارد.

<sup>۱</sup>. پانtheon مجمع خدایان یونانی : Pantheon

<sup>۲</sup>. المپ کوهی در یونان که خدایان، یعنی رب النوع های عظمت، قدرت، زیبائی، دانش، فداکاری و... همه در بالای آن خانه دارند.

فاطمه فاطمه است

این تنها ملتی است که در زندگی نوع بشر بر روی خاک، در غم خاندان محبوب خویش و در عزای قهرمان آزادی و ایمان خویش، در طول تاریخ درازش، همواره غمگین و عزادار مانده است و پایمال کردن فضیلت و محکومیت حقیقت و فاجعه حکومت و زور را، علی رغم گذشت زمان و غلبه همیشگی این نظام بر تاریخش و سرنوشتش فراموش نکرده است<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup>. و این یک سنت انسانی است که هم از "اندیشه" ساخته شده و هم از "احساس"، و به روشنی نشان می‌دهد که تئوری دشمنان ما و نیز شبه روش‌فکران ما - که هر چه آنها در دهانشان می‌گذارند، اینها فوری عقیده شان می‌شود و قضاوت شخصیشان - تا چه حد ناجوانمردانه است و جاهلانه که می‌گویند: "اصولاً ایرانیها در راه عقیده استقامت ندارند و عنصری سست اند و اثربنده و به قول ارسطو: زود زیر بار زور می‌روند و وفا ندارند.

و بر روی پای خودشان استوار و پابرجا نمی‌مانند و در برابر وزش هر تندبادی سر خم می‌کنند و بر احساسات و اعتقاداتشان نمی‌توان تکیه کرد و هر روز پای علم کسی سینه می‌زنند" و از این گونه "قياس به نفسها" (برای نمونه، کتاب "خلق و خوی ما ایرانی ها" را نگاه کنید که مرحوم جمالزاده، نویسنده سابق ما، اقوال فرنگی ها را درباره ملت ما جمع آوری فرموده‌اند)! عجیب است که از یک طرف ما را متهمن می‌کنند که، سست عنصر و پفیوز و "هر دم خیال" و ناپایداریم و زود رنگ عوض می‌کنیم و هر لحظه به قالبی در می‌آییم و در راه عقیده و هدف هامان استقامت و وفاداریم و در همین حال، دشناممان می‌دهند که: "بیش از هزار سال است که یک حرف را تکرار می‌کنند و شب و روز و همه ماه و همه سال و همه نسل و همه عصر، می‌گویند: علی، علی، علی. بس است. این همه تعصب! این همه تکرار و تکرار! همه افکار و آرمان و احساس و عشق و نیاز و ایمان و حتی زندگی و شور و شوق و غم و درد و شعر و ادب و هنر و فرهنگش و سراسر تاریخش را وقف یک خانواده کرده و یک حادثه.

آری، هم ما "متعصیم و یک دنده" و هم "بی تعصب و بی دنده". به گفته امام چهارم ما - که بیش از همه پیشوایان جهان، "معنی دشمن" را عمیقانه احساس کرده است - : "سپاس خداوندی را که دشمنان ما را از میان احمقها برگزیده است". زیرا اینها نه "شعوری" دارند که حرف را بفهمند و عیب و هنر کاری را درک کنند و نه "شرفی" که وسوس آن را داشته باشند که قضاوتشان درست باشد و حقی را پامال و حقیقی را لجن مال نکنند و تمام اثری را بخوانند و واقعیت سخن

## فاطمه فاطمه است

را بشنوند. نه مسئولیتی در برابر مردم دارند و نه حساسیتی نسبت به مذهب و نه تردیدی نسبت به ذهنیات و ذوقیات خود و نه حتی حساب اینکه، خودآگاه و ناخودآگاه، از کجا سیخ شده‌اند. و نه اندیشه اینکه تهمتها و ضربه هایشان، نتیجه اش عاید کی و کجا می‌شود؟ فقط عقده گشائی می‌کنند، همچون یک بیمار مصروع، هم طرفشان را می‌زنند و هم خودشان را. چنان بی صبری و بی شرمی نشان می‌دهند که غالباً ابزار دست و مأمور افتخاری و مجانية دشمن مشترکشان می‌شوند.

قضايا تهای اینها از روی مطالعه و شناخت مستقیم نیست، شایعات مشکوک منتشرشده در فضا را می‌گیرند و با بهانه جوئیهای سطحی و مغرضانه خود در هم می‌آمیزند و دروغها و شاخ و برگهای تحریک کننده عوام را هم بر آن می‌افزایند و اینجا و آنجا و پیش دشمن و دوست پخش می‌کنند و علامتش هم این است که تهمت‌ها چون این چنین ساخته می‌شوند همه با هم متناقض‌اند و همه با واقعیت اصلی بی‌تناسب.

ظاهراً چنین پنداشته‌اند که با این شیوه، همه نیروهای متصاد جامعه را توanstه‌اند علیه یک طرز فکر بشورانند و او را از چهار جهت، چپ و راست، بالا و پائین، کفر و دین و مرتاج و مترقبی، به تیر زند و خاموشش کنند و یا نابود. ولی امروز این حسابگری‌های رندانه بی‌ثمر است و این تیرها همه کمانه می‌کنند، که زمانه عوض شده است و هم عوام ما عوام کالانعام قرون وسطائی نیستند که تاب تحمل حرف تازه را نیاورند و با تکفیر و تفسیق‌های شیه مذهبی بر آشوبند، چه، دشمن و دوست را تشخیص می‌دهند و می‌دانند که برای چه باید بر آشوبند و نشان داده‌اند؛ و هم روشنفکران ما، دیگر آن فرنگی‌های بدلي قالي و شعاري سابق نیستند و دانشجویش، در برابر هر چه بر او عرضه و یا تحمل می‌شود، استقلال تشخیص و قضاوت یافته و قدرت فهم و ارزیابی و انتخاب عقيدة نو و اندیشه کلیشه نشده را دارد، و هم علمای بزرگ و حقیقی اسلامی، بر خلاف روحانیون رسمی مذاهب بیگانه و نیز برخلاف شبه مقدسین و عوام فریبان خودی، هم بیدارند و همه چیز را متوجه، و هم دقت علم و وسوس مقدس تقوی را توأمان دارند و قضاوت‌شان را از شایعات پراکنده در فضا و اتهامات نهاده در افواه نمی‌گیرند و در این کار مظهر تحقیق و اجتهادند و گذشته از آن، آزادی تحقیق و تفکر و اختلاف آرای علمی، یک سنت مترقبی و مستحکم فرهنگ اسلامی و بویژه، اساس کار علمای بزرگ شیعی است و این است که می‌بینیم این گونه قضاوت‌های مغرضانه و هیاهوهای ناشیانه و بدبانی‌ها و تحریک تعصب‌ها و عوام فریبی‌ها و محکوم کردن‌ها و تکفیرها و تفسیق‌های عجولانه سطحی مشکوک جاهلانه و نخوانده و نشناخته و نفهمیده حکم صادرکردن‌ها به نام مذهب و اسلام، همه، کار دست‌های ناپیدائی است که از بیداری اندیشه‌های مردم و احیای راستین حقایق مکتوم و یا تحریف شده اسلامی بیناکند و از تفاهم و تعناس فکری و هماهنگی اعتقادی میان متجدد و متقدم، توده مردم و قشر روشنفکر، تحصیل کرده قدیم و جدید، احساس خطر می‌کنند و این گونه به جان هم افتادن و از هم رماندن شیوه‌ای است که دو قرن است استعمار در اسلام بدان مشغول است و خوشبختانه آنهایی هم که از راه مذهب و تحریک عصیت‌های دینی

فاطمه فاطمه است

اما این عشق ها همه عقیم مانده‌اند؛ این اشک ها، همچون بارانی که بر شوره زار بیارد، سبزه‌ای در این کویر نمی‌رویاند و این همه فداکاری‌ها، سرمایه‌ها، آمادگی‌ها و تجمع‌ها و نیروهای انسانی و وقت‌ها و فرصت‌های عزیز نیروی‌بخش هدر می‌رود.

از این رو است که امثال من، همه کسانی که در این روزگار، در برابر این سیل مهاجم اندیشه برانداز و فرهنگ کش و پوک کننده‌ای که نسل جوان و تحصیل کرده ما را فرا می‌گیرد و از آن سو، در کنار ارزش‌های حیات‌بخش و مترقی و عمیق تاریخ و فرهنگ و مذهب ما که به سرعت از متن جامعه به حاشیه می‌رود و در حصار نسب پیر و قشر منحط و بی‌حرکت و رسوم و سنن تکراری و بی‌روح و بی‌عمق محصور می‌شود و از زمان کناره می‌گیرد، ایستاده‌اند، به این امید که تا آنجا که در توان دارند کاری کنند، از چنین تلاشهایی که پیداست از کجا است و چراست، بیمی ندارند. هر چند دستی و دستگاهی نداشته باشند و هر چند، آن دستها و دستگاهها قوی باشند و عظیم، و هر چند این تهمتها سنگین باشند و هر کدام خونی را مباح کند؛ چه، خوشحال اند که چنین پرونده‌ای، در برابر قاضی شعور و شرف - که زمانه است و مردم - آنها را بی

عوام برنامه او را اجرا می‌کرده‌اند و می‌کنند، کسانی بوده‌اند و هستند که به همان اندازه که در میان گروه‌های منحط عوام کر و فری داشته‌اند و دارند، در حوزه علمی اسلامی، بی وزن و اعتبار بوده‌اند و هستند.

فاطمه فاطمه است

نیاز به هیچ دفاعی، تبرئه می کند؛ زیرا این شهود نابینا گواهیهای متناقض می دهند و تهمتها می متضاد می بندند که خود به خود هم دیگر را خنثی می کنند و آنها را آزاد.

این است که می گوییم نباید دعا کرد که خدا دشمنانمان را نابود کند، مقصراً کیست؟ دانشمند! که پا به پای تو ده، مسئولیت خویش را انجام نمی دهد؛ او می بایست به تو ده "آگاهی" و "شناخت" و "جهت" می داد و نداد.

همه نبوغ ها و استعدادهای بزرگ ما به کار فلسفه، کلام، تصوف، فقه و اصول، ادبیات و معانی و بیان و بدیع و صرف و نحو مشغول شدند و پس از سال ها تحقیق و تفکر و رنج علمی خویش، برای تو ده مردم جز یک "رساله عملیه" در آداب طهارت و انواع نجاسات و احکام حیض و نفاس و شکیات نماز، کاری نکردند.

و رسالت حرف زدن با مردم را و ابلاغ حقایق مذهب و فلسفه احکام و بیداری و آگاهی تو ده و شناساندن سنت پیغمبر و شخصیت امام و حکمت انقلاب کربلا و معرفی اهل بیت و نهضت تشیع و مبانی فکری و اعتقادی را غالباً به افراد متفرقه بی مسئولیت و بی "ضابطه" ای واگذاشتند که تنها به این علت مبلغ شده اند که استعداد آن را نداشته اند که مجتهد شوند.

این بود که کار معرفی اهل بیت و تبلیغ دین و تعلیم حقایق اسلام را بیشتر "رفوزه های مدارس قدیمه" بر عهده گرفتند. بدین صورت که گروهی جوان برای تحصیل

فاطمه فاطمه است

علوم اسلامی (و بیشتر فقه) وارد مدرسه می‌شدند، با استعدادها و زحمت کش‌ها "فقیه" می‌شدند و "مجتهد" و عملاً در حوزه درس و تعلیم طلاب محبوس و از عوام به دور؛ و آنهایی که موفق نمی‌شدند درس حسابی بخوانند، هوش و استعداد و همتی نداشتند، اما در عوض آواز گرمی و احياناً هنر بیانی داشتند ناچار به ترویج و تبلیغ حقایق دین در جامعه می‌پرداختند؛ و دسته سوم، آنها که نه آن را داشتند و نه این را، نه علمی داشتند و نه لاقل هنری و صدای گرمی، راه سومی را انتخاب می‌کردند و گنگ می‌شدند و می‌زدند به در "قدس" ... و اتفاقاً هم از مجتهد جلو می‌زدند و هم از مبلغ.

در این میان، انصاف دهید که سرنوشت "مردم" چه می‌شود و سرگذشت<sup>۱</sup> "مذهب"؟ لازم نیست خیلی فکر کنید؛ نه، فقط ببینید.

این است که ملتی ایمان و عشق دارد و قرآن و نهج البلاغه دارد و علی و فاطمه دارد و حسین و زینب دارد و یک تاریخ سرخ دارد و سرنوشتی سیاه است. فرهنگ و مذهب "شهادت" دارد و مرده است.

<sup>۱</sup>. چون فکر بی دشمن پوچ است؛ باید از خدا خواست که عقل دشمنانمان را گرد فرماید، تا اثرش باشد و ضرر ش باشد!

فاطمه فاطمه است

این است که ژاندارک - دختری احساساتی و خیالاتی که خواب نما شده بود تا برای بازگشت سلطنت قیام کند - قرنها است به مردم روشنفکر و بیدار و پیشرفته فرانسه الهام آزادی و فداکاری و احساس انقلابی و حماسی میبخشد و زینب - که رسالتی سنگینتر از رسالت حسین را بر دستهای "علی وار" خویش گرفته است و آن ادامه نهضت کربلا علیه نظام جنایت و دروغ و وحشت و اختناق است، آن هم در اوضاعی که قهرمانان انقلاب مرده‌اند و مردان پیشگام اسلام دم فرو بسته‌اند - در میان ملت ما "خواهر نوحه گری شده است که باید بر او نوحه خواند".

من فریاد خشمگین سرزنش آمیزی را می‌شنوم، فریاد بر سر گروه دانشمندی که مسئول عقاید مردم اند و مأمور اسلام محمد و تشیع علی، فریادی که نمی‌دانم از حلقوم علی بر می‌آید یا از عمق وجود ناخودآگاه مردم که: "به چه و چه‌ها مشغولید؟ از چه سخن می‌گوئید؟ چرا سخن نمی‌گوئید؟ در طول این سالهای دراز، کویک کتابی برای مردم تا بدانند که در این قرآن چیست؟ به جای این همه مدح و ثنا و شعر و تصنیف و نوحه و سینه و تار و طنبور در عشق مولا، چرا زبان مرا در میان مردم بسته اید؟ یک فارسی زبان نمی‌تواند بداند که من چه گفته‌ام؟ همه آثار لامارتین عاشق پیشه فرانسوی را می‌تواند به فارسی بخواند، چه می‌گویم؟ همه ترانه‌های بلیتیس، زن بدکاره یونان قدیم را در زیباترین کلمات، می‌خواند و سخنان علی را، یک خطبهٔ علی را نمی‌تواند. "کویک رسالهٔ کوچک و درست در شرح حال امامانی که شما از جنس و ذات و

فاطمه فاطمه است

کرامات و معجزاتشان این همه دم می‌زنید و در ولادت و وفاتشان این همه جشن و عزا می‌گیرید؟ کویک جزوی که به ملت شیعه و شیفتۀ علی بگوید که علی که بود و فاطمه که بود و فرزندانش چگونه می‌زیستند و چگونه می‌اندیشیدند؟ چه کردند و چه گفتند؟" توده مردم ما که همه عمر با عشق به ائمه شیعه زیسته و در مصیبتشان گریسته و ماهها و سالها در خدمت به آنان و در تجلیل نام و احیای یادشان دویده و خرج کرده و اخلاصها و گذشتها نشان داده است، امامان خویش را - که هر کدام باید درسی به او بیاموزند و با زندگی و اندیشه و سخن و سکوت و آزادی و اسارت و شکنجه و شهادتشان به او، آگاهی و حیات و عزّت و انسانیت بیخشند -، آنها را از روی "شماره ردیفshan" تشخیص می‌دهد.

اگر این مرد، در عاشورا بر سر و تنش تیغ می‌کشد و به عشق حسین، از شکنجه و درد خویش، لذت می‌برد، اما، حسین را کج می‌شناسد و کربلا را بد می‌فهمد، مقصراً کیست؟ اگر این زن با تمام وجودش، می‌گرید و نام فاطمه و یاد زینب آتش در استخوانش می‌زند و اگر بداند که "می‌ارزد" و "به کار می‌آید"، عاشقانه جانش را می‌بخشد، اما این دو را نمی‌شناسد و یک جمله از سخنانشان را نمی‌داند و یک خط از شرح حالشان نخوانده است و فاطمه را فقط کنار در خانه اش، در لحظه‌ای که در به پهلویش می‌خورد، به یاد می‌آورد و زینب را در ساعتی که از خیمه به سراغ شهیدی بیرون می‌پرد، و فقط از صبح عاشورا، تا ظهر عاشورا از او خبر دارد و از عصر عاشورا

فاطمه فاطمه است

دیگر برای همیشه گمش می‌کند، و درست از روزی که کار زینب و رسالت بزرگش - که وراثت حسین است - آغاز می‌شود، آگاهی او از زینب پایان می‌یابد، مقصراً کیست؟ و اگر پسر تحصیل کرده و روشنفکر آن مرد، و دختر تحصیل کرده و روشنفکر این زن، قضاوت‌شان این باشد که "دین گریه و نوحه و عزا و مصیبت به چه کار می‌آید؟ این همه شور و عشق و ناله و زاری بر حسین و فاطمه و زینب، از کار یک ملت اسیر عقب مانده، که به آگاهی و نفی ستم و شور آزادی محتاج است، چه گرهی می‌گشاید؟"، مقصراً کیست؟ و اگر روشنفکر آزادیخواهی که از انحطاط مردم خویش رنج می‌برد و برای بیداری و حرکت توده تلاش می‌کند و جامعه اش را می‌شناسد اما از تاریخ آگاهی ندارد و مذهب ما را نه در مدینه و در خانهٔ فاطمه و شهادتگاه حسین و کاروان زینب... که در اصفهان و تهران و مشهد و قم می‌بیند و در تکیه‌های فاطمیه و حسینیه و زینبیه، فریاد بزند که: "از زن منحط محروم بی سواد ما - که رهائی و اصالت انسانی و روشن بینی می‌خواهد - این "مذهب داغ و دردهای قدیمی" و "لعن و نفرینهای تاریخی" و "حب" و بغضهای منتفی شده به انتفاء موضوع" چه دردی دوا می‌کند جز اینکه احساسها را از "آنچه می‌گذرد"، به آنچه در قرنهای دور و سرزمینهای غریب و میان آدمهای غریبه "گذشته است"، منحرف می‌سازد و به خود مشغول دارد و ستم را نشناشد و "غل جامعه" را بر گردن خود حسن نکند و از ستمی که وقتی در سرزمینی بر کسی رفته است به خروش آید و از غل جامعه‌ای که خلیفه

فاطمه فاطمه است

ای روزگاری برگردن بیماری زده است، خشمگین شود و جوش بردارد و دستها را بالا زند و دست به شمشیر برد و بر سر خود بزند و بزند تا وقتی که از حال برود و وجدانش به حال بیاید و دلش آرام گیرد و گناهانش پاک گردد و بار همه مسئولیتها از دوشش بیفتد و در ترازوی عدل الهی تقلب کند و در نامه اعمال قیامتش دست ببرد و در نتیجه، اگر "به اندازه ستارگان آسمانها و کف دریاها و ریگ بیابانها" کثافت کاری کرده باشد، با این "مختصر عمل جراحی"، به کلی تغییر جنسیت بدهد و "مثل روزی که از مادر به دنیا آمد" بود، پاک و پاکیزه شود و چیزی هم زیادی طلبکار گردد؟ و این است که فرقه شما که به جای "مسئولیت امر به معروف و نهی از منکر و جهاد و شهادت و انفاق و ایثار و قسط و آگاهی و تکامل و عزّت و وحدت و عمل..."، "گریه و مصیبت و عزا و ناله و ندبه و توسل و تقیه و انتظار منفی و شفاعت بی حساب و احساسات و فحش و نفرین و تعریف و تملق..." را جانشین کرده است و پیشوایانش، تنها به بهای ذلت پیروانش، آن هم فقط در دنیای دیگر، از پیروانشان دستگیری می‌کنند، فرقه ای است که مردم ما را به ضعف و خرافه و انحطاط و ستم پذیری محکوم کرده و ذلیل پرورده است و ناتوان از هر عملی و نامید از هر قیامی..." مقصراً کیست؟" اگر توده ما معتقدند که: صرف "حب" علی و "ولايت علی" - بدون شناخت و عمل - یک اثر شیمیائی و خاصیت اسیدی دارد که به حکم قرآن! "زشتیها و بدیها" ایشان را به زیبائیها و نیکیها تبدیل می‌کند"، یعنی نفس همین خیانتی که در این

فاطمه فاطمه است

دُنیا می‌کند در آخرت تغییر ماهیت می‌دهد و به صورت خدمت در می‌آید و به عبارت دیگر: "هر گناهی که اینجا کردند آنجا پایشان ثواب می‌نویسد"<sup>۱</sup> مقصود کیست؟ و اگر همین ولایت و امامت علی (ع)، که قرنها پشتوانه نهضت عدالتخواهی و آزادی طلبی و روح مبارزه جوئی با ستم و با دستگاه استبداد بوده است و ملت بیدار و آگاهی را می‌تواند رهائی و آزادی و داد و عزّت و استقلال و حرکت و تکامل اجتماعی و انسانی ببخشد و رهبری انقلابی فکری و ضدطبقاتی و زندگی بخش یک جامعه معتقد و خودآگاه را تضمین کند، و نمی‌کند، و اگر ارزش و اثر و فایده پیروی از علی و فاطمه، و ائمه، از این دنیا به دنیای دیگر منتقل شده و نتیجه اش را به بعد از مرگ موکول و منحصر کرده‌اند، مقصود کیست؟ اگر پیوند و پیمان "پدریان"<sup>۲</sup> ما با این خاندان، در زندگی و اندیشه آنها و زمان و جامعه شان اثری نداشته است، و اگر "پسریان" با دیدن این بی اثری، پیمان و پیوند خود را با این مذهب و این خاندان برپیده‌اند، مقصود کیست؟

۱. آیه "فَإِذَا كَيْدَ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ" (فرقان، آیه ۷۱) را این چنین معنی می‌کنند! چه نبوغی در فلیج کردن آیات خدا و بندگان خدا!!!
۲. بیهقی نسل پیر را "پدریان" می‌نامد، یعنی تیپ متعلق به دوره باباها، و نسل جوان را "پسریان"، یعنی تیپ متعلق به نسل امروز، و این دو، اصطلاح زیبا و درستی است.

فاطمه فاطمه است

و بالاخره، اگر روشنفکر ما می‌گوید: "جامعه ما که جامعه ای مذهبی است و مسلمان و معتقد به عترت پیغمبر و ولایت علی و امامت ائمه اطهار شیعی، از بسیاری جامعه‌هایی که یا مادی اند و یا مذهبی اما غیر مسلمان و یا مسلمان اما فاقد ولایت و اعتقاد به امامت و وصایت، از نظر تمدن، فرهنگ، عزّت، مادیت و معنویت... عقب مانده‌تر است و با اینکه استعمار خارجی و استبداد تاریخی و دیگر عوامل انحطاط در سرگذشت و سرنوشت آنها هم بوده و گاهی خشنتر و عمیقتر، در عین حال بدون حبّ علی و عزاداری حسین و انتظار موعود و فقه جعفری و اصول تقیه و تقلید و توسل... آگاهانه‌تر و لایقتر و پیشرفت‌تر از مردم ما، بر این عوامل چیره شده‌اند و از نظر قسط و عدل و رهبری اجتماعی و اخلاق عمومی و پیشرفت انسانی و روح حقیقت جوئی و اجتهاد علمی و فقهی و طهارت فکری و جسمی و به طور کلی، شایستگی فردی و اجتماعی برای زندگی مادی و معنوی بهتر، از ما عقب افتاده‌تر و منحطتر نیستند"؛ مقصراً کیست؟

کدام؟ خاندان علی؟ روشنفکر؟ یا مردم؟ آیا به راستی این خاندان بی اثرند یا این نسل جوان و روشنفکر در قضایت اشتباه می‌کنند؟ یا توده مردم مذهبی ما کوتاهی کرده‌اند؟ علی، آشکارترین "حقیقت" و مترقی‌ترین "مکتب"ی است که در شکل یک موجود انسانی "تجسم یافته" است.

فاطمه فاطمه است

"واقعیتی است بر گونه اساطیر"<sup>۱</sup>.

و "انسانی است که هست، از آنگونه که باید باشد و نیست"<sup>۲</sup>.

و همسرش، فاطمه، نمونه ایده آل زن، که می‌تواند شد و کسی نشده است. و حسین و زینب، خواهر و برادری، که چنان انقلاب عظیمی در تاریخ پدید آوردند که آزادی را آبرو داد و استبداد و استحمار را رسوا ساخت.

این "خانه"، کعبه‌ای است که فرزندان و وارثان ابراهیم، خود در آن نشیمن دارند. کعبه یک "اشارت" است و اینان "اصالت". آن خانه از "سنگ" و این خانه از "انسان"؛ آن خانه مطاف تنها مسلمانان، و این خانه مطاف هر دلی که زیبائی را می‌فهمد و جلال انسانیت را می‌شناسد و آزادی، عدالت، عشق، اخلاص، تقوی و "جهاد برای نجات مردم" و "شهادت به خاطر حیات مردم" را می‌ستاید.

از سوی دیگر، در مسیر دشوار و فضای آشفته تاریخ، و از میان قصرها و قیصرها - که همیشه تاریخ از آنان دم می‌زده و فرهنگ و تمدن و مذهب و دانش و ادب و هنر، بر گرد آنها می‌چرخیده‌اند - مردم هوشمند و وفادار و فضیلت پرست ما این خانه را

<sup>۱</sup>. عنوان کنفرانس من در حسینیه ارشاد: سال ۱۳۴۹.

<sup>۲</sup>. اسلام شناسی: "در اندیشه آینده".

فاطمه فاطمه است

شناخته و این خانواده محروم و مظلوم قدرت و خدعاً را باز یافته‌اند و با آن پیوند ابدی بسته‌اند و همه ایمان و آرمان و اندیشه و احساسشان را نثار آنان کرده‌اند و اکنون نیز زبانشان شای آنان را می‌گوید و دلشان به یاد آنان می‌پند و چشمشان در غم آنان می‌گرید و در راه آنان از فدای جان و مال خویش دریغ ندارند.

این مردم فقیر و گرسنه را ببینید که به خاطر نشان دادن احساس و ایمانی که به فرد فرد اعضاء این خانواده محبوب دارند، چه‌ها که نکرده‌اند و نمی‌کنند.

گاه "جیب" از "جین"، قدرت ایمان و اخلاص را دقیقت‌نشان می‌دهد. این همه وقفها و نذرها و خرجها را حساب کنید. حتی همین امروز که مادیت نیرو گرفته و مذهب ضعیف شده و جاذبه اقتصاد دلها را به خود کشیده و می‌بینیم که فقر در میان توده چنان پیش رفته است که مسئله نان و آب خودشان و شیر بچه و داروی بیمارشان اساسی‌ترین مسئله زندگی شان شده است، باز هم در ایامی که به این خانواده منسوب است، بیش از یک میلیون مجلس به نامشان برگزار می‌شود، زندگی صد و پنجاه هزار آیت الله و پیش نماز و واعظ و بیش از هفتصد هزار سید<sup>۱</sup> و روضه خوان و مداح و نوحه خوان و غیره را به خاطر احیای یادشان تأمین می‌کنند؛ آنچه در بنای حسینیه‌ها و

<sup>۱</sup>. البته مقصود کسانی‌اند که "سیدی" می‌کنند و گرنه آنها که سیدند و شغل دیگری دارند از این شماره بیشترند.

فاطمه فاطمه است

تکیه ها و تشکیل هیئتها و دسته ها هزینه صرف می کنند، آنچه هنوز وقف روضه و اطعام می کنند، و آنچه به نام خمس، سهم امام و صدقات و خیرات می پردازند از حساب و شمار بیرون است و اگر توجه کنیم که این کشور یک کشور عقب مانده اقتصادی است، درآمد سرانه ناچیز است و بخصوص اگر بیشتر دقت کنیم که با اختلاف طبقاتی زیادی که در جامعه اسلامی هست و نیمی از سرمایه ملی در دست چند هزار نفر است و دو سوم هر چه هست در اختیار یک دهم کل جمعیت و این که، بر خلاف گذشته، سرمایه ها از دست مالکان قدیم و تجار قدیمی بازار، به دست سرمایه داران جدید و گروه متجدد صنعتی و بورژوازی مدرن کمپرادور و واسطه گان فروش کالاهای فرنگی و یا تولید کنندگان مصرفهای تازه افتاده و پول از انبارهای دهات و حجره های تجارتخانه و زیر سقفهای قدیمی بازار و از دست صرافها و اصناف حرفه های بومی و صنایع سنتی و مشاغل کلاسیک...، به بانکها و بورسها و کمپانیها و نمایندگیها و مقاطعه کاریها و کارخانه ها...، نقل مکان کرده است و این "طبقه جدید" تیپ متجددند و فرنگی مآب و در هوای غرب تنفس می کنند و مذهبی نیستند و اگر افرادی از آنها هم خاطرات یا تمایلات مذهبی داشته باشند، مذهبی است اتو کشیده و اشرافی و تشریفاتی و موسمی و اطواری و در این کار هم فرنگی مآب، و اسلامشان هم - به قول سید قطب - یک نوع "اسلام آمریکائی"؛ مذهب بی مسئولیت بی خرج و بی زحمت که بیشتر اظهار نظر می کنند و انتقاد می فرمایند و "روشنفکری"

فاطمه فاطمه است

به عمل می‌آورند و کمتر مایه می‌گذارند و دختر خانم و پسر آقاشان سالها در آغوش لعبتان پلاژها و پارتیها و دانسینگ‌های سویس و پاریس و انگلستان و آمریکا و اتریش، سخاوت به خرج می‌دهند و خودشان و خانمشان هم سالی یک - دوبار، کیسهٔ لبریز از پول را به فرنگ می‌برند و در فروشگاهها و مولن روژها، به جیب سرمایه داران و طراران و دوشندگان ماده گاوان شیرده نجیب و به دامان فریبندگان "halo"‌های خرپول و عقده دار و هیز کشورهای عقب مانده می‌ریزند و به گریان رقصان پرخرج و عیاران خررنگ کن سرازیر می‌کنند و کمبودها و ضعفها و ناشی گریها و امّلها و عقب ماندگیهای خود را، در آن محیطها، با ولخرجیها و بریز و بپاشهائی که، خود، بیشتر نشانه بدoviت است و تشبیه به رؤسای قبائل آفریقائی و شیوخ اعرابی، جبران می‌کنند و سپس، با جیوهائی وارو شده و دستهائی خالی از پول، با سرهائی پر از باد و چانه ای ملامال لاف و گراف به "خاک گهربار" می‌هن عزیز و آغوش گرم هموطنان نجیب و گرانمایه بر می‌گردند تا باز جمع کنند، و برای آنکه در آنجا بدوشندشان، در اینجا بدوشند، و این کار را هم خیلی طبیعی انجام می‌دهند و بی عیب و ایراد و حتی با سرفرازی و "باد و بروت" و گوئی بر سر مردم هم منت دارند و آن را نشانه پیشفرته بودن و امروزی زیستن و با تمدن آشناei داشتن خود می‌شمارند.

و در همان حال، فلان زائر حج یا کربلا، که غالباً<sup>۱</sup> یا روستائی است و یا پیشه وری متوسط و یا مرد اقتصاد ملی و تجارت داخلی پس از یک عمر کار و رنج و تولید، به

فاطمه فاطمه است

عنوان تنها کاری در زندگی اش که هم برایش استراحت است و هم لذت و هم سفر و هم توریسم و هم آشنائی با خارج و دنیا دیدن و هم تجلی ایمان و عقیده اش و اتصال به تاریخش و پیوند با فرهنگش و زیارت شخصیتهای محبوبش و شناخت آثار تمدن و هنر منسوب به خودش و تحقق عشق و آرزویش و تشفسی روح و احساس و نیازش و بالاخره، انجام وظیفه اعتقادی مذهبی اش و به هر حال، کاری که در هر سطحی، به او آموزشی می‌دهد و در جهت پرورش روحی و معنوی و تقویت ارزش‌های اخلاقی او است، یک بار در همه عمر قصد حج می‌کند، پنج هزار تومان بر می‌دارد، سه هزار تومانش را شرکت هواپیمایی ملی و گذرنامه خودمان می‌گیرد و هزار تومانش را هم جنس می‌خرد و می‌آورد و آنچه آنجا "صرف"، پول مسافرخانه یا کرایه چادری است و یا اتوبوسی و چند روزی هم چنان خوراکی، که جمعش از یک بطری شامپانی خانم و آقا در کافه "لیدو" و یا یک صبحانه خاویارشان در "هتل ژرژسنک"، ارزانتر می‌شود، آنگاه، تا چشمان روشن بین نکته سنج همان جناب "نومتجدد نو روشنفکر نوکیسه" به این بازاری یا دهاتی بی شکوه می‌افتد، تمام احساسات انسانی و معلومات ارزی و بینش طبقاتی و شور میهنه و مسئولیت مردمی و همدردی اجتماعی و غرور ملی و اطلاعات اقتصادی و افکار مترقی و آثار روشنفکری اش چنان یکجا بیرون می‌ریزد که "چه گوارا" هم جلوه‌دارش نیست.

فاطمه فاطمه است

می‌بینیم، با این "تحول خاص طبقاتی" و "فقر عام اقتصادی" توده مردم شهری و روستائی فقیرتر شده‌اند و دچار پریشانی و گرسنگی<sup>۱</sup> و طبقه ملاکین و تجار بازاری، یعنی طبقه حاکم قدیم، نیز، در برابر رشد "طبقه جدید"، ضعیف و متلاشی شده‌اند و اکثریت‌شان با توده هم طبقه می‌شوند و اقلیت‌شان تغییر طبقه می‌دهند و به طبقه جدید می‌پیوندند و به تیپ مدرن، و تیپ سنتی که وفادار به معتقدات و شعائر مذهبی اند، همین دو گروه‌اند و با اینکه بر اساس این تحلیل اجتماعی – و اقتصادی عینی و محسوس، وفاداران به مذهب از نظر طبقاتی و اقتصادی سقوط کرده‌اند و یا به شدت

<sup>۱</sup>. مسئله گرسنگی، چنانکه جامعه شناسی فقر اثبات کرده است و ژوزوئه دوکاسترو، نویسنده معروف که خود مسئول سازمان خواربار جهانی وابسته به سازمان ملل بود، با ارقام دقیق نشان داده، یک "پدیده جدید" است و زاده نظام سرمایه داری صنعتی امروز. با احتساب آمریکا و اروپا و روسیه شوروی که جامعه های سیرند، از هر سه نفر انسان در جهان فعلی دو نفر گرسنه‌اند. و این فاجعه ای است که جامعه شناسی و جغرافیای انسانی از طریق بررسی و تحقیق علمی کشف کرده‌اند و گرنه به ظاهر چنین پیداست که سطح تولید جهانی چون بالا رفته باید فقر و بویشه گرسنگی پائین آمده باشد، در صورتی که منحنی حجم و نوع مصرف، از تولید، صعود سریعتری دارد و بر آن پیشی گرفته است و فقر و ثروت، یا نیاز و رفاه را با مقایسه "تولید" و "صرف" فعلی یا "درآمد" و "هزینه" مقارن باید سنجید، نه میزان تولید یا درآمد کنونی با میزان تولید یا درآمد گذشته. چنانکه زیاد شدن حقوق یک کارمند دلیل بر کم شدن فقر یا زیاد شدن رفاه و ثروتش نیست. فقر یا ثروت یک خانواده یا جامعه در رابطه میان درآمد و هزینه اش اندازه گیری می‌شود. تحمل حجم و نوع مصرفهای روزافزون در نظام سرمایه داری و زندگی اقتصاد بورژوازی و فلسفه اصالت مصرف جدید، فاجعه گرسنگی را که امروز بیداد می‌کند، پدید آورده است. چنانکه حتی خانواده های خوش ظاهر و خوش بز، امروز دچار گرسنگی پنهانی اند. از شکم‌شان می‌زدند و خرج سر و وضعشان می‌کنند، که ، طبق همان فلسفه رایج ، شکم را کسی نمی‌بیند، اما لباس و خانه و... را می‌بینند!

فاطمه فاطمه است

به ضعف گراییده‌اند، دیون مذهبی سنگینی که، در همین حال، می‌پردازند و هزینه‌های بسیاری که همچنان در راه تعظیم شعائر و تشکیل مجالس و ساختمان بناهای دینی و تأمین زندگی روحانیون و بودجه حوزه علمی و غیره صرف می‌کنند، نشانه آن است که پیوند روح مردم ما با این خانواده تا چه اندازه عمیق و استوار است و ایمان و اخلاقشان تا کجا نیرومند و زلال.

در اینجا است که این سؤال، ناگهان، همچون یک پتک بر مغز فرود می‌آید، مغزی که تا اینجا مسئله را دنبال کرده است و، با تفکر دقیق و موشکافانه منطقی و روشن، همه جوانب امر را بررسی کرده و مرحله به مرحله آمده است و همه را درست و متعالی و استوار یافته است که: از یک سو، دین ما اسلام: آخرین مکتب مذهبی تاریخ و تکامل یافته ترینش، و محمد و قرآن و اصحاب و تاریخ اسلام، آموزنده زندگی و عزّت و تمدن و جامعه و قانون و پیشرفت و قدرت و فرهنگ، دین توحید الهی و توحید اجتماعی و انسانی و رسالت "قیام مردم به قسط" و ساختن امتی که هر فرد آن "شهید مردم" است! از سوی دیگر، مذهب ما تشیع: مذهب "امامت" و "عدالت"; پیروی از علی و فرزندانش و تاریخ سرشار از جهاد و مقاومت و الہام و آزادی و داد و آشتی ناپذیری با جور و با تبعیض و اسارت و تسليم، و دشمنی پیوسته با غصب حق و

فاطمه فاطمه است

مسخ حقیقت و استبعاد سیاسی و استثمار اقتصادی و "استبداد روحانی"<sup>۱</sup> و ایمان به علی و حسین و زینب و عدل و رهبری معصوم و اجتهاد علمی و جهاد عملی و شهادت و آمادگی و انتظار انفجار و انقلاب هر لحظه انتقام و برابری و ظهر قائمی که چشم به راه نشسته است تا هر گاه قیام کنید، فرا رسد....

از سوی دیگر، مردم ما، گرم ایمان و گدازان عشق، بیش از یک اعتقاد مذهبی و ایمان فکری به این خاندان عشق می‌ورزند، نامشان به آنها روح می‌بخشد و یادشان خون در رگهایشان به جوش می‌آورد و در آرزوی نثار خون در پایشان و قربانی شدن در پی شان، و به درد می‌نالند و از شکنجه غم غیبتشان در آن روز خونین، خون می‌گریند و گاه دیوانه وار بر سر و رویشان تیغ می‌کشند و، "همه سال"، در سوگشان سوگوارند و در غمشان غمگین و، "همه سال"، در اندیشه سرگذشتستان، در مدح مقامات و ثنای مناقبیشان؛ ملتی یکپارچه عاشق، سراپا سیه پوش، سراسر غرقه در اشک و درد، و با تمام جان، آرزومند جانبازی و تشنه و بی تاب و آشفته و گدازان این عشق....

و از سوی دیگر، روشنفکر ما، نسل حساس و بیدار و آگاه از سرنوشت جهان و سرنوشت جامعه اش و آشنا با روح و حرکت زمان و اقتضای زمانه اش که نیازمند یک

<sup>۱</sup>. اصطلاح خاص مرحوم آیت الله نائینی بزرگ، مرجع عالی نقلید در کتاب ارجمندش به نام "تبیه الامة و تزییه الملة" (بیدار کردن جامعه و پاک کردن مذهب) با حواشی روشنگر و تکمیلی آیت الله طالقانی.

فاطمه فاطمه است

ایمان جوشان و جستجوگر یک اندیشه انقلابی است و به آزادی می‌اندیشد و برابری و بیداری توده و ایجاد احساس و حرکت و مسئولیت و خودآگاهی در مردم خویش. روشنفکر امروز ما دیگر آن غرب زده قرتی و بیگانه با مردم که در گذشته بود، نیست. او امروز از این که "ماشاءالله دیگر زبان فارسی اش را پاک فراموش کرده و اگر هم چند کلمه ای هنوز بلد باشد تلفظ کند، خیلی به زحمت و آن هم، البته با لهجه غلیظ فرنگی!" فخر نمی‌فروشد و دیگر آن نسل شوم "هوشنگ هناوید"<sup>۱</sup> و "مم جعفرخان در پاریس" که میرزا ملکم خان لاتاری و آقا سید حسن خان تقی زاده آخوند فکلی شده نفتی انقلابی علامه آزادیخواه فراماسونی و غیره... - که می‌گفتند: "باید از فرق سر تا ناخن پافرنگی شویم" - تخمش را در ایران پاشیدند و با خون و نفت آبیاری اش کردند تا مزرعه آباد و حاصلخیزی را برای چریدن استعمار ایجاد کنند، منقرض شده است. چهره روشنفکر امروز دیگر جمالزاده نیست، "جلال" است؛ شعارش "انفجار بمب تسلیم در متن سنت و فرهنگ"<sup>۱</sup> اسلامی ما نیست، "انفجار بمب عصیان علیه غریزدگی است و اعلام بازگشت به فرهنگ و اسلام و تکیه بر خویش"! روشنفکر ما

<sup>۱</sup>. از رجزهای "تقی زاده" که گفت: "من بودم که برای اولین بار بمب تسلیم به فرنگی را در محیط آن روز ایران منفجر کردم". حماسه این رهبر انقلاب مشروطه را بین و این تیپ تجدد طلبان ما را که اصطلاحات "بمب" و "انفجار" را برای "تسلیم" به کار می‌برند!! پس اینها وقتی از "صلح" و "سلامت" و "امنیت" دم می‌زنند، چه می‌کنند؟!

فاطمه فاطمه است

امروز نشان داده است که مسئولیت اجتماعی خویش را خوب می‌شناشد و تا آنجا که می‌شناشد، خوب عمل می‌کند.

پس چرا از این همه، که هر کدامش ملتی را زندگی و بیداری و حماسه می‌تواند بخشد، هیچ کدامش در سرنوشت ملت ما که این همه را دارد، اثری ندارد؟ آن "دین"، این "مذهب"، آن "روشنفکر" و این "مردم"، پس چرا این چنین؟ پس چرا این همه عشقها و احساسها و اشکها در ایمان به این مفاهیم لبریز از حیات و حریت و در وفای به این چهره‌های سرشار از جلالت انسان، مردم ما را که مؤمن و عاشق این همه است، هیچ ثمری نمی‌بخشد؟ دین، دین نجات؛ و مذهب، مذهب عدالت؛ و روشنفکر، مسئول؛ و مردم، مؤمن؛ پس مقصود کیست؟ در یک کلمه: عالم! چرا؟ زیرا که علت اصلی عقیم ماندن ایمان ما به اسلام محمد و راه علی و کار حسین، این است که اینها را نمی‌شناسیم؛ به اینها "عشق" داریم، اما "شعور" نداریم. محبت هست و معرفت نیست.

راز این معما، که این دین حیات بخش به ما حیات نمی‌بخشد، این است که مردم ما به آن ایمان دارند، اما آگاهی ندارند. که باید این آگاهی را می‌داد؟ عالم.

او بود که باید علی را می‌شناساند و مكتب علی را می‌آموخت.

فاطمه فاطمه است

در اسلام، عالم یک داننده بی تعهد و دارنده مشتی یا خرواری یا خرمنی "دانستنی" نیست. علم، در مغزاو، انبوهی از معلومات و اطلاعات فنی تخصصی نیست؛ در دل او پرتوی از "نور" است: "نوری خدائی"<sup>۱</sup>. این تعبیر خاص - که در سخن پیغمبر است - یک مفهوم اسرارآمیز غیبی ماوراءالطبیعی ندارد، علم لدنی و اشراق عرفانی و آن مسائل نیست؛ همچنین علم فیزیک و شیمی و تاریخ و جغرافی و فقه و اصول و فلسفه و منطق نیست - که اینها همه "معلومات علمی" اند و نه نور. علمی که نور است، علم مسئول است، علم هدایت، "علم عقیده"<sup>۲</sup> که در زبان قرآن "فقه" نام دارد، ولی امروز به معنی "علم احکام شرعی و فرعی" است. این عالم، در تاریکی و با تاریکی کار نمی‌کند، او فضا را روشن می‌سازد و شب را می‌شکند، راه را نشان می‌دهد، استاد شاگردان و حکیم خواص نیست، معلم مردم است؛ علم او علم آکادمیای افلاطونی نیست، علم رسالت پیامبری است. این گونه عالمان اند که "وارثان پیامبران" خوانده شده‌اند.<sup>۳</sup> "علم دانستنیها" یک نوع "قدرت" است، و علم نور،

<sup>۱</sup>. العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء. (پیامبر)

<sup>۲</sup>. به نظر من، علم عقیده یا "عقیده شناسی" درست معادل ایدئولوژی است.

<sup>۳</sup>. العلماء ورثة الانبياء. (پیامبر)

فاطمه فاطمه است

"هدايت". عالم نور، يك دانشمند روشنفکر است و روشنفکر، يك متفکر متعهد است در برابر مکتبش، در برابر مردمش.

و عالم تشیع، مسئولیتش خطیرتر و مشخصتر است. او "نائب" امام است. علم او مسئولیت امامت را بر عهده دارد و امامت، مسئولیت نبوت را.

عالی تشیع، نیابت امام را دارد و سهم امام را می‌گیرد و رسالت پیامبرانه و امامت علی وار مردم را بر دوش دارد و بدیهی ترین وظیفه اش این است که، لااقل، به مردم بشناساند که امام کیست؟ امامان چه کسانی بودند و چه می‌اندیشیدند؟ چه می‌گفتند؟ چه می‌کردند؟ چگونه می‌زیستند؟ در تاریخ چه نقشی داشتند؟ مکتبشان چه بود؟ در برابر چه فکری، چه جناحی، چه نظامی و رژیمی قرار گرفته بودند و چه مبارزه‌ای کردند؟ و بالاخره، از ما چه می‌خواهند و ما باید در ادامه راهشان، چه کنیم؟ و اگر می‌بینیم که اینها همه هست، اما، در میان مردم و به زبان مردم، به اندازه‌ای که برای شناختن یک هنرپیشه اروپائی کتاب هست، برای تمامی ائمه شیعه نیست، مقصو عالم است.

اگر تحصیل کرده شیعی امروز هوسها و هوسبازیهای بلیتیس فاحشه‌ای خیالی، از یونان باستان را، در زیباترین ترانه‌های شاعرانه به فارسی می‌یابد و نهج البلاغه علی (ع) را نمی‌یابد، مقصو عالم است.

فاطمه فاطمه است

اگر مردم ما از پیشوایان مذهبشان فقط چند "اسم" می‌دانند و از هر کدام چندین معجزه و کرامت و مدح و منقبت، و از تمام زندگیشان، روز ولادتشان را و شب وفاتشان را و دگر هیچ، مقصیر عالم است.

علی، آزادی بخش است و مردم، عاشق علی و عاشقان علی، منحط و مظہر ضعف، و روشنفکر، به ضعف و انحطاط امت علی آگاه! علت اساسی این تناقض، "شناختن" است.

"شناختن" است که ارزش دارد و اثر؛ ایمان و عشق، پیش از شناختن و انتخاب کردن، هیچ نمی‌ارزد. قرآنی که نخوانند و نفهمند، با هر کتاب دیگری، با هر دفتر سفیدی برابر است و برای همین است که آن همه تلاش می‌کنند تا قرآن را نخوانیم و در آن نیندیشیم و نفهمیم؛ حتی به این بھانه که: ما قرآن را نمی‌فهمیم، قرآن هفتاد بطن دارد و هر بطنی هفتاد بطن و...<sup>۱</sup> به این بھانه که: تفسیر به عقل ممنوع است و حرام<sup>۲</sup>! و برای همین است که قرآن فریاد می‌زند که: "اَفْلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ" و در جواب دشمنانش که با لحنی دوستانه و از روی دلسوزی قرآن را خیلی خیلی مشکل معرفی می‌کنند تا مردم را با آن بیگانه کنند، به تکرار، تصریح می‌کند که: "وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ

<sup>۱</sup>. مغایطه را ببین! در حالی که عمیق بودن غیر از معماهی بودن است و آسان بودن غیر از سطحی بودن!

<sup>۲</sup>. "مِنْ فَسِيرَةِ الْقُرْآنِ" را "مِنْ فَسِيرِ الْقُرْآنِ بِعَقْلِهِ" معنی می‌کنند!!

فاطمه فاطمه است

للذکر، فهل من مدّکر؟<sup>۱</sup> علی وقتی به پیروانش آگاهی و عظمت و عزّت و آزادی می‌بخشد که پیروانش بدانند او کیست؟ وقتی در زبان ما یک کتاب خواندنی شخصیت او را درست نشان نمی‌دهد، یک منبر درست سخنان او را به مردم مشتاقش باز نمی‌گوید<sup>۲</sup>، عشق به او، مدح و ثنای او چه اثری می‌تواند داشت؟ عشق و ایمان پس از شناختن است که روح می‌دهد و حرکت می‌آورد و سازندگی.

و این چنین است فاطمه؛ چهره ای که در پشت مدح و ثنایها و گریه و ناله‌های همیشگی پیروانش پنهان مانده است.

سه چهره زن در جامعه و فرهنگ اسلامی، سه چهره از زن داریم: یکی چهره زن سنتی است و مقدس مآب، و یکی چهره زن متجدد و اروپائی مآب که تازه شروع به رشد و تکثیر کرده است، و یکی هم چهره فاطمه، و زنان "فاطمه وار"<sup>۳</sup> که هیچ شباهت و وجه مشترکی با چهره ای به نام زن سنتی ندارد. سیمائي که از زن سنتی در ذهن افراد وفادار به مذهب در جامعه ما تصویر شده است با سیمای فاطمه همان قدر دور و بیگانه است که چهره فاطمه با چهره زن مدرن.

<sup>۱</sup>. "قرآن را برای یادآوری آسان کردیم؛ آیا هست یادآوری؟ سوره ۵۴، آیات ۱۷، ۲۲، ۳۲، ۴۰؛ (در یک سوره کوچک چهار بار).

<sup>۲</sup>. "منبر" نه "منبری" که هستند و بیشتر می‌شوند، کثراً الله امثالهم!

فاطمه فاطمه است

در دنیای امروز، بخصوص در مشرق زمین و بالاخص در جامعه اسلامی و ایرانی، با واقعیتی که رو به روئیم، ایجاد یک تضاد است و یک بحران و یک دگرگونی و فرو ریختن و آشتفتگی بسیار شدید در خصوصیات انسانی و رفتار و عادات اجتماعی و طرز تفکر، و اصولاً تغییر شکل انسانی که تیپ خاصی به نام "روشنفکر" و "زن و مرد تحصیل کرده" یا "متجدد" به وجود آورده است که با زن و مرد "ستی" در تضاد است.

این تضاد، تضادی است که باید به وجود می‌آمد و هیچ کس قادر به جلوگیریش نبود، جبری بود که هیچ قدرتی نمی‌توانست جلوگیرش باشد.

این، نه به معنای تأیید این دگرگونی است و نه انکارش، که بحث این نیست، بلکه سخن این است که با تغییر و دگرگونی جامعه، تغییر لباس مرد، تغییر فکر و تغییر زندگی و جهت او، زن نیز جبراً تغییر می‌کند و امکان ماندنش در قالبهای همیشگی نیست.

در نسلهای گذشته، پسر اهل بود، درست قالب پدرش، و پدر هیچ وسوسه‌ای نداشت که پسرش شکلی کاملاً بدیع و تازه و ناشناخته بگیرد، و بعد به صورتی در باید که میان پدر و پسر هیچ گونه وجه اشتراک و تفاهمی وجود نداشته باشد و چنان احساسات نامشابه میان هر دو مرد باشد که حتی یک دقیقه بی انتقاد و بدینه و ستیزه

فاطمه فاطمه است

نتوانند به گفتن بنشینند. اما امروز چنین نیست، که یکی از خصوصیات قرن ما - چه در شرق و چه در غرب - فاصله میان دو نسل است، که از نظر "زمان تقویمی" فاصله شان سی سال است و از نظر "زمان اجتماعی" سی قرن.

دیروز جامعه ثابت بود و ارزشها و خصوصیات اجتماعی غیرقابل تغییر می‌نمود. در طول ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰ سال هیچ چیز عوض نمی‌شد. زیربنای اجتماعی، شکل تولید و توزیع، نوع مصرف، رابطه اجتماعی، حکومت، نوع تبلیغات دینی، مراسم مذهبی، خلق و خوی، ارزش‌های مثبت و منفی، هنر، ادبیات و زبان و همه چیز، در دوره "باباها" و "بابازرگها"، همان بود که در دوره "بچه‌ها" و "نوه‌ها".

اهل و نااهل در دنیائی چنان ثابت و جامعه‌ای بسته که "زمان اجتماعی" حرکت نداشت، مرد و زن نیز تیپی ثابت داشتند. و این طبیعی بود که دختری کپیه مادرش باشد؛ و اگر هم میان مادر و دختری اختلافی باشد، در مسائل فرعی زندگی، و یا در تصادفات زندگی روزمره و یا انحراف و فساد اخلاقی فردی باشد، فسادی که تمام جامعه و همه گروهها و تیپهای اجتماعی در فساد بودنش هم رأی اند، نه رفتار و حالتی که تیپی آن را فساد بشناسند و تیپی دیگر صلاح، آنچنان که اکنون هست.

اما در دنیای امروز، دختری - بی آنکه به انحراف و فساد افتاده باشد - از مادر فاصله می‌گیرد و هر دو با هم بیگانه می‌شوند، و اختلاف سنی ۱۵، ۲۰، ۳۰ سال از هر

فاطمه فاطمه است

دو، دو انسان جدا، دو انسان وابسته به دو دوره اجتماعی، وابسته به دو تاریخ، دو فرهنگ، دو زبان و دو بینش می‌سازد، که پیوندشان با هم، جز در شناسنامه هاشان، نیست و اشتراکشان در زندگی جز آدرس خانه شان! در مظاهر زندگی جمعی نیز این تضاد و فاصله تاریخی دو نسل و دو تیپ را به چشم می‌بینیم، همچنان که، در همین تهران، گله گوسفند را می‌بینید که در خیابانها و کوچه‌های آسفالته می‌چرخد و چوپان برای مصرف مردم از آنها جلو چشم مصرف کننده پایتخت نشین شیر می‌دوشد و در عین حال، شیر پاستوریزه هم هست؛ همچنان که شتر را در همین جا پهلوی یک اتومبیل کورسی اتوماتیک ژاگوار می‌بینید که از زمان قabil و هابیل تا عصر الکترونیک و ماشین مه نورد فاصله دارند؛ مادر و دختری را می‌بینیم که، با همین فاصله، شانه به شانه هم راه می‌روند، که یکی بستنی "اکبر ریش" است و دیگری لیسک "خرس نشان".

مذهب و سنت<sup>۱</sup> جمع این تضاد یک جمع طبیعی ماندنی نیست و پیداست که از این دو تیپ، یکی (مادر) آخرین روزهای عمرش را می‌گذراند و خود را به زور و رو در بایستی و عادت کشانده و نگهداشته و دیگری (دختر)، اولین روزهای تولدش را

<sup>۱</sup>. آیا لازم است توضیح بدهم که در اینجا، مقصودم "سنت اجتماعی" است (Tradition) و نه اصطلاح ویژه اسلامی، که به معنی گفتار و کردار پیامبر است؟

فاطمه فاطمه است

آغاز کرده و مسلم است که آن "بستنی اکبر ریش"‌ها در نسل فردا افول می‌کنند و این دختر "لیسکی"، فردا مادر می‌شود، اما به قالبهای اکبر ریش برنمی‌گردد و آنگاه - در نسل بعد - مادر و دختر یک دست می‌شوند و فاصله اجتماعی و زمانی هر دو یکی می‌شود و درست، مثل رابطه مادرش با مادربزرگش، دخترش برای او "بچه اهلی" خواهد بود و نسخه‌ای مطابق اصل، و این حرکت، یعنی تبدیل تیپ سنتی (تیپ مادر) به تیپ جدید قطعی است و در برابر این "واقعیت" (چه حقیقت باشد و چه باطل، یک واقعیت حتمی است)، کسانی که ناشیانه می‌ایستند و فقط نق می‌زنند و به فحش و تهمت و توهین و عصبانیت و کتك و فشار و تنبیه و محروم ساختن و در بند غل و زنجیر کردن و داد و قال راه انداختن و غش و ضعف رفتن دست می‌زنند تا آن را پیش گیری کنند، کار عبیشی کرده‌اند، زحمت بیهوده ای کشیده‌اند و نتیجه اش نه تنها صفر که پائینتر از صفر است، چون این تغییر را تسریع می‌کند و جبهه مخالف را تقویت.

و آنها هم که به عنوان هادی و متفکر و به نام ایمان و عقیده و مذهب و عصمت، هرگونه شکلی را که از قدیم به میراث رسیده و جزء سنت و عادت شده و به اصطلاح قرآن جزء "سنت الاولین" و "اساطیر الاولین" بوده و "آباء الاولین" بر آن می‌رفته‌اند، توجیه می‌کنند و تقدیس، و می‌کوشند تا نگاه دارند و "قدیمی بودن" را با "مذهبی بودن" یکی می‌گیرند و در نتیجه "تغییر" را، به هر شکلی و در هر چیزی حتی لباس و آرایش، "کفر" می‌شمارند و محافظه کاری و سنت پرستی و کهنگی و فرار از نوآوری

فاطمه فاطمه است

و بیزاری از تحول و تجدد را که ناشی از روح و بینش "تسلیم" است، با "اسلام" اشتباه می‌کنند، و از جمله زن را، در هر وضعی و حالی که اکنون هست - به دلیل اینکه از قدیم بوده<sup>۱</sup>، و به این علت که به آن خو گرفته‌اند و آن را می‌پسندند و یا مصالحشان با آن منطبق است - می‌کوشند تا همین جور بماند، برای ابد بماند و می‌گویند اسلام همین جوری خواسته است و دین همین "شکل" را وضع کرده و تا قیام قیامت باید به همین شکل بماند و دنیا عوض می‌شود و همه چیز تغییر می‌کند و حتی خود آقا عوض شده و آقازاده هم همین طور، اما زن شکلش باید ثابت بماند و اصلاً پیغمبر خاتم زن را به همین شکل و شمایلی که حاجی آقا خوشش می‌آید قالب ریزی کرده است... اینها هم دعوت به گمراهی می‌کنند و چه دعوت زیانبخشی! زیرا حرفشان را کسی گوش نمی‌دهد، زیرا متغیر را ثابت نمی‌توان کرد، زیرا زن هم جبراً تغییر می‌کند و هم اختیاراً، زیرا زمان حرکت می‌کند و جامعه پوست می‌اندازد و سنتها و عادتها و شکلها دگرگون می‌شوند، زیرا "حقیقت" زنده می‌ماند و "اشکال حقیقت یا باطل" می‌میرند و اگر

<sup>۱</sup>. و این "قدیم"، ولو از دوره قاجاریه رسم شده باشد و یا صفویه، و یا از عصر جاهلیت پیش از اسلام عرب یا عجم یا از سنتهای شرک یا یهود و نصاری، مجوس و بودائی... رسیده باشد، باز هم می‌شود مذهبی، مقدس و اسلامی!! و هر که کنارش انداخت، کافر؛ یا اگر لطف کنند، فاسق!

فاطمه فاطمه است

"اشکال" را هم بخواهیم ناشیانه حفظ کنیم، قافله شتابان زمان آن را زیر می‌گیرد و با محتوای آن - که خود حقیقت است - پایمال می‌سازد.

این، دعوت بی‌ثمری است که زمان و جامعه هرگز بدان گوش نخواهند داد و نمی‌توانند داد؛ اما، وقتی اینها سنتهای میرنده و عادات گذرنده و بی‌دوام را با مذهب توجیه می‌کنند، سنتهای کهنه را نمی‌توانند به زور مذهب نگه دارند، اما مذهب را کهنه و میرنده نشان می‌دهند و همراه سنت از دست می‌دهند.

مذهب و سنت را وقتی یکی کردیم و "اسلام بی‌زوال" را نگهبان "اشکال زوال پذیر زندگی و جامعه" ساختیم، و آن را با عقاید موروثی قومی و پدیده‌های فرهنگی و تاریخی اشتباه کردیم، آنگاه زمان که حرکت می‌کند و در سر راهش سنتهای، عادتها و اشکال زندگی و روابط اجتماعی و پدیده‌های قومی و تاریخی و نشانه‌های فرهنگی قدیم را می‌روید و می‌برد، مذهب را و اسلام را هم با آنها اشتباه می‌کند و همه را به یک چوب می‌راند و اکنون مگر این دو اشتباه بزرگ را از هر دو طرف احساس نمی‌کنیم؟ به چشم نمی‌بینیم؟<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. یک نمونه کوچک نقل می‌کنم که نشانه حقایق بزرگ است و بیان کننده نوع تفکر و بینش مذهبی رایج! مثلاً انجام اصول بهداشت اسلامی که بسیار مترقب و دقیق و علمی است، کم کم در طول زمان بر حسب وسائل تأمین بهداشت و شستشو در قدیم و امکانات زندگی قدیم مشکل خاصی پیدا کرده که آن "وسائل و اشکال" هم که به اسلام مربوط نیست،

فاطمه فاطمه است

## سنت پیغمبر اسلام

"سنت پیغمبر"، که این همه در اسلام اهمیت دارد، عبارت است از سخنی که فرموده و دستوری است که حضرتش صادر کرده است (حدیث) و یا قبول پیامبر است که در برابر عملی که انجام شده یا می‌شده، ساكت مانده و مخالفتی نکرده است، یا

به امکانات فنی و مادی و عادات قومی و محلی مربوط است، جنبه مذهبی پیدا کرده بود و عناصر لاینفک احکام اسلام شده بود. در مشهد، یک بار متوجه شدند که یک "سازمان شبانه زیرزمینی و مخفی" تشکیل شده و با اصول تشکیلاتی و حزبی بسیار دقیق و منظمی فعالیت دارد و به قدری در شرائط مبارزه مخفی و حفظ اسرار پخته و ورزیده‌اند که نوع فعالیت و هدفها و حتی اصول کلی ایدئولوژی شان به خارج درز نکرده است.

فعالیت این گروه سازمان یافته مخفی از سه بعد از نیمه شب آغاز می‌شود و پیش از روشن شدن هوا به کلی محو می‌شوند و معلوم نیست به کجا می‌روند.

پس از مدت‌ها پیگیری و رخنه در داخل تشکیلاتشان، کشف شد که این تشکیلات علیه سازمان بهداشت، که خزینه‌های حمام را در تمام شهر و روستاهای اطراف بسته بود، تشکیل شده و چون معتقدند که دوش غسل ندارد و تنها خزینه حمام است که غسل جنابت‌ش درست است، در گوشه‌ای از شهر، با همکاری و همدستی یک حمامی همفرکر، یک "خزینه مخفی" درست کرده بودند که از جلو دیوار شده بود و بسته بود، اما از پشت سوراخی زیر سقف تعییه کرده بودند که چشم عناصر نامطمئن تشخیص نمی‌داد و ورود به آن تنها در انحصار اعضاء رسمی این "حزب خزینه" بود و این افراد تحت نظر مسئولین و کارگردانان ورزیده، به دبیر کلی حمامی مربوطه، فعالیت داشتند؛ از سه بعد از نیمه شب همه را خبر می‌کردند و از راههای مختلف خود را به کمیته مرکزی می‌رسانندند و از آنجا وارد خزینه کثیف می‌شدن و یک غسل حسابی ارتماسی اسلامی می‌کردند که به دلشان می‌نشست! خزینه یک چهره اسلامی پیدا کرده بود و تغییر آن به دوش، وجودان مذهبی خیلی‌ها را جریحه دار ساخته بود، چندان که از دست رفتن خزینه‌ها را برای اسلام، فاجعه‌ای هزار بار دردناکتر احساس می‌کردند تا از دست رفقن فلسطین را.

فاطمه فاطمه است

خود در زندگی اش عملی انجام داده، حتی بی آنکه به دیگران بگوید که بکنید (تقریر).

پس سنت پیغمبر سخن و عمل اوست. و احکام اسلام نیز، در نتیجه، بر دو گونه تقسیم می شود:

۱. آنچه پیش از اسلام سابقه داشته و پیغمبر تأیید کرده (احکام امضائی).
۲. آنچه بی سابقه بوده و اسلام وضع کرده (احکام تأسیسی). و من غیر از این دو - یعنی "تأسیس" و "امضاء" و یا "سخن" و "عمل" پیغمبر - اصل سومی را نیز از سنت می فهمم که، به عقیده من، از آن دو حساستر است، و آن "روش کار پیغمبر است"؛ یعنی متدهای تاکتیک و استراتژی ای که در تحقیق رسالتش داشته است.

## روش ویژه پیغمبر پیامبر

در برابر یک پدیده اجتماعی که قرار داشته، برای اصلاح و یا تغییرش، به گونه ای عمل کرده و روشی اتخاذ کرده و یا متدهای کاربرده است که در مبارزه فکری و مسائل اجتماعی برای ما سرمشقی آموزنده است، حتی اگر میان دو مسئله - مسئله خاص زمان پیغمبر و مسئله خاص زمان ما - هیچ شباهتی نیز نباشد.

فاطمه فاطمه است

در این باره - با اینکه بسیار مهم است - فرصت نیست که بحث فراوانی داشته باشم؛ فقط به مثالی بس می‌کنم: پیش از اسلام، سنتی به نام "غسل" بوده که جنبه اعتقادی و خرافی داشته است؛ عرب قبل از اسلام معتقد بوده است که در آدم جنب، جن یا شیطان حلول می‌کند و بدن و نگاه و نفسش نجس می‌شود و تا خود را به آب نرساند، شیاطین از بدنش خارج نمی‌شوند.

بنابراین، اگر عرب جاهلی خود را به آب می‌رساند و غسل می‌کند، برای بیرون کردن شیطان از بدن است!

## سه روش مشخص

شیوه ای که در مبارزه اجتماعی برای اصلاح وجود دارد، بر حسب بینشها و مکتبهای اجتماعی عبارت است از:

۱. روش سنتی و محافظه کارانه (ترادیسیونالیسم، کنسرواتیسم)<sup>۱</sup>: رهبر محافظه کار اجتماعی چنین پدیده ای را، با همه خرافی بودنش، حفظ می‌کند، چون سنت است و

---

Conservatisme ,Traditionalisme.<sup>۱</sup>

فاطمه فاطمه است

محافظه کار و سنت گرا، نگاهبان سنت است؛ چه، آن را شیرازه وجودی ملتش می‌شمارد.

۲. روش انقلابی (رولوسيونيسم)<sup>۱</sup>: رهبر انقلابی، به شدت و ناگهانی این پدیده را ریشه کن می‌کند، چون سنت خرافی کهنه و ارتقایی و پوسیده است.

۳. روش اصلاحی (رفورمیسم) و تحولی (اولوسيونیسم)<sup>۲</sup>: رهبر اصلاح طلب می‌کوشد تا یک سنت را به تدریج تغییر دهد و زمینه را و عوامل اجتماعی را برای اصلاح آن، کم کم فراهم آورد و آن را رفته رفته اصلاح کند (راهی میان آن دو).

اما پیغمبر اسلام کار چهارمی می‌کند! یعنی سنتی را که ریشه در اعمق جامعه دارد و مردم، نسل به نسل، بدان عادت کرده‌اند و به طور طبیعی عمل می‌کنند، حفظ می‌کند، شکل آن را اصلاح می‌نماید، ولی محتوا و روح و جهت و فلسفه عملی این سنت خرافی را، به شیوه انقلابی، دگرگون می‌کند.

استدلال منطقی محافظه کار این است که: اگر سنتهای گذشته را تغییر بدھیم، ریشه ها و روابط اجتماعی که در سنت حفظ می‌شوند و مثل سلسله‌های اعصاب، اندام‌های

Revolutionism.<sup>۱</sup>

Reformisme ,Evolutionisme.<sup>۲</sup>

فاطمه فاطمه است

اجتماع را به خود گرفته‌اند، از هم گسته می‌شوند و جامعه، ناگهان، دچار آشتفتگی بسیار خطرناکی می‌شود، و برای همین هم هست که بعد از هر حادثه انقلابی بزرگ، آشتفتگی و هرج و مرج و یا دیکتاتوری پیش می‌آید که لازم و ملزم یکدیگرند؛ زیرا، ریشه کن کردن سریع سنتهای ریشه دار اجتماعی و فرهنگی، در یک جهش تند انقلابی، جامعه را دچار یک خلا ناگهانی می‌سازد که آثار آن پس از فرونشستن انقلاب ظاهر می‌گردد.

و استدلال انقلابی این است که: اگر سنتهای کهنه را نگه داریم، جامعه را همواره در کهنه‌گی و گذشته گرانی و رکود نگهداشته ایم؛ بنابراین، رهبر کسی است که آنچه را که از گذشته به صورت بندها و قالبهای بر دست و پا و روح و فکر و اراده و بینش ما بسته است، ناگهان بگسلد و همه را آزاد کند و تمامی این روابط با گذشته و با خلق و خوی و عادات را ببرد و قوانین تازه‌ای را جایگزینشان کند، و گرنه جامعه را منحط و مرتتع و راکد گذاشته است.

استدلال مصلح (رفورماتور) - که می‌خواهد از نقطه‌های ضعف دو متد انقلابی و سنتی برکnar ماند - راه سومی را پیش می‌گیرد که تحول آرام و تدریجی است و اکتفاکردن به "سر و صورتی متناسب دادن" به یک امر نامطلوب، نه ریشه کن کردن آن و جانشین کردن سریع و بلاواسطه امری مطلوب.

فاطمه فاطمه است

این متد می کوشد تا جامعه را از رکود و اسارت در سنتهای جامد نجات دهد، اما برای آنکه جامعه ناگهان در هم نریزد و زمینه آماده شود، اندک اندک و با روشنی ملایم و با مساعد کردن تدریجی زمینه اجتماعی و فکری جامعه، به اصلاح آنچه هست دست می زند و صبر می کند تا جامعه، با تحول تدریجی، به آرمانهای خود برسد. انقلابی عمل نمی کند، بلکه طی یک مدت طولانی و برنامه ریزی مرحله به مرحله، به این نتیجه می رسد.

اما این شیوه "اصلاح تدریجی"، غالباً، این عیب را پیدا می کند که، در طی این مدت طولانی، عوامل منفی و قدرتهای ارتقایی و دستهای دشمنان داخلی و خارجی، این "نهضت اصلاحی تدریجی" را از مسیر خود منحرف می سازند و یا آن را متوقف می نمایند و حتی نابود می کنند.

مثلاً اگر بخواهیم به تدریج اخلاق جوانان را اصلاح و افکار همه مردم را روشن کنیم، غالباً پیش از آنکه به هدف خود برسیم، از میان رفته ایم و یا عوامل فسادانگیز و مردم فریب بر جامعه غلبه یافته‌اند و ما را فلجه کرده‌اند. رهبرانی که به اصلاحات تدریجی جامعه، در طی یک دوران نسبتاً کشدار و طولانی، معتقدند، در محاسبه عمل خود، منطقی اندیشیده‌اند، اما آنچه را به حساب نیاورده‌اند، عمل قدرتهای خشی کننده ضداصلاحات است که همیشه، این "فرصت لازم برای انجام تدریجی اصلاحات"

فاطمه فاطمه است

مجالی شده است برای آنکه عواملی که کمین کرده‌اند و در جست وجوی اغتنام فرصت اند، ظهور کنند و هر چه را مصلحان "آهسته ریس"، رشته‌اند این مفسدان ریشه برانداز، ناگهان پنه کنند و ورق را برگردانند.

اما پیغمبر اسلام یک متذ خاصی را در مبارزه اجتماعی و رهبری نهضت و انجام رسالت خویش ابداع کرده است که، بی آنکه عواقب منفی و نقاط ضعف این سه متذ معمول را داشته باشد، به هدفهای اجتماعی خویش و ریشه کن کردن عوامل منفی و سنتهای ترمذ کننده جامعه، به سرعت نائل می‌آید و آن این است که: "شکل سنتهای حفظ می‌کند ولی از درون، محتوای آنها را به طور انقلابی عوض می‌کند".

در مثال "غسل" - که در عرب جاهلی، یک عقیده جادوگرانه و رسمی خرافی بود - شیوه عمل ستی، حفظ آن است؛ انقلابی، آن را ریشه کن می‌کند و به عنف، از انجام آن منع می‌نماید و مصلح، می‌کوشد تا به تدریج زمینه فکری و اجتماعی را چندان بالا ببرد که اعتقادات ویژه سحر و افسون و خرافه حلول شیطان و رابطه موهم جنابت و نجاست نگاه و نفس و ورود شیطان و جن در بدن کم کم از اذهان برود؛ اما پیامبر، با اصلاح فرم آن و تغییر انقلابی محتوای آن، از آن، به سادگی، بزرگترین سنت بهداشتی را می‌سازد.

فاطمه فاطمه است

پیغمبر اسلام، رسم "حج" را، که پیش از اسلام، بعد از ابراهیم، یک سنت عربی نژادپرستانه خرافی شده بود برای تجلیل بت پرستی و به نفع اقتصاد جامعه قریش، در اسلام نگاه داشت، و براساس استعدادی که این سنت در جامعه داشت، که منسوب به ابراهیم بود و نیز توده مردم پیش از اسلام - در عین اینکه کعبه را بتخانه می‌دانستند - معتقد بودند که ابراهیم خلیل بنایش کرده است، پیغمبر آن را به شیوه‌های بسیار انقلابی در محتوای فکری اش به استخدام مکتب خویش درآورد. و حج را که زیربنائی اجتماعی و سنتی شده بود، برای حفظ منافع قریش و اقتصاد تجاری مکه، و برای نیازمند کردن قبائل متفرق عرب و اشراف قریش، به بزرگترین، زیباترین و عمیقترین سنت مبتنی بر توحید و وحدت بشری تبدیل کرد.

پیامبر با پرشی انقلابی، سنت بت پرستی قبائلی نژادپرستانه حج را به سنتی تبدیل کرد که کاملاً مغایر و متضاد محتوای اولیه اش بود. و این پرش و حرکت انقلابی، به شکلی انجام گرفت که مردم عرب آشفتگی و گستاخی با گذشته و در هم ریختن همه ارزشها و مقدساتشان را احساس نکردند، بلکه احیاء و تحقق، یا تمیز شدن و تصفیه و

فاطمه فاطمه است

تکامل سنت همیشگیشان را احساس کردند<sup>۱</sup>. در حالی که از بت پرستی تا توحید، که قرنهای بسیار و دوره های تاریخی متعدد فاصله است، پیغمبر، ناگهانی و انقلابی، طی کرد و فوریتر و ناگهانیتر از هر انقلاب فرهنگی و فکری، بی آنکه جامعه متوجه شود که از گذشته بریده و همه بناها و نهادها ایش فرو ریخته است.

این پرش و حرکت خاص را در متد کار اجتماعی پیغمبر، "انقلاب در درون سنتها با حفظ فرم اصلاح شده آن" می توان نامید.

خيال می کنم با اين توضيحات، مطلب و مقصود برای حضار محترم معلوم گردید هر چند مثالی که در موضوع حج آورده ام مورد پسند بعضی نباشد که از قدیم گفته اند "المثال لا يسئل عنه".

پس محافظه کار، به هر قیمت و به هر شکل، تا آخرین حد قدرتش می کوشد که سنتها را حفظ کند، حتی به قیمت فدا کردن خویش و دیگران و انقلابی همه چیز را

<sup>۱</sup>. شاید به این علت است که غسل را و حج را از سنن انبیا قبل می دانند؛ آری، ولی من از معنی و نقش عینی و اجتماعی این دو سنت در میان توده عرب جاهلی سخن می گوییم، نه از حقیقت اولیه آن. اختلاف بر سر این است که من، اینجا این مسائل را از نظر اجتماعی بررسی می کنم و آنها از نظر کلامی.

مثال های دیگری را قبول کنید: مثلاً سنت "بیعت" را، فصاحت و بلاغت و شعر را، سنت های جنگی را، "هم پیمانی" را، "پیوند برادری" را، "تعدد زوجات" را و...

فاطمه فاطمه است

می خواهد یک باره دگر گون کند و با یک ضربه در هم بریزد، نابود کند، و ناگهان از مرحله ای به مرحله ای بجهد، ولو جامعه آمادگی این جهش را نداشته باشد، ولی در [و در] برابر آن مقاومت کند و ناچار انقلابی ممکن است به خشونت و دیکتاتوری و قساوت و قتل عامهای وسیع و متوالی دست زند، نه تنها علیه قدرت های ضدمردم، بلکه علیه توده مردم نیز! و مصلح هم که همیشه به مفسد فرصت و مجال می دهد!

اما پیغمبر با متدهای کارش راه دیگری می نماید که اگر بفهمیم و به کار گیریم، دستوری بسیار روشن و صریح گرفته ایم. برای رو به رو شدن با ناهنجاریها و سنتهای کهن و فرهنگ مرده و مذهب مسخ شده تخدیر کننده و عقاید اجتماعی ریشه دار در عمق جامعه و افکار و عقاید خواب کننده و ارتجاعی که یک روشنفکر درست بین که رسالت پیامبرانه دارد، با آنها رو به رو است و با این متداشت که می تواند به "هدفهای انقلابی" برسد، بی آنکه جبراً، همه عواقب و ناهنجاریهای یک روش انقلابی را تحمل کند و نیز با مبانی اعتقادی و ارزشهای کهن اجتماعی در افتاد بی آنکه از مردم دور افتاد و با آنها بیگانه شود و مردم او را محکوم سازند.

رئالیسم و سیله ای در خدمت ایده آلیسم یکی از خصوصیات اسلام این است که واقعیتهاي عيني و جبری جامعه را می پذيرid و به وجودشان اعتراف می کند. در اينجا نيز بينش اسلام بينش خاصی است. در مکتبهای ایده آليستی، همه تکيه ها انحصراً بر

فاطمه فاطمه است

ارزش‌های متعالی و ایده آل‌های مطلق و مطلوب است و هر واقعیتی را که با آنها ناسازگار بود، قاطعاً طرد می‌کند و تحمل نمی‌نماید یا انکار می‌کند و یا ریشه کن! خشم، انتقام، غریزه جنسی، لذت جوئی و مال دوستی واقعیتهای هستند که "هستند"، ایده آلیسم اخلاقی (زهد) یا مذهبی (مسيحیت) آنها را نادیده می‌گیرد و وقوعش را انکار می‌کند و به هر شکلی محکوم! برعکس، مکتبهای رآلیستی، هر چیز را به دلیل اینکه واقعیت (رآلیته) اند می‌پذیرند، حتی لواط را، چنانکه در انگلستان؛ یا تجاوز را، چنانکه در فلسطین! مسیحیت کلیسا برای از هم نپاشیدن خانواده به دلیل اینکه وفاداری به هم و حفظ خانواده و پیوند ازدواج یک ایده آل مقدس است، طلاق را منع و حرام می‌کند؛ اما واقعیت این است که همه انسانها، در هر موقعیت و به هر شکلی، نمی‌توانند پیوند مقدس اولیه را حفظ کنند و به هم وفادار بمانند. پیش می‌آید که کسانی در طول زندگی چنان از هم دور و بیگانه می‌شوند که چون دو بدبخت در کنار هم می‌مانند و ماندنشان از ناگزیری است؛ در این صورت پیوندی دیگر با هم ندارند؛ آنچه به هم مرتبطشان کرده "پیوند عشق" نیست، "بند شرع" است؛ این دو بر هم تحمیلند و جدائیشان، از هر یک، انسان خوشبختی می‌توانند ساخت، در کنار دیگری.

این واقعیتی است که در گذشته و حال و آینده وجود داشته است و متمدن و غیرمتمدن، مذهبی و غیرمذهبی، وجودش را احساس کرده است و می‌کند و آمار و ارقام نشان می‌دهد، و مسیحیت چنین واقعیتی را انکار می‌کند و به اسم "تقدس پیوند

فاطمه فاطمه است

ازدواج"، گاه در خانه هائی را به زور بسته نگه می دارد که در داخلش جهنمی بر پا است و یا کانون جنایت و خیانت و فساد شده است. در طلاق بر آن بسته است و صدھا پنجره قاچاق باز شده است.

کنکویناژ - صیغه فرنگی (concobinage) واقعیتهای اجتماعی چنان اند که اگر در به رویشان نگشائیم از پنجره بیرون می پرند! این است که تحریم طلاق، کنکویناژ یا جفت گیری را به وجود می آورد. یعنی مردی که نمی تواند با زن رسمیش زندگی کند، از او جدا می شود، بی آنکه طلاق بدهد. و زن نیز، بی آنکه بتواند طلاق بگیرد جدامی شود و هر دو، سالها دور از هم، با مرد و زن دیگری که می توانند با هم در زیر یک سقف به سربرند، زندگی می کنند. این است که آمار و ارقام وحشتناک نشان می دهد که غالب فرزندانی که در این "جفت"های طبیعی اما نامشروع! به وجود می آیند، بیماران عقده دار و جنایتکاران وحشتناک و روحهای ضد اجتماعی اند. می بینیم که زن و شوهر شرعی به بیگانگی و تضاد می رسند که هر دو معتقد می شوند که ادامه زندگی زناشوئی، و نه تنها همخوابگی، که همسایگی هم برایشان ممکن نیست؛ طبیعی است که از هم جدا می شوند و طبیعی است که مرد جدامانده و از خانه بیرون رفته، در مسیر زندگی، زنی را می یابد که می خواسته است. عشق، نیاز به زندگی خانوادگی و یا

فاطمه فاطمه است

کشش جنسی، به هر حال، این دو را به یکدیگر پیوند طبیعی می‌دهد، با هم خانه ای می‌گیرند و زندگی می‌کنند. زن وی نیز درست چنین سرگذشتی و سرنوشتی را طی می‌کند و در نتیجه می‌بینیم طبیعت و واقعیت، بر روی خرابه خانه ای که فرو ریخت، دو خانهٔ نو می‌سازد؛ پیوند گستته دو "ناجور"، جایش را به دو پیوند بسته میان دو "جور" می‌دهد. اما "مسيحيت ايده آليست" اين واقعيتها را که روی داده و هيچ کس هم، حتى آن دو زن و شوی، نمي توانسته‌اند مانع شوند، نمي‌پذيرد؛ چشمهايش را می‌بندد که نبيند؛ در نتیجه، او همان "خانه متلاشی شده و موهومن"‌ی را، که دیگر وجود خارجي ندارد و مصالحش هم در بنای خانه دیگری به کار رفته، به رسمیت می‌شandasد و این دو "خانواده طبیعی موجود" را منکر است. در اینجا می‌بینیم میان شرع و قانون با طبیعت و واقعیت، فاصله می‌افتد و تضاد ایجاد می‌شود. در نتیجه، خانواده ای که نیست خانواده دینی و مسیحی تلقی می‌شود و خانواده واقعی و طبیعی یی که هست، نیست انگاشته می‌شود و به چشم يك کانون فحشاء و گناه دیده می‌شود! مسيحيت، با انکار اين واقعیت، سبب شده است که، خانواده‌های بعدی که به وجود می‌آيند مشروع نباشند و بچه‌هائی که از اين "با هم بودنهاي طبیعی" و "جفت‌های سازگار و به هم وفادار واقعی" - یعنی کنکوبینها - پدید می‌آيند، حرامزاده باشند و در نظر جامعه مذهبی بد و مجرم و جنایتکار تلقی شوند. و اينها که از محبت جامعه و پاکی خانواده، بی‌نصيب مانده‌اند و جامعه همواره به چشم "فرزنдан گناه"، نگاهشان کرده است، در وجودشان عقده هائي

فاطمه فاطمه است

پدید آمده است که، با جنایات شگفت انگیز و غیرقابل تصور، از جامعه انتقام می‌گیرند.

این همه جنایاتی که در اروپا و بخصوص آمریکا به وجود می‌آید و در جامعه‌های عقب مانده و غیرمتمدن شبیهش نیست، به این دلیل است که در جامعه‌هائی چین، با اینکه تمدن هست، فرهنگ هست، اخلاق و پرورش ذهن و فکر و آزادی فردی و اجتماعی و مذهبی هست، چیزی نیز هست که وجود نسل جدید را از عقده پر می‌کند و وادارش می‌کند که به بدترین شکلی از جامعه انتقام بگیرد.

جوانی انگلیسی چیزی ساخته بود شبیه تیرکمان بسیار کوچک که زیر تخته‌ای که در آن سیگار چیده بود و بر روی دست گرفته می‌فروخت، نصب کرده بود و در ازدحام خیابانها و سینماها، تیرهای نازک سوزن مانندش را میان جمعیت پرتاب می‌کرد که مواد زهرآگین آن کسانی را کور می‌کرد و یا می‌کشت. پلیس قاتل را نمی‌توانست بیابد. چون در پی دشمنان مقتول و مقتولین بود، و قاتل هیچ رابطه و دشمنی ئی با مقتولین نداشت. می‌کشت فقط به این دلیل که مقتول عضو جامعه است و او - قاتل - مترود جامعه.

چین جنایاتی اصولاً تحلیل اجتماعی دارد، زیرا که نتیجه عقده‌هائی است که کلیسا - با ندیدن واقعیت و چشم بستن بر آنچه هست - در ایجاد آنها دخیل است.

فاطمه فاطمه است

خوشبختانه، عقده هائی چنین، هنوز برای ما ناشناخته است. در جامعه های ما، چون طلاق هست، خانواده نامشروع وجود ندارد و چون طلاق هست، خانواده معدهم! وجود ندارد، چنان که خانواده زورکی و تحمیلی و از ترس شرع به هم چسبیده و بندشده وجود ندارد.

بچه ای می خواست از اتاق بیرون برود، اما سماور و قوری و ظرفهای مختلف روی زمین، دم درسد راهش بود؛ چشمها را می بست و عبور می کرد! و خیال می کرد موانع از میان رفته است.

ایده آلیست، کودکی است که واقعیتها را نمی بیند، نمی خواهد بیند، چشمها یش را به روی آنچه دوست ندارد و نمی خواهد باشد، می بندد و چون آنها را نمی بیند، می پندارد نیست.

بر عکس ایده آلیستها، رآلیستها هستند. اینها هر چیزی را - هر چند پلید و زشت - فقط به دلیل اینکه واقعیت خارجی یافته اند و هستند، می پذیرند و بدان دل می بندند و ایمان می آورند، و بر عکس، هر زیبائی و صداقت و صلاح و راستی را - فقط به دلیل اینکه با واقعیتها موجود ناساز است - طرد می کنند، و به دلیل آنکه ایده آل است رها می کنند و بدان کافر می شوند.

فاطمه فاطمه است

یکی از دانشجویانم از شبه روش‌نگرها رایج مملکتی بود و از همه حرفهای که من مطرح می‌کردم، تنها چیزی را که می‌دانست این بود که او طرفدار ماتریالیسم دیالکتیک و مسائل مربوطه است و من مذهبی و معتقد به اسلام. این بود که هر چه می‌گفتم، طبق همین قرار قبلی با خودش، رد می‌کرد، حتی اگر تری بود که از مارکسیسم گرفته بودم و طبق همان تقسیم بندی باید قبول می‌کرد، ولی چون من می‌گفتم و نگفته بودم که متعلق به کدام "آقا"ئی است، مخالفت می‌کرد.

یک روز، در تاریخ اسلام، جنایات بنی امیه را می‌گفتم و اختلافات طبقاتی و دیکتاتوری سیاسی و انحراف مذهب برای توجیه وضع موجود و معتقد کردن مردم به "جبر الهی" که هر چه پیش آمد، و از جمله حکومت بنی امیه، خواست خدا بوده و حکم و قضا [حکم قضا] و قدر...<sup>۱</sup> و بحث از اینکه چه کسانی علیه این وضع برخاستند و مقاومت کردند.

ناگهان دیدم ناراحت است. من دارم بنی امیه را می‌کوبم و فاطمه و علی و ابوذر و حجر و حسین را به عنوان رهبران این نهضت عدالتخواهی و آزادی انسانی و مبارزه با تبعیض و ظلم و جهل می‌ستایم! و آن هم نه با ملاکهای موجود مذهبی و با زبان و بینش

<sup>۱</sup>. و دستور دادند بر منبرها بگویند: "تؤمن بالقدر، خیره و شره"! و در نتیجه، حتی در ذهن مذهبی و خداپرست ما - که دشمن امویه هستیم - رخنه کرده و خوش نشسته است.

فاطمه فاطمه است

کلامی و متأفیزیکی، بلکه براساس ضوابط علمی جامعه شناسی و طبقاتی و ایدئولوژی مترقی مردمی... او هم که یک روشنفکر طراز اول است، چه کند؟ چطور حرف مارد کند؟ چطور خود را پذیرد؟ دیدم راه حل علمی ایدئولوژیک پیدا کرد! فریاد زد: آقا "جبر تاریخ بوده است"! یعنی جامعه باید در طی مراحل تاریخی خودش طبق فلسفه تاریخ مارکس، به این دوره می‌رسیده است. این یک واقعیت عینی تاریخی بوده است؛ علی و حسین و ابوذر ایده آلیست بوده‌اند، برخلاف جبر تاریخ ایستاده بوده‌اند! گفتم، ماشاءالله به روشنفکر ما! می‌بینی که همان تر همیشگی من درست است که: "وقتی بینش و سطح فکر جامعه مبتذل است، مذهبی و غیرمذهبی، روشنفکر و مرتجع، عالم و جاهلش فرقی نمی‌کند": وقتی مذهبی است، ندانسته و نفهمیده، به قضا و قدر، به معنی جبر الهی معتقد است که هر چه پیش می‌آید مشیت الهی است و مرضی خدا! وقتی مارکسیست می‌شود، معتقد به جبر تاریخ و اینکه هر چه پیش می‌آید معلول علل علمی و عوامل منطقی محیط و خارج از اراده انسان است و هر چه هست، چون واقعیت است پذیرفتی است.

عجب‌آ که در اسلام، این بنی امیه بودند که فکر "جبر" را برای توجیه خود، به نام دین، طرح کردند و اکنون، این شبه روشنفکر است که به نام علم، بنی امیه را توجیه

فاطمه فاطمه است

می کند و می گوید: جبر تاریخی است! گفتم نه قربان، "این جبر شمشیر است، نه جبر تاریخ"! خیلیها از این "نیمه روشنفکر"ها، "зор" را با "جبر" اشتباه می کنند<sup>۱</sup>. می بینیم که رآلیستها، آنچه را "هست"، همان می دانند که "باید باشد"؛ زیرا، برای اینها، "آنچه باید باشد" یک تعییر ایده آلیستی است و موهم! استدلال نمایندگان انگلیس را در دفاع از لایحه "لواط" نشنیدید که: "این یک "واقعیت عینی" است، در جامعه ما وجود دارد، پس باید قانونی شود و مخالفت با این "رآلیته" یک نوع خیال پرستی ایده آلیستی است"! سیاستمداران و شبه روشنفکران را ندیده اید که استدلال می کنند: "اسرائیل یک واقعیت است، هست، استقرار ملت فلسطین - که متلاشی شده - در فلسطین - که به دست اسرائیلیها افتاده - ایده آل پرستی است، باید این "واقعیت" را پذیرفت، غصب است، ضدانسانی است، جنایت است، اما هست، پس می پذیریم و به رسمیت می شناسیم"<sup>۱</sup>! مجله "این هفته" را که تازگی، برای نسل جوان، منتشر می کنند، بینید. مقالات، ترجمه ها و اخبار و عکسها یش، همه، بی کم و کاست، گزارش جزئیات مسروح و مجسم دو سه پرسوناژ اصلی است، با نامهای مختلف، که به فاحشه

<sup>۱</sup>. اساساً، کلمه "جبر" را، به غلط، در ترجمه اصطلاح Determinisme به کار برده ایم؛ هم غلط فکری و هم لغوی. من کلمه "تقدیر" را پیشنهاد می کنم.

فاطمه فاطمه است

خانه ها می روند و، از آنجا، "خاک به سریها" شان را - با عکس و تفصیلات مستند و واقعی - برای نسل جوان ما، نکته به نکته، مو به مو تشریح می نمایند.

یکی از مجلات جدی وابسته به بزرگترین سازمان مطبوعاتی ایران - که در صدرش یک شخصیت برجسته علمی و نویسنده و سیاستمدار و حتی صاحب فرهنگ اسلامی نشسته است - رسماً توصیه می فرماید به خانمهایی که از چاقی خود ناراحتند، که برای اینکه اندامشان تراشیده و خوش ترکیب شود و از روی هم شدن چربی های اضافی جلوگیری به عمل آید، برای مدت معینی که خود احساس نیاز کنند، یک "فاسق" بگیرند! اینها همه "واقعیت" است! لابد هیأت نویسندهان تجربه کردهاند و به واقعیت علمی و عینی آن پی بردهاند و حضرت "استاد محترم" هم که این گونه "اطلاعات" را در دسترس "بانوان" قرار می دهند، شاید، بدینوسیله، برای خود، نوعی "آگهی" می دهند! تلاشی برای جبران کمبودهایی که سن و سال و شکل و شمايل برایشان تحمیل کردهاند، از طریق ایجاد نوع جدیدی از " محلل" ، که چون نامشروع است، زشتی و نفرت و بی تمدنی چهره منفور " محلل" را ندارد و با داشتن همسر - که یک "واقعیت" است - مغایر نیست و نیازی را که در برخی خانواده ها وجود دارد، و بنابراین "واقعیت" است، پاسخ می گوید! استعمار هم یک واقعیت است، ظلم و استثمار طبقاتی هم یک واقعیت است.

فاطمه فاطمه است

واقعیت گرایک روشن بین بی تعصی است که بر اساس آنچه عینیت خارجی دارد و یک واقعیت علمی و حسی است، قضاوت می‌کند و عمل، و دچار خیال و ایده آل و مسائل ذهنی غیرواقعی نمی‌شود! می‌بینیم که ایده آلیسم، یک متفکر، یک مصلح، یا یک جمع حزبی و جامعه ترقی خواه انقلابی را به آرمانهای بلند ذهنی و ایده آلهای طلائی و ارزشهای مقدس و نیکیها و نیازهای متعالی، اما همه "ناممکن"، می‌خواند و واقعیتهای ناهنجار و موانع موجود و آنچه را جبراً روی می‌دهد و نفی آن محال است، نادیده می‌گیرد و یا ناشیانه طرد می‌کند و خود را از واقعیتهای ناپسند کنار می‌کشد و در یک دنیای ذهنی خیالی و مقدس "مطلق" می‌اندیشد، و احساس نمی‌کند که خود در آن دنیا نیست، خود غرق در پدیده‌های عینی و محسوس و شرایط موجودی است که اندیشه و احساس او از آن غایب اند و او، در آنجا که نیست، هست؛ و در آنجا که هست، نیست! و به عبارت دیگر، ایده آلیست، متفکری آرمانخواه و انسانی خوب است که در "موجود"، زندگی می‌کند و در "موهوم"، اندیشه و احساس! رهبری است انقلابی، که ویران می‌کند اما نمی‌تواند بسازد و در حرف زدن، از همه جلوتر است و در عمل کردن، از همه عقبتر، و جامعه ای را که می‌سازد، نقص ندارد، اما، نه با "آدمها"، بلکه با "كلمات"! و این است که "مدينة افلاطون"، از "مدينة محمد (ص)" برتر است، اما، به گفته خویش، نه در زمین، که در آسمان! چه، ایده آلیست یک "اوتوپیاساز" است و چون، خوراکی را که برای گرسنه‌ها می‌پزد، "خيال پلو" است،

فاطمه فاطمه است

هر چه بخواهند، چربش می‌کند! و برعکس، رآلیست پروازهای اندیشه و صعود روح و بینش و تلاش و آرمان خواهی و کمال جوئی را در آدمی می‌کشد و او را در سطح "آنچه هست" نگه می‌دارد و در قالب "ارزشهای موجود" و "وضع موجود" محصور می‌سازد و قدرت "خلاصیت" و "عصیان" و "دگرگونی عمیق زندگی" و "تغییر جبر تاریخ و شرائط جامعه و طرز تفکر و نوع نیازها و خواستها و هدفهای فعلی و همیشگی انسان" را فلجه می‌کند و "تسليیم واقعیتها" و "پذیرای آنچه هست" بارش می‌آورد!  
رآلیسم، گرسنه را مسموم می‌کند و ایده آلیسم، از گرسنگی می‌کشد!

نه ایده آلیسم، نه رآلیسم، بلکه، هر دو! اما اسلام - این "چراغ راهی" که "نه شرقی است و نه غربی"<sup>۱</sup>، این "کلمه پاکی که چون درختی پاک" ریشه در "زمین" دارد و شاخه، روی در "آسمان"<sup>۲</sup> - واقعیتهای موجود را، در زندگی، در روح و جسم، در روابط جمعی، در نهاد جامعه و در حرکت تاریخ - برخلاف ایده آلیسم - "می‌بیند"؛ همچون رآلیسم، وجودشان را اعتراف می‌کند، اما - برخلاف رآلیسم - آنها را "نمی‌پذیرد"، آنها را "تغییر می‌دهد"، ماهیتشان را، به شیوه انقلابی، دگرگون می‌کند، و در مسیر ایده آلهای خویش، "می‌راند" و، برای نیل به هدفهای ایده آلیستی خویش،

<sup>۱</sup>. اشاره به آیه ۵۳ سوره النور: "يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية".

<sup>۲</sup>. اشاره به آیه "كشجرة طيبة، أصلها ثابت ، و فرعها في السماء".

فاطمه فاطمه است

آرمانهای "حقیقی"، اما غیر "واقعی" خویش، آنها را "وسیله می کند"؛ مثل رآلیست تسلیم آنها نمی شود، آنها را تسلیم خود می سازد؛ مثل ایده آلیست از آنها نمی گریزد، به سراغ آنها می رود؛ بر سرشان افسار می زند، رامشان می کند و بدینوسیله، آنچه را "مانع" ایده آلیستها بود، "مركب" ایده آل خویش می کند.

مثلا همین "کنکوبیناژ" (زنده‌گی جفتی) را - که در اروپا به صورت ازدواج نامشروع، غیرقانونی و منفور و نجس تلقی می شود، ولی وجود دارد و در همه جای اروپا و آمریکا، و در ممالک بسیار مذهبی و گروههای مذهبی هم هست و حتی بیشتر - اسلام، با قبول طلاق و جواز ازدواج مجدد و وضع "ازدواج موقت" (متعه یا صیغه)، آن را در موارد استثنائی زندگی فردی و وضع غیرعادی اجتماعی پذیرفته است؛ که اگر نمی پذیرفت، روی می داد، ولی بیرون از دسترس و کنترل او. اما اکنون با پذیرفتنش، به عنوان یک واقعیت طبیعی اجتناب ناپذیر، آن را یک امر شرعی و قانونی می کند و در نتیجه، می تواند بر آن مسلط شود و شکل آن را با مبانی حقوقی و اخلاقی خود منطبق سازد؛ طرفین را مقید می کند و قوانین را بر دو طرف جاری می سازد و به اصول و شرائط و مقرراتی مقيداشان می کند و احساس گناه کردن و مطرودبودن در چشم خدا و مردم را از وجود زن و مرد بیرون می آورد؛ با تطهیرشان، پیوند آنها را با مبانی اخلاقی و مذهبی حفظ می کند و فرزندانشان را نیز در محیطی سالم و پاک و

فاطمه فاطمه است

طبيعي می پرورد و نيز جامعه را وامي دارد تا به چشم گناه و حرامزادگي و پليدي به آنان ننگرند و....

همه اين موقعيتها را اسلام از آن رو به دست می آورد که اين "واقعيت اجتماعي و انساني" را اعتراف می کند و در نتيجه می تواند نتایج و عواقبش را کنترل کند، به آن يك فرم قانوني بدهد، شکلش را اصلاح کند و به آن يك وجهه مشروع و اخلاقی ببخشد، اين است اعتراف به واقعيتهاي موجود، که قدرتمان می دهد، تا کنترل و هدايتshan کنيم و بتوانيم بر آنها تسلط داشته باشيم. و اگر انکار کنيم آنها بر ما تسلط می یابند و بی خواست ما، به هر جا که اراده کنند، خود کشideh می شوند و ما را می کشنند. چنانکه می بینيم هم رآلیستها غرق در واقعيتهاي موجودند، چه بد و چه خوب، و هم اиде آليستها که از واقعيتها می گریزنند؛ بلکه اиде آليستهاي که فقط به آنچه خوب مطلق و درست مطلق اند می اندیشنند، بيشتر از رآلیستها، قربانی و اسیر بدیها و ناهنجاریهای عینی هستند، زیرا رآلیست با واقعيت آشنا و همساز است، اما ایده آليست که آنها را نمی شناسد و نمی بیند و جاهلانه و خيال پرستانه نفي می کند، خود، در برابر حمله آنها، بی دفاع و ناشی و ضعيف، به زانو در می افتاد و نابود می شود.

نمی بینيم که غالب دخترهائی که در خانواده خيلي مقدس مآب از ماهی نر حوض آب حوضخانه شان رو می گرفند، چگونه وقتی چشمشان به آب می افتاد، نه تنها شناگر

فاطمه فاطمه است

قهاری می‌شوند، که از هول و دستپاچگی و خیالات و ناشیگری و عطش، خود را در آن غرق می‌کنند و همه کمبودها یشان را، با هزار برابر "جرائم دیر کرد" می‌پردازند و همچنین، خیلی "آقازاده"‌های خانواده‌های زهد و تقوی، که می‌بینیم چه عقده گشائی‌ها که نمی‌کنند! و "تازه متجدد"‌های "ماقبل مقدس" - که از دنیای ایده آلیستی محیط قدیمی شبه مذهبی شان که از حرمت فیزیک و شیمی و تحصیل و مدرسه و دانشگاه و خط داشتن زن و از ارتفاع یک "جو" کوتاهتر کردن ریش و نشستن تاکسی به جای درشکه، و توسل به دوا با وجود دعا، و استعمال کراوات و بلندبودن موی سر و تغییر لباس و آرایش و خرید رادیو و پخش کلام خدا از بلندگو... حرف می‌زند، ناگهان، به دنیای واقعیتهای جدید پرتاب شده‌اند - می‌بینید که چه قدر شلوغ کرده‌اند و چقدر در مصرفهای مدرن و مدرنیسم و ادا و اطوارهای دوبله شده به فارسی، و لوکس نمائی و لوس بازی افراط می‌کنند؟ حتی فرنگیها را به خنده و تعجب می‌اندازند، چرا؟ چون آنها با این واقعیتها همراهند و برایشان طبیعی است و ما که آنها را جاھلاته انکار کردیم و در برابر شان، ناشیانه ایستادیم، اکنون که جبراً در مسیر شان قرار گرفته ایم، نمی‌دانیم چه کنیم؟ نه آنها را می‌توانیم خوب و بد کنیم، بشناسیم و نه خود را از پیش، برای این "برخوردها" آماده کردیم و چون نمی‌توانیم واقعیتها را انتخاب کنیم، طبیعتاً، واقعیتها ما را انتخاب می‌کنند و می‌بینیم.

فاطمه فاطمه است

تمدن جدید، بر همه مرزها و برج و باروهای جهان حمله برد و همه را فرو ریخت. قرون جدید، جریان تند رنسانس و نهضت روشنگری و انقلاب کیمی فرانسه و زندگی صنعتی... پیاپی وزیدن گرفتند و هوای جهان را عوض کردند. تغییر هوای ملک ما نیز یک جبر بود، یک واقعیت، و حتمی. مسلم بود که دیر یا زود، برق می‌آید و ماشین و چاپ و دانشگاه و "دموکراسی"! و رادیو و تلویزیون و سینما و روزنامه و کتاب و مدرسه و تحصیل در غرب و تکنیک جدید و علوم تازه و تحصیل و کار و آزادی و حقوق اجتماعی و ادعای برابری زن و عصیان جوانان و فروریختن مرزهای قومی و حصارهای بسته اجتماعی و ورود ماشین و بانک و سازمانهای اداری و هجوم سرمایه داری و تحمیل مدرنیسم و عقب نشینی سنت و تزلزل طبقات و گروهها و تیپها و ارزشها و رفتارهای اجتماعی قدیم و ایجاد و گسترش طبقه بورژوازی جدید و نظام تولید و توزیع و مصرف جدید و پیدایش نیازها و پدیده‌ها و مسائل و "واقع مستحدثه" و حمله افکار و عقاید و مکاتب غربی به فرهنگ و مذهب اسلام و خطرات تازه و برخوردهای شدید و خیلی "چیزهای بد و خوب" دیگر.

رهبران مردم، نگهبانان و مسئولان اخلاق و هدایت و زندگی و افکار جامعه، در برابر این واقعیتهای اجتناب ناپذیر چشمهاشان را به هم گذاشتند و دلشان را همچنان به ایده آلهای ذهنیشان و ذهنیات قدیمشان بستند و کوشیدند تا، با آمدن تاکسی، درشكه را حفظ کنند و در کنار برق، پیه سوزها را روشن نگاه دارند؛ دلیلشان؟ اینکه آنها

فاطمه فاطمه است

منسوب به کفار است و اینها منسوب به قدمای "کارت به جائی رسیده که پیه سوزها را مسخره می کنی؟ در پرتو نور همین چراغها و با خوردن دود همین پیه سوزها، کلینی ها و شیخ طوسی ها و سید رضی ها و علامه مجلسی ها!... بیرون آمده اند"!! و برای سد کردن راه این هجوم جهانگیر و متوقف ساختن حرکت این زمان شتابان، نیرو و وسیله و نقشه؟ چشمها را بستن، سرها را به قفا برگرداندن و آنگاه، سب و لعن و ناله و "نده"! "ماشین" بر روی جاده ای شیب دار و بی مانع، از قله تمدن و قدرت و سیاست غرب، با "سرعت برق" به سوی ما، که در عمق دره قرون وسطائی و عقب ماندگی خویش نشسته بودیم و یا به خواب رفته بودیم، می راند و پاسداران و مسئولان ما یا همچنان، بی خبر، به لای لائی گفتن ادامه دادند و یا آنها که خطر را حس کردند و به مقابله برخاستند، سرها را به عقب برگردانند و به نام اینکه "به دین رو کنید"، مردم ما و اسلام مردم ما را در جهتی "وارونه" راندند و در نتیجه، به خیال اینکه از خطر پشت می کنند، پشت به این ماشین سریع السیر مهیب ایستادند و این بود که دیدیم چگونه رسید و هم زندگی مردم را و هم ایمان مردم را زیر گرفت و ماشینی را که از سوارشدنش ناشیانه اجتناب کردیم، این چنین ماهرانه سوارمان شد و چون نخواستیم در این عصر، و در برابر این خطر، هنوز هم از "خرسواری" دست بکشیم، خودمان را و خرمان در زیر "چرخ" های ماشین و زمان ماشین و دست و پا و چنگ و دندان صاحب ماشین، له کردند و لقمه کردند و بلعیدند و از هضم رابع هم گذراندند! اینان آگاه

فاطمه فاطمه است

بودند و این حقیقت را به درستی پیش بینی می کردند که این "واقعیتها" و هجوم این "واقعه های نوظهور" بر زندگی و فرهنگ ما، بسیاری از اصالتها، ارزشها، مبانی اخلاقی، اعتقادی، ایمان، تقوی، سلامت روح و استقلال فکری و فرهنگی و در نتیجه، انسانی این جامعه را فرو می ریزد و آلودگی، در مغز استخوان مردم، خانه می کند؛ اما، در برابر این جبر نیرومند و فوری که مسائل و روابط و نظامها و نیازها و مقتضیات خود را تحمیل می کرد و حتی دورافتاده ترین و عقب مانده ترین جامعه های قبیله ای را در اعماق صحراء می گرفت، فقط و فقط گفتند: "حرام است"! رادیو؟ نخرید! فیلم؟ نبینید! تلویزیون؟ ننشینید! بلندگو؟ نشنوید! دانشگاه؟ نروید! علوم جدید؟ نخوانید! روزنامه؟ نگیرید! رأی؟ ندهید! کار اداری؟ نکنید! و... زن؟ هیس! اسمش را نبرید! در برابر این سیل عالم گیر صنعت و تغییر نظام جهان و این سرمایه داری هفت خطی که "به اسکیموها یخچال می فروشد"! ایستادند تا از آن جلوگیری کنند و از "وضع سابق"، تماماً دفاع نمایند، و برای عقب راندن حمله غرب، تمام سلاح و سرمایه شان هم دو چیز بود و بس: یک "لفظ" همراه یک "حرف":

اولی: "حرام"!

دومی: "نه"!

فاطمه فاطمه است

نتیجه چه شد؟ همین شد که می‌بینیم. واقعیتها مرزها را شکستند و برج و باروها را فرو ریختند و سنگرها را بر روی سنگداران بی دفاع - که به جای "مقهور کردن" دشمن مهاجم، از او "قهر" کرده بودند! - خراب کردند، و همه چیز را در هم کوفتند و همچون دسته دسته رو باههای مگار و گرگهای خونخوار و کفتارهای مرده خوار و نبش قبر کن و سگهای هار زنجیر گسسته ای که از قفس گریخته باشند و موشهای دزد سکه پرستی که هزار خانه، پنهان در زیر خاک حفر کرده و هزارها نقب به انبار و خانه و صندوقخانه زده باشند، بر شهرها و آبادیها و بازارها و مسجدها و خرمنها و حتی خانه های ما ریختند و غارت کردند و....

"آمدند و کشتند و سوختند و بردنده اما - برخلاف سخن آن مرد بخارائی که درباره سپاهیان چنگیزی گفت - نرفتند!" چرا؟ چون کسی آنها را ندیده! نگهبانان مرزها و پاسداران برجهای ما از اینها بدشان می‌آمد و به قدری بیزار بودند که نگاهشان نکردند، نخواستند برونده و خوب و بد کنند و اصلاحشان کنند و با وضع ما و آب و هوا و مردم کشور ما تطبيقشان دهند، انتخابشان کنند، وسیله شان سازند، کنترلشان کنند و بر آنها سوار شوند. در برابر این اتومبیل بی ترمز، وسط جاده، ایستادند و زیر آمدند و فلجه شدند.

فاطمه فاطمه است

و این است که اکنون، زن پوشیده اش می‌خواهد وضع حمل کند؛ فریاد می‌زند که: "چرا مردها؟"، "چرا زنها نباید طبیب زنان باشند؟" فرزندش را می‌خواهد به مدرسه و دانشگاه بگذارد؛ ناله اش بلند می‌شود که: "این ادبیات است یاسالن مد؟"، "این دانشگاه یک جامعه اسلامی است؟"، "این مدرسه بوئی از اسلام و اخلاق و معنی دارد؟" "این رادیویی یک مملکت مذهبی است یا جعبه آواز؟"، "این تلویزیون"!... "این مطبوعات"!... "این مجلس"!... "این قوانینی که وضع می‌کنند"! "این بانکها که رباخواران قانونی اند"! "این چه ترجمه‌هایی است؟"، "چه فیلمهایی است؟"، "چه تآترهایی؟"، "چه هنری؟"، "چه صنعتی؟"، "وای! این چه تمدنی است؟"...

و به این دادخواه معارض - هر چند اعتراض‌ها یش همه حق - باید گفت که ما حق اعتراض نداریم، چه به قول حافظ:

چو قسمت ازلى بى حضور ما کردند

گر اند کى نه به وفق رضا است، خرده مگير!

و حتی، در اینجا باید گفت: "اگر همه اش نه به وفق رضا است خرده مگیر"! چون وقتی این واقعیتها آمدند و جا گرفتند و به کار آغاز کردند، تو غایب شدی، فرار کردی؛ وقتی تو مرد تقوی و مذهب و اخلاق و اسلام و دلسوز مردم و مسئول روح و

فاطمه فاطمه است

فکر جامعه و حافظ فرهنگ اسلام، قهر کردی و گوشه گرفتی، طبیعی است که تمدن و صنعت و علم جدید را میرزا ملکم خان می آورد و در جامعه به کار می اندازد.

عالی مسئول اسلامی که از میدان "زمان و زندگی" بیرون می رود و به گوشه ای می خرد و مردم را در عرصه بلا تنها می گذارد و با اسارت دنیا و جهنم زندگیشان و در دست بازیگران ایمان و سرنوشتیشان، رها می کند و به کنج آرام عزلت و عبادت می خзд تا رندانه، خودش تنها بی بهشت برود و بی دردسر و گرفتاری و خرج و زحمت، هم نام و عنوانش در این دنیا محفوظ و محترم ماند و هم فلاح و نجاتش در آن دنیا تأمین باشد، پیدا است که به جای این "عالی مسئول اسلامی"، "عامل مزدور استعماری" به "میدان خالی زمان و زندگی مردم" پا می نهد و آنگاه، همه چیز را آنچنان می سازد که به کارش آید و یا به زیانش نباشد و این است که در لحظه های تعیین سرنوشت ما و ایمان و دین ما و دنیای ما، وقتی نایبهای امام ما هم مانند خود امام ما ناگهان غایب شدند و مسئولیتهای اساسی رهبری و روشنگری و مبارزه و دفاع و جهاد و کار امت و ایمان مردم را به نواب عامه یا خاصه شان!... سپردند، پیداست که "صلاح مذهبی" را سید کاظم رشتی و میرزا علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء میداندار می شوند و "نهضت تجدد طلبی و ترقی خواهی" را میرزا ملکم خان لاتاری و زعمای فراماسونری و مؤسسان فراموشخانه... و بالاخره، "انقلاب اجتماعی و سیاسی" را آقا جمال و آقا سید حسن تقی زاده و عین الدوله و خود مظفر الدین شاه و شازده

فاطمه فاطمه است

عصدق‌الملک! می‌بینیم که در آن هنگامها و هنگامه‌ها که اسلام با غرب و استعمار غرب در گیر است، ما - یعنی گروهی که جبهه و نیرو و مسئولیت اسلامی این جامعه را می‌سازند - در صحنه حضور نداشتیم و در عصری که میرزا علی محمد، میرزا حسینعلی و میرزا ملک خان و سید‌حسن تقی زاده در جبهه‌های دین‌سازی، غرب‌زدگی و سیاست بازی بزرگ‌ترین قدرتها و موفقیتها را به آنها دادند، ما سید‌جمال اسلام و مردم را تنها گذاشتیم و حتی در زیر بارانهای تهمت و تکفیر و تفسیق و بهتان بابی گری و فرنگی گری و مادیگری و نوکری کلیسا و بالشویک فلخش کردیم و به دست استعمار کینه توز و نوکرانش سپردیم تا انتقام بیدار کردن مسلمانان را و احیاء اسلام را و شعار قرآن را از او بگیرند. و سرنوشت‌ش را عبرت دیگران سازند!! برای دخالت مؤثر در آنچه که می‌گذرد، و هدایت حرکت جبری جامعه، به کوششهای عمیق، سنگین و آگاهانه نیازمندیم که خطر ریشه برانداز است و مسئولیت کمرشکن، و ایثار می‌طلبد! تلقین کنندگان و تسکین و تسليت دهنده‌گان، و آنها که توده مردم را به حفظ آنچه ماندنی نیست و سلامت این بیماری که رفتگی است، معتقد می‌کنند و خطرها را نمی‌گویند و نیز آنها که جامعه را به پذیرفتن آنچه قابل پذیرفتن نیست، مؤمن می‌سازند، بیشتر جامعه را اغفال می‌کنند و در حالت رکود و سکون و ضعف و تسليم نگه می‌دارند.

آنها که "جامعه جاری و متحرک" می‌طلبند و "بهروزی انسان" را می‌خواهند، نه اهل آنند که، با دفاع از آنچه قابل دفاع نیست، عوام فریبی کنند و وجهه عمومی به

فاطمه فاطمه است

دست آورند، و نه استعداد آن را دارند که، با مدح و ثنای آنچه "مد روز" شده است، "مرد روز" شوند و "دستی" به "جائی" بند کنند، واقعیتها را - خوشایند یا بدآیند - آنچنان که در جامعه ما وجود دارند، اعتراف می‌کنند و دردها را می‌شناسند و از تمامی نیروشان برای درمان کردن کمک می‌گیرند.

اینان کسانی اند که می‌دانند زمان حرکت دارد، آگاه می‌شوند که جامعه سنتی ما دارد پوست می‌اندازد، احساس می‌کنند که قدرتهای بزرگ جهانی قصد ما را کرده‌اند تا عوضمان کنند.

اینها نه آن قدر "بی دردند" که بنشینند و تماشا کنند، و نه آن قدر "بی شرم" که آلت دست هر دستی و دستگاهی شوند، و نه آن قدر "بی شعور" که وقتی می‌بینند سیل به شهر کوفت، به پستوی خانه شان بخزند و در را به روی زن و بچه شان بینند که از بلای سیل در امان مانند! و گلیم خود را از آب بکشند و آن هم به غلط و ییهوده، زیرا می‌دانند که امروز، دیگر مثل گذشته، خانواده حصار بسته ای نیست؛ اگر دخترت را توی اطاق عقبی خانه‌ات هم زندانی کنی، تلویزیون ملی و غیر ملی دنبالش می‌کند و گیرش می‌آورد و تمام برنامه‌های نیمه شبان شکوفه نو و لاله زارنو را به خوردش می‌دهد.

فاطمه فاطمه است

## دو "قالب آدم ریزی"

در جامعه ما دو واقعیت، دو "چه باید کرد؟" وجود دارد: یکی تیپی است که متعصبانه سنت کهنه موجود را به نام مذهب و اخلاق، علیرغم زمان، می‌خواهد تحمیل کند و نمی‌تواند و با اینکه می‌داند که نمی‌تواند باز هم در ماندن و نگهداشتن و تحمیل کردن آن بر نسل جوان اصرار می‌ورزد.

و یکی تیپی است که به عنوان روشنفکری، یا تجدیدمآبی، یا آزادیخواهی یا به عنوان اینکه، اگر من دخالت کنم، یا امر و نهی و کنترل کنم، به امّل بودن، قدیمی بودن، شرقی بودن و عقب مانده بودن و مذهبی و مؤمن بودن، متهم می‌شوم، در برابر تغییر جامعه، تغییر تیپ دختر و پسرش نقش مترقی "نشش" را بازی می‌کند! یعنی او - فرزند - عمل می‌کند و این - پدر، مادر - امکانات را برایش فراهم می‌سازد که پدر یا مادری روشنفکر لقب بگیرد. اما این سکوت و تسليم نه از جهت روشنفکری، و نه از جهت اعتقاد او، که از عجز و ناتوانی اوست؛ چرا که می‌بیند اگر فضولی کند، همین حرمت ظاهری و توحالی را نیز از دست می‌دهد: "پاپای په په"! "مامان مداد"!

این دو قالب است، دو قالب برای ساختن آدمهای "ریختنی"، دو قالب خشت مالی، یکی متعلق به خشت مالهای "چهارباغ اصفهان"، گنده و بدترکیب و کج و به دردناور و پوسیده، دوم قالب کوره پزهای فرنگی، صاف و ظریف و بی دوام، پوک.

فاطمه فاطمه است

این دو تیپ است و دو راه، هر دو نادرست و بی راهه. چرا که در واقعیت سیلی که می خروشد و فرو می کوبد و می برد، یکی در میانه ایستاده و می خواهد با دستهایش آب را راه بیندد و دشنام می دهد و فریاد می کشد و لعن و نفرین و گریه و زاری می کند، و دیگری در کناره سیل، چون نعشی دراز به دراز افتاده است و تماساً گر لش بی ارزش است، "یا پاپا جون، مامان جون" بی بو و خاصیت و "په په" ای، خر بارکش نجیب و ساکت و حرف گوش کن برای "فی فی" و "فوفول"، که صبح تاشب جان می کند و جنایت می کند و کلاه بر می دارد و جیب می زند و با هزار پستی و تملق و دعا و ثنا و کلک، جیش را پر می کند تا اینها خالی کنند و اینها بریزند به جیب کمپانیهای غربی.

وجود این دو تیپ - هم آنکه می خواهد با گریه زاری و لعن و نفرین و کشیده و لگد، جلو سیل را بیندد و هم اینکه در ساحل سیل، چون نعشی وارفته و "واداده" افتاده است - هر دو یک نتیجه دارد: حرکت ویران کننده سیل، بی دخالت و هدایت این دو، پیش می تازد و دامن می گسترد و همه بنیادها و دیوارها و نهادها را بر سر هر دو خراب می کند و همه چیز را می ریزد و می برد و شهر را مردابی متغّر و مرگبار و تسلیم شده خویش می سازد.

زن در اروپا دچار سرنوشتی شد که ما اکنون بعد از چند قرن گرفتارش شده ایم، البته با خصوصیتی اضافی؛ زن اروپائی یی را که ما در ایران می شناسیم، زن موجود در

فاطمه فاطمه است

اروپا نیست، "زن اروپائی موجود در ایران است"! نه در کوچه ها و خیابانها، در تلویزیون و رادیو و مجلات زنانه "مارگو" و ارگان بدکاره های "روشنفکر"، "این هفته" و زبان و قلم متعددها و فرنگی مآبهای ایران؛ چهره ای که ما به نام زن اروپائی می‌شناسیم ساخت ایران است و مونتاز ملی است، البته این نوع زنها که پشت مجله "زن روز" می‌بینیم در اروپا هم هستند اما در جاهای مخصوصی، و به عنوان "زن شب"! این غیر از "زن اروپائی" است. چنانکه "زن ایرانی" غیر از برخی از زنان مخصوص در ایران است که جنبه بین المللی دارند.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. در الیانس فرانسه در پاریس درس زبان می‌خواندم ، همکلاسی داشتم از اسپانیا، جوانکی خوش تیپ، خوش خنده و "مجلسی". جان می‌داد برای محافل مخلوط ادبی بزرگان . هنوز اول ورود هر دومان بود و به زحمت حرف می‌زدیم؛ گفت: از کجای؟ گفت: چه سعادتی. تهران. خوش به حال مردهای ایران ، در اروپا ما باید با یک دختر، اول سر حرف را وا کنیم ، اگر جواب داد، حرفهای جالبی برایش بزنیم، و سرگرم کننده و باهوش باشیم؛ بعد با هم آشنا شویم، بعد به تآتری دعوتش کنیم، شب دیگر به شام ، بعد گردش، حرف از سیاست ، ادبیات ، شعر و نویسنده و هنر و مکتبهای هنری و گاهی سیاسی؛ بعد اگر حرفهایمان هم را گرفت، با هم رفیق می‌شویم، بعد دعوت به خانه، کم کم صمیمیت، بعد دوره خصوصیت و احتمالاً در آخر خواب. از صدتایش یکی تا آخر می‌رسد و بقیه هر کدام در یکی از این مراحل از چنگمان می‌پرند. اما ایران شما نه، این حرفها را ندارد، یک "چشمک"! گفتم شاید کلمه "ایرانی" را با "ایتالی" یا جای دیگری عوضی گرفته، توضیح داد که نه، او عضو یک تروپ هنری بوده، از گروههای سیار رقص و موزیک اسپانیائی، با آن لباسهای سرخ قشنگ، و به ایران آمده و در تهران به محافل هنردوست اشرافی و خیلی متعدد راه یافته و "زن ایرانی" را تجربه کرده است! و من - در حالی که این نام، مجسمه رب النوعهای مادری، خواهری، همسری، عشق، کار، هنر، صبوری و وفاداری و پاکی و رنج و نیز چهره هایی "زینب وار" را برایم تداعی کرده بود - ناگهان یادم آمد که : "ها، بله!"

فاطمه فاطمه است

فقط بعضی از زنهای اروپائی هستند که ما حق شناختن شان را داریم و باید همیشه همانها را بشناسیم، آنهایی را که فیلمها و مجله ها و تلویزیونهای جنسی و رمانهای جنسی نویسنده‌گان جنسی ما نشان می‌دهند، و به عنوان تیپ کلی "زن اروپائی" به ما می‌شناسانند. حق نداریم آن دختر اروپائی را بشناسیم که از ۱۶ سالگی به صحرای نوبی، به آفریقا، به صحرای الجزایر و استرالیا می‌رود و تمام عمرش را در آن محیط‌های وحشت و خطر و بیماری و مرگ و قبایل وحشی می‌گذراند و شب و روز، در جوانی و کمال و پیری، درباره امواجی که از شاخک‌های مورچه فرستاده می‌شود و شاخک‌های دیگر آن امواج را می‌گیرند، کار می‌کند و چون عمر را به پایان می‌برد، دخترش کار و فکر او را دنبال می‌کند و این نسل دوم زن اروپائی، در سن ۵۰ سالگی، به فرانسه بازمی‌گردد و در دانشگاه می‌گوید: "من سخن گفتن مورچه را کشف کرده‌ام و بعضی از علائم مکالمه او را یافته‌ام".

حق نداریم مدام "گواشن" را بشناسیم که تمام عمر را صرف کرد تا ریشه افکار و مسائل فلسفی حکمت بوعلى و ابن رشد و ملاصدرا و حاجی ملاهادی سبزواری را در فلسفه یونان و آثار ارسسطو و دیگران پیدا کرد و با هم مقایسه نمود و آنچه را حکمای ما از آنها گرفته‌اند نشان داد و آنچه را بد فهمیده‌اند و بد ترجمه کرده‌اند در طی هزار سال تمدن اسلامی، تصحیح نمود.

فاطمه فاطمه است

حق نداریم مدام "دولاویدیا"ی ایتالیائی را بشناسیم که یک کارش تصحیح و تکمیل کتاب نفسانیات ابوعلی سینا است، از روی نسخه متن رساله نفس ارسطو در زبان یونانی قدیم.... حق نداریم مدام "کوری" را بشناسیم که کاشف کوانتم و رادیواکتیویته است.

یا رzas دولاشاپل را که بیش از همه علمای اسلام و حتی همه شیعیان و کباده کشان فعلی ولایت علی و مدعیان معارف علوی، او، یک دختر زیبای آزاد و مرفه سوئدی نژاد، با دوری از جو فرهنگی اسلامی و زمینه تربیتی و اعتقادی شیعی، از آغاز جوانی زندگیش را وقف شناخت آن روحی کرد که در اندام اسلام مجھول ماند و پی بردن به مردی که در زیر کینه های دشمن و حیله های منافق و مدح ثناهای شاعرانه و بی معنای دوست، پنهان شده است؛ درست ترین خطوط سیمای علی، لطیف ترین موجهای روح و ابعاد احساس و بلندترین پرشهای اندیشه او را یافت و رنجها و تنها ایها و شکستها و هراسها و نیازهای او را برای نخستین بار احساس کرد و نه تنها علی اُحد و بدر و حنین، که علی محراب و شب و چاههای پیرامون مدینه را نیز پیدا کرد و نهج البلاغه او را - که مسلمانان عرب تنها منتخبات ادبی آن را به تصحیح محمد عبده، مفتی اعظم اهل تسنن دارند و اهل تشیع علی، تنها "سخنان جواد فاضل" منسوب به علی را، و یا ترجمه فیض را که به علی منسوب است، اما باید به کمک متن عربی خواند - و این دختر کافر جهنمی بود که هم، آنچه علی به قلم آورده است، پراکنده

فاطمه فاطمه است

در این کتاب و آن دفتر و یا بیشتر نسخه های خطی پنهان اینجا و آنجا، همه را گرد آورد و خواند و ترجمه و تفسیر کرد و زیباترین و عمیقترین نوشه هائی را که درباره کسی از یک قلم جاری شده است، درباره علی نوشت و اکنون چهل و دو سال است که لحظه ای، سر از اندیشه و تأمل و کار و تحقیق و شناخت او بر نگرفته است.

ما حق نداریم دوشیزه "میشن" را (بشناسیم) که در اشغال پاریس به وسیله نازیها، از سنگر "نهضت مقاومت فرانسه"، ضربه هائی چنان کاری بر ارشش هیتلری زد که دوبار، غایبانه، به مرگ محکوم شد و با اینکه خود یهودی است، انسان بودن و آزادی را در اوجی می فهمد که اکنون، در صف "فدایان فلسطینی"، علیه صهیونیسم می جنگد! ما حق نداریم هزارها دختر پاریسی را (بشناسیم) که دوشادوش مجاهدان الجزایری، بی نام و نشان و بی انتظار پاداشی دنیوی یا ثوابی اخروی، در سازمانهای مخفی، سنگرهای کوهستانی و قلب پایگاههای جنگلی، از سینه آتش ریز صحرای الجزایر تا زیرزمینها و پناهگاههای شهر شهوت و شراب پاریس، علیه استعمار فرانسه و قداره بندانی چون ژنرال دوگل و سوستل و سلان و آرگو، جنگیدند و شکنجه های هولناک را و شهادتهای شکوهمند را در راه آزادی ملتی بیگانه، استقبال کردند.

ما حق نداریم که "آنجلاء"، دختر آمریکائی یا دختر ایرلندی را که دو ملت اسیر - چه می گوییم؟ - همه مردم آزاده جهان و تمام بشریت مجروح و محکوم تبعیض و ستم

فاطمه فاطمه است

و استشمار، چشم به آنان دوخته‌اند بشناسیم و بدانیم که زن فرنگی نه آنچنان که آقایان محترم مسعودیها و فرامزیها، به نام "زن روز" اروپا، به "اطلاعات بانوان" ما می‌رسانند، یک عروسک بازیچه دون ژوانها و برده پول و تجمل و جواهر، و کنیز مدرنی که تا وقتی به کار است و برای مرد مطرح است که قابل توجه و تمتع هوسبازان و شهوترانان باشد و بعد از آن دوران، ماشینی است که اسقاط شده است، بلکه تا آنجا پیش رفته که تجسم ایده آل یک ملت و مظہر نجات و غرور و افتخار یک نژاد شده است. ما فقط حق داریم مadam "توئیگی" را بشناسیم، به نام آخرین مظہر ایده آل زن متمدن غرب، ملکه جهان در سال ۷۱ را و در کنارش به عنوان برجسته ترین زنان نماینده زن اروپا، ژاکلین اوناسیس را - که با پول همه چیزش را معامله می‌کند - و "ب ب" را و ملکه موناکو را و زنان هفت تیرکش پیرامون جیمز باند را، یعنی همینها را که گوشه‌های قربانی دستگاههای تولید اروپائی اند، همین اسباب بازیها و عروسک کوکیهای سرمایه داری و کنیزان تمدن جدید برای سربندی خواجه‌های جدید را. فقط اینها را - که تمامی ارزش اجتماعی و فضائل انسانی شان، در لباسهاشان است و در اسفل اعضاشان - ما ایرانیها حق داریم به عنوان زن متمدن اروپائی بشناسیم. یک بار ندیدم که از دانشگاه کمبریج، یا سوربن یا هاروارد عکس بردارند و بگویند که دختران دانشجو چگونه می‌آیند و چگونه می‌روند، چگونه در کتابخانه‌ها بر روی نسخه‌های قرنهای ۱۴ و ۱۵ اروپا و الواحی که از ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش در چین پیدا شده،

فاطمه فاطمه است

یاروی نسخه ای از قرآن، نسخه هایی از کتب خطی لاتین و یونانی و میخی و سانسکریت، از صبح تا شب خم می شوند، بی آنکه تکانی بخورند و چشم به این سو و آن سو بدوازند و تا کتابدار کتاب را نمی گیرد و عذرشان را نمی خواهد، سرشان از روی کتاب برداشته نمی شود و یک دختر جوان آمریکائی، آلمانی، فرانسوی - که استحمار نو ما آنها را تیپ دختران تلفونی و یا فواحش مجانی معرفی می کنند که با یک "چشمک خیابانی" و یک "قهوه کافه ای" صید می شوند، تا به دختران متمدن ما بفهمانند که زن روز یعنی همین و دختر روشنفکر و "شاپیتھ"! یعنی همین جور و جزاین تعصب است و امّل بازی و نشانه عقب ماندگی و فرهنگ قرون وسطائی... - در کلاسها و کتابخانه ها و موزه ها و گروههای تحقیق و آزمایشگاهها کار و رفتاری چون استادان و محققان و مستشرقان سالخورده ای دارند که تنها به علم عشق می ورزند و جز در کار خویش، همه شور و شوقها و هوی و هوسها را در زندگی کشته اند.

اما، استحمار نو، که زمینه ساز استعمار نو است - آنچنان که استحمار کهنه، به سود استعمار کهنه، می کوشید تا زن را در جهل سنتی و انحطاط اجتماعی نگاه دارد - از اینان سخن نمی گوید. زیرا، استعمار هر گز دوست ندارد که دختران ما، اروپائی فکر و کار کنند، اندیشمند و آزاد و تولید کننده باشند. او می کوشد از دختران ما تیپی بسازد که به "دختر بار" موسوم است، تا بتوانند برای او، دوننقش استعماری بزرگ را در جامعه های سنتی غیر اروپائی بازی کنند. یکی اینکه جهت افکار و احساسات و

فاطمه فاطمه است

خواستها و تلاش‌های نسل جوان را از "اعالی اعضاء" - گوش و چشم و سر و سینه - به "اسفل اعضاء" بگردانند و آزادی جنسی را به گونه‌ای طرح کنند که هم همه "پیوندهای فرهنگی" - یعنی شیرازه وجودی و قوام ملی یا مذهبی و اصالت و شخصیت تاریخی ما - را از هم بگسلد و هم همه آزادیهای انسانی - یعنی خواستها و هیجانهای اصلی نسل جوان جامعه‌های آسیائی، آفریقائی و از جمله اسلامی - را در خود مستحیل سازد. نقش دوم، اینکه هم خود به صورت حریصترین عوامل مصرف شوند و هم قویترین عوامل ترویج مصرف در جامعه‌های ما.

و برای این کار، باید دختران دنیای سوم، تمدن را و تجدد بفهمند و "زن روز" را با "زن بار" اشتباه کنند.

آری، زنان ما نباید این زنان را بشناسند، زیرا حق ندارند خانم "میشن"‌ها یا "دولاویدیا"‌ها را "زن روز"، یا "زن متمن اروپائی" تلقی کنند و تقليد. آنها فقط دو انتخاب بیشتر ندارند: یا قربانی استحمار کهنه ماندن، یا قربانی استحمار نو شدن.

مذهب؟ "زن سفره"! تمدن؟ "زن بار"! تمام.

## همدستی ارتقای و استعمار

فاطمه فاطمه است

می بینی که چگونه دست پیدای این "سنت گرای امل" و دست مرموز و پنهان (و در عین حال، معلوم و آشکار)<sup>۱</sup> آن "ترقی خواه متجدد"، در هم فشرده شده‌اند و هم را یاری می‌دهند تا همه چیز را در دنیای ما نابود کنند، تا ما را به شکل مصرف کننده رام و برده آرام در آورند و تا از دختران ما، "مانکنهای گچی پشت ویترین" بسازند که نه زن شرقی اند و نه غربی. "عروسك فرنگی"‌های توحالی و بزرگ کرده و گریم شده ای که نه احساس زن دیروز ما را دارند و نه شعور زن امروز آنها را؛ اسباب بازیهای کوکی یی که نه "حوا" یند و نه "آدم"! نه "همسر" اند و نه "معشوق"، نه زن خانه‌اند و نه زن کار، نه در برابر فرزند احساس مسئولیت می‌کنند و نه در برابر مردم. نه، نه، نه، نه! شترمرغهای اند که نه بار می‌برند - که مرغ اند - و نه می‌پرند - که شترند! اینها، نوع "من در آورده" ای از زن اند، مونتاژ صنایع داخلی، با مارک قلابی "ساخت اروپا"، کالاهای فرنگی مآبی که مخصوصاً مصرف در بازارهای شرقی و اسلامی، سفارش داده‌اند و طرح و قالب ریزی شده‌اند. مواد خامش را استحمار کهنه می‌دهد و استحمار نو، در کوره‌های آدم سوزی و خمهای رنگرزی و دستگاههای مغزشوئی و فرهنگ زدائی و تخلیه معنوی و با اسیدها و اکسیرهای کیمیاگری خناصی و بالاخره، در تکنولوژی ملت تراشی و نسل سازی و قالب‌های خودکار آدم ریزی خویش - که

<sup>۱</sup>. درست مثل شیطان که، در عین مخفی بودن، "عدوّ میّن" است

فاطمه فاطمه است

استعمار نو را پدید آورده است - آنها را به صورت "کنیز کان روز"، برای "شبهای جنسیت" و "مانکنهای لوکس"، برای "ویترینهای مصرف" می‌سازند و به نمایش می‌گذارند.

سنت گرای امّل متقدم، و سرمایه دار متجدد، با هم عملاً همکاری می‌کنند تا چنین تیپ تازه‌ای به وجود بیاید، یکی به نام "اخلاق و مذهب" و دیگری به نام "آزادی و پیشرفت". امّلهای سنت پرست، زن را با تازیانه تعصب و ارتجاع می‌زنند و می‌رانند و بی‌آب و نانش می‌گذارند و خشن و بی‌رحمانه با او رفتار می‌کنند تا زن، دیوانه وار و چشم و گوش بسته از دست این عرقچین به سر ریش پهن متعصب و خشن، خود را در دامن نوازش گر آن کلاه سیلندری ریش بزی اندازد که آغوش به رویش گشوده و با احترام او کلاه از سرش برداشته و به ادب، سر خم کرده و لبخندی مهربان و دلنشیز نثارش می‌کند و رفتاری بسیار جنتلمنانه دارد! همین زن اروپائی که ما می‌شناسیم - زن عصر جدید - خودش زائیده و نطفه بسته "قرون وسطی" است، عکس العمل خشونتهاي ضدانسانی و مرتजعاء کشیشهاي که در دوران قدرت روحانیت به نام مسیح و مذهب، زن را تقبیح کردند و ذلیل و محبوس و برده اش ساختند؛ از استقلال اقتصادی، از حق مالکیت بر اموال خویش و حتی بر فرزندان خویش و حتی از حق اسم فامیل داشتن، محروم شدند و حتی منفور خدا نشانش دادند و عامل فساد، و حتی مجرم اصلی در افتادن آدم از بهشت به زمین! در قرون وسطی، از کشیشی می‌پرسند:

فاطمه فاطمه است

"آیا به خانه ای که زن وجود دارد، مرد نامحرم وارد بشود؟" می‌گوید: "هرگز! هرگز!"  
که اگر این مرد نامحرم بر زن وارد شود و زن را هم بیند، باز گناه کرده است". یعنی  
اگر مرد نامحرمی به طبقه دوم منزلی وارد شود که در زیرزمینی آن زنی باشد، گناه  
روی داده است. مثل اینکه اصلاً از وجود زن گناه در فضا پخش می‌شود! "سن توماس  
داکن" می‌گوید: خداوند از آنکه بیند بر سیماه مردی، عشق زنی گل انداخته است -  
حتی اگر زن، همسر او باشد - خشم می‌گیرد، زیرا جز عشق خداوند نباید در قلبش  
عشقی جای بگیرد؛ مسیح بی همسر زیست و کسانی می‌توانند مسیحائی بشوند که  
هرگز گرد زن نگردند. این است که برادران مسیحی و پدران روحانی - و خواهران  
مسیحی نیز - در سراسر عمر ازدواج نمی‌کنند، زیرا ازدواج پیوندی است که خداوند را  
خشمگین می‌کند؛ فقط باید با خدای ما، با عیسی مسیح، پیوند داشت، زیرا دو عشق در  
یک قلب جا نمی‌گیرد، زیرا آنهایی می‌توانند روحانی - حامل روح القدس - باشند که  
مجرد زیست کنند.

در مسیحیت، "گناه اولیه" (Pehe Original) گناه زن بود، و مرد - به عنوان  
فرزنده آدم - هرگاه به سوی زنی رود - حتی اگر آن زن همسرش باشد، چنانکه حوا  
همسر شرعی آدم بود - باز گناه نخستین و گناه اصلی را تکرار کرده است و گناه و  
عصیان آدم را در خاطره خداوند تداعی کرده است.

فاطمه فاطمه است

پس باید کاری کرد که خدا به یاد آدم و گناه آدم نیفتد. زن در اندیشه قرون وسطائی این همه منفور و عاجز است و محروم از مالکیت. آنچنان که وقتی زن با املاک شخصی خود، به خانه شوهر وارد می‌شود، حق مالکیتش سلب می‌شود.

مالکیت او، خود به خود به شوهر منتقل می‌شود. زیرا زن خود صاحب شخصیتی نیست. علائم و آثار آن هنوز در اروپای متمدن امروز هست که برای ما - که رفتارمان در برابر زن، بیشتر تحت تأثیر سنتهای ایران ساسانی و میراثهای طبقاتی، تاریخی و اخلاق مسیحیت و زهد مذهبی غیراسلامی است تا اسلام - اصلاً غیرقابل قبول است.

حتی امروز زن به مجردی که ازدواج می‌کند، تغییر اسم می‌دهد، یعنی نام فامیلش را از دست می‌دهد، و این تغییر نه تنها در محیط خانه و یا به طور عرفی است که رسماً در اسناد، در کارنامه‌های تحصیلی، در شناسنامه، در گذرنامه و در همه جا نام خانوادگی شوهر جانشین نام خانوادگی پدرش می‌شود. و این یعنی، زن خود هیچ نیست، خود وجود ذاتی ندارد، اسم معنی است و موجودی بی معنی، قائم به غیر. تا خانه والدین است، با نام پدر، صاحب قدیمیش، زندگی می‌کند و چون به خانه شوهر می‌آید، نام مردی دیگر، صاحب جدیدش، او را مشخص می‌کند، و خود اعتبار و ارزش "نام داشتن" را ندارد. این سنت در ایران هم اثر گذاشته است، چون یک سنت اروپائی است، کار از ما بهتران است، ولو یک سنت عصر بردگی، ولو یک خرافه،

فاطمه فاطمه است

یک رفتار نفرت بار زشت، همین که مارک فرنگی داشت برای متجدد ما که یک مقلد عاجز بی تشخیص است موجه می شود.

در مقلد، چه متجدد و چه متقدم، شعور و اراده و انتخاب و قضاوت بد و خوب، حق و باطل تعطیل است، بنیاد او را اصل "هر عیب که سلطان بپسند هنر است" تعیین می کند تا آنجا که:

اگر او روز را گوید شب است این باید گفت: "اینک ماه و پروین"! در اوراق رسمی و اسناد مربوط به زنان متأهل در اروپا، از دو نام سؤال می شود: یکی می پرسند: نام؟ دوم: نام دختری (Jeune fille)? در اولی نام فامیل فعلیش را که پس از ازدواج می گیرد می نویسد که نام فامیل شوهرش است و در دومی نام فامیل قبلیش را که دختر جوان مجردی بود، و در خانه پدر می زیسته - نام فامیل پدری اش! یعنی زن متعلق به صاحبخانه است و اگر خانه ای هم از نظر مالی از آن خود زن بود و "صاحبخانه" بود، چون زن است "صاحبخانه" نمی شود؛ در خانه پدر که بود نام فامیل پدر و به خانه شوهر که آمد نام فامیل شوهر. بدین علت پس از ازدواج رسماً و عرفاً اسمش را عوض می کنند.

متجدد ما هم تازگی متوجه این سنت فرنگیها شده و پس از ازدواج اسمش را عوض می کند اما اسم خاکش را، نه اسم فامیلش را. این دیگر خیلی مضحك است،

فاطمه فاطمه است

نمونه گویائی از نوع تقلیدهایی که شبه فرنگی ما از این "نژاد برتر" می‌کند؛ اولاً هر چه آنها می‌کند این بدون آنکه علتش را، معنیش را و فایده اش را و ارزشش را بفهمد تکرار می‌کند و تقلید، "چون شعور ندارد".

و از طرفی، همان کار و رفتاری را هم که فرنگی می‌کند، این عوضی انجام می‌دهد و ناشیانه و مضحک، "چون شناخت ندارد". این است که می‌گوئیم: در جامعه متجدد ما، شبه فرنگی های ساخته شده‌اند و می‌شوند که به فرنگی شبیه نیستند. و اروپائی مآبهایی که نمونه اش را هم در اروپا کسی ندیده است.

هم اکنون، در قوانین فرانسه، زن پس از جداسدن از شوهر، کوچکترین حقی نسبت به فرزندانش ندارد، در صورتی که در اسلام - اسلام اول و خالص نه اسلام فعلی مخلوط - از نظر شخصیت و حقوق، زن به قدری مستقل است که حتی برای شیردادن فرزندش می‌تواند از شوهر مطالبه مزد کند، و می‌تواند بی دخالت شوهر تجارت کند، کار کند و در کاری تولیدی، "مستقلًا" و "مستقیماً" دست و یا دستمایه اش را بیندازد و به عبارت جامع‌تر استقلال اقتصادی دارد.

آن همه فشار ضدانسانی و شبه مذهبی - به نام دین - علیه زن، باعث شد که اروپای امروز عکس العمل نشان دهد. و این عکس العمل قرون وسطای ضدزن است که خاطره اش هنوز در فکر و اندیشه زن امروز باقی است. و هنوز در ایتالیا و اسپانیا - که

فاطمه فاطمه است

مذهب قویتر است - با همه اعلامیه های آزادی و حقوق بشر - و امثال این شوخیهای بزرگ - زن از بسیاری از حقوق انسانی محروم است.

آزادیهای انسانی و حقوق اجتماعی می گوییم نه آزادی و حقوق جنسی که می بینیم به این سرعت رواج می یابد و در ازای مواد خامی چون نفت و الماس و کائوچو و کنف و مس و قهقهه و اورانیوم دنیای دوم (دنیای سوم سابق) که به ارزانی به اروپا وارد می شود، "آزادی و اخلاق و تکنیک و فرهنگ و هنر و ادبیات ویژه جنسی" به این دنیای گرسنه غارت شده رایگان و سخاوتمندانه پیاپی صادر می گردد و همه وسائل ارتباطی و تبلیغاتی و امکانات اجتماعی و فنی و هنری و آموزشی یک مملکت "عقب انداخته شده" در خدمت ترویج و توجیه و توسعه آن قرار می گیرد. اینها غیر از آزادیها و حقوق انسانی است. آزادیهای جنسی فربیی است از نوع فربیهای بیشمار "استحمار جدید" که نظام پلید سرمایه داری غربی در جهان امروز، شرق و غرب، خودی و بیگانه، بدان دامن می زند تا "استثمار مردم غرب" و "استعمار ملت‌های شرق" در محیط امن و امانی صورت گیرد و ادامه یابد و بخصوص نسل جوان که هم یک عنصر عصیانی و گستاخ و بی تحمل است و هم قید مذهبی تخدیری و بند سنتهای موروثی را بر دست و پای اندیشه و احساسش ندارد و هر لحظه ممکن است بر آشوبد و دست به کاری زند که مصلحت نیست، سرش در منجلاب "عشقهای ارزان قیمت فرنگی" و در هوای "آزادیهای ساخت سرمایه داری" چنان غرق و منگ شود که خبر نشود که

فاطمه فاطمه است

در دنیا چه خبر است و چنان خود را اشباع کند که فقر و اسارت خویش را حس نکند و این است که در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین می‌بینیم که چگونه عوامل داخلی "استبداد" هم به شدت و جدیت و اصرار جنون آمیزی، حقوق و آزادیهای جنسی اعطائی سرمایه داری غرب را تشدید و تقویت می‌کنند و زمینه را برای رواج روزافزون آن فراهم می‌آورند.

و این است که می‌توان با اندکی هوشیاری و شناخت، در پس چهرهٔ جذاب این "جهش طوفانی جنسیت"، اهریمن دنیای جدید را باز شناخت و نیز بت بزرگ و سه چهرهٔ مذهب تثیل این عصر را: "استثمار" و "استعمار" و "استبداد"، که از فروید پیغمبر کذابی ساختند و از فرویدیسم مذهبی علمی و انسانی، و از جنسیت یک وجودان اخلاقی و یک دستگاه حقوقی، و بالاخره از "شهوت"، معبد نیایش و پرستش و عبادت و عبودیتی نیرومند بنا کردند که نخستین قربانی ؎ی که در آستانه این معبد ذبح شد، "زن" بود.

## زن در نقش فرهنگی و پایگاه اجتماعی عصر جدید

پس از "رنسانس" در قرن پانزده و شانزده و گذر از عصر سنتی و مذهبی قدیم، بینش عقلی دکارتی و منطق حسابگر تحلیلی، جانشین عاطفة غریزی و احساس مذهبی

فاطمه فاطمه است

شد و "فردیت" (اندیویدوآلیسم) به معنی دور کیمی آن، یعنی استقلال فردی در برابر جامعه (خانواده، قبیله، ملت...)، یا "من گرائی" جانشین روح واحد جمعی و "ماگرائی" (سوسیالیسم دور کیمی)، اصالت "سود" (Utilite) جانشین اصالت "ارزش" (Valeur)، اصالت "واقعیت" (رآلیسم) جانشین اصالت "ایده آل" (ایده آلیسم)، اصالت غرائز عینی جانشین اصالت کششهای روحی، اصالت رفاه و برخورداری زندگی جانشین کمال جوئی و تقوی و استغناه، "روابط عاقلانه منطقی و انتخاب شده خودآگاه اعتباری" جانشین "پیوندهای مقدس روحی و ادبی و فطری و تحلیل ناپذیر با لذت ابدی گونه" و بالاخره، "پدیده های معلوم و مصلحت آمیز مفید ارادی قابل تجزیه و تحلیل عقلی و تعلیل بردار نسبی و تغییرپذیر و زمینی" - که مجموعاً جهان و انسان و زندگی و فرهنگ و همه ابعاد جهان و عناصر جامعه و جلوه های بیشمار روح جدید را تشکیل می دهند - جانشین مایه های مرموز الهامی و حقیقت آمیز ارزشمند فوق اراده توصیف ناپذیر ماوراء عقلی و بیرون از تسلسل علیت منطقی علمی، و جاودان و غیبی و افلاطونی، گردید - که ریشه در عمق وجود دارند و از ابدیت سرمی زند و جلوه هایی معماًی از جهان دیگرند و از ذات قداست و مطلق و نهاده های تقدیر الهی سرچشم می گیرند - و بالاخره، طبیعت جانشین ماوراء الطبیعه و علم جانشین الهام و "لذت" جانشین "عفت"، و "سعادت" جانشین "کمال" و "آسايش" جانشین "تقوی" و به تعبیر فرانسیس بیکن: "قدرت" جانشین "حقیقت" شد.

فاطمه فاطمه است

این دگرگونی روحی و فکری و تحول عمیق ارزش‌های انسانی و تغییر جهت اساسی فرهنگ و دانش و احساس و زندگی، در خانواده، در عشق، در رابطه زن و مرد و تلقی مرد از زن و "وضعیت زن در جامعه و در برابر مرد و در متن زندگی و ادبیات و هنر و احساسات"، آثار انقلابی ریشه داری گذاشت. علم و بینش منطقی دکارتی، همه چیز و حتی مقدسات و اصول اخلاقی را که همیشه انسان به چشم ارزش‌های ماوراء عقلی و فضائل خدائی می‌نگریست، همچون اشیاء مادی تحلیل کرد و از جمله، زن و عشق را که همواره در "هاله" ای از قداست و خیال و روح و الهام و شعر و اسرار دست نایافتنی پنهان بود، بر روی تخته تشریح گذاشتند و تجزیه و تحلیلش کردند. کسی هم که چنین کاری را بر عهده داشت "کلودبرنارد" بود که انسان را یک لش بی روح می‌دید و فروید که روح را یک خوک بیمار. و بر سر این هر دو تا، سایه بورژوا که زندگی را "پول" می‌فهمید. نتیجه تحقیقات این شد که می‌بینیم. در برابر اینها، ملاّهای مسیحیت بودند و در کنار این آزمایشگاه، کلیسا بود که هیچ حرفی برای گفتن نداشت جز تکفیر. و آن هم چماقی بود که دیگر کسی از آن هراسی نداشت و در برابر اینها که به هر حال استدلال می‌کردند و نمونه نشان می‌دادند، "وا مذهبها" گفتن و فتواهای بی دلیل صادر کردن و آتش جهنم رابه رخ کشیدن، اثری نمی‌کرد. زن که در گذشته عضو خانواده بود و اگر شخصیت مستقل انسانی نداشت، در خانواده - که یک روح واحد بود - حل شده بود، کم کم از لحاظ اقتصادی هم استقلال یافت، چون توانست در

فاطمه فاطمه است

خارج کار کند و زندگی صنعتی و پرحرکت و پیچیده جدید و توسعه روزافزون مشاغل اجتماعی، زن را نیز از خانه ها بیرون کشید و به کار می داشت.

استقلال اقتصادی، از لحاظ اجتماعی نیز مستقلش می کند و بعد در کنار شوهر و فرزندان، وجود بالذاتی می یابد و مستقل می شود... اکنون زن، پیش از تشکیل خانواده نیز استقلال فردی دارد، و چون رشد عقلی و منطقی یافته است، خود به خود رفتارش با دیگران - با مرد، با معشوق، با پدر و با خانواده - نه بر پایه احساس عاطفی و جاذبه فطری و کشش ناخودآگاه عمیق روحی، بلکه بر محاسبات عقلی و حسابگریهای دقیق مصلحتی است. بینش حسابگر و واقعیت بین و تحلیلی و علمی و "من گرائی" و مصلحت و منافع فردی و پرداختن به فرد و اصالت غراییز و لذت جوئی و برخورداری و آسایش و عقل و سعادت جوئی، زن را از بسیاری قیدهای اجتماعی و خانوادگی و مذهبی آزاد کرد و در عین حال، بسیاری از احساسهای عمیق و مرموز و غیرعقلی عاطفی و انسانی را از او گرفت و تنها یش کرد، زیرا مستقلش کرده بود.

"دورکیم" اثبات کرده است که در گذشته، روح اجتماعی نیرومند بوده، اما به میزانی که تعقل و اقتصاد و فردیت - از نظر اقتصادی - رشد پیدا کرده است، افراد پیوندهای خویشاوندی و عاطفی و اعتقادی سنتی و روحی را بریده‌اند و مستقل شده‌اند و این استقلال امتیازات فراوانیشان بخشیده است. آنچنان که دختری هیجده ساله،

فاطمه فاطمه است

می تواند به سادگی اطاقی در آپارتمانی بگیرد و تنها - بی هیچ رهبر و بالاسر داشتنی - زندگی کند، و یک زن می تواند در خانواده، از آزادیهای بسیاری برخوردار باشد، چون استقلال اقتصادی دارد. هر وقت زندگیش با رنج در آمیخت، می تواند زندگی را رها کند، چون حقوق فردی دارد و چون استقلال اقتصادی دارد، و چون عاقلانه رفتار می کند و تحمل رنج به خاطر دیگری با عقل سالم سازگار نیست، هر وقت باید فداکاری کند، ایثار کند، از آسایش و لذت و آزادی و برخورداری و سلامت خود به خاطر عشق یک مرد، سپاس یک حرمت، وفای به یک سوگند، نگهداری یک پیمان، یک پیوند، چشم بپوشد، چشم نمی پوشد، چون مسائلی چون وفا و فداکاری و ایثار و سپاس و حرمت و سوگند و پیمان و عشق مسائلی روحی و اخلاقی اند و قابل تحلیل عقلی و منطقی نیستند. "زندگی خود را فدا کنم تا دیگری زندگی کند"، "رنج را تحمل کنم تا دیگری بیاساید"، معامله ای است که با هیچ حسابی جور در نمی آید، من به او نیازی ندارم پس چه کسی می تواند به این سؤال جواب بدهد که: چرا به خاطر او - که به من نیاز دارد - خود را قربانی کنم و به او وفادار بمانم؟ چرا یک مرد زشت ضعیف را به خاطر پیمانی، سوگندی، به خاطر قراری که وقتی زیبا و قوی بود یا تنها امکان موجود در برابر بود، با وی گذاشت، تحمل کنم و از مرد زیبای نیرومندی که در سر راهم هست و روح و هم غریزه ام را اشباع می کند چشم بپوشم؟ مسئله ای که سارتر مطرح می کند: زنی همسر مردیست که هیچ جاذبه ای ندارد. در برابر ش مردی

فاطمه فاطمه است

هست که جذاب است و هم به او عشق می‌ورزد. حساب عقل روشن است. هر دو مورد به او نیازمندند، یکی به عنوان یک همسر، دیگری به عنوان یک عشق، اما زن به اولی نیازی ندارد و نیازمند دومی است، با وفادار ماندن به همسرش دو نیاز قربانی یک نیاز شده است و در رها کردن او، یک نیاز فدای دو نیاز شده است. تکلیف این زن معلوم است. عقل حکم قاطعش را صادر کرد، یک معادله ریاضی دقیق. آن عاملی که این زن را وا می‌دارد که دو نیاز انسانی را فدای یک نیاز کند، قطعاً یک عامل عقلی منطقی نیست؛ نه دکارت، نه فروید، هیچ کدام آن را نمی‌فهمند؛ زن عاقل حساب می‌کند و منطقی عمل می‌کند؛ استقلال اقتصادی و حقوق اجتماعی هم به او امکان می‌دهند که این کار را بکند؛ می‌کند. فرزند به دنیا می‌آید. یک کودک، آزادی پدر و مادر را مقید می‌کند. عقل نمی‌تواند بپذیرد که آسایش و آزادی دو انسان برای یک انسان فدا شود؛ بچه را یا به دنیا نمی‌آورند و یا به یک دایه، یا یک مؤسسه می‌گذارند. همه این پیوندهای غیرعملی [علمی]، احساسات غیرمنطقی، قیدهای اخلاقی و سنتی و روانی و وجودانی که زن را "نگه می‌داشت" و او را در متن و عمق روح خانواده حل می‌کرد و با صد رشته مرموز نامرئی نامعقول و غیرعلمی، به تحمل و وفاداری و گذشت و رنج و فداقاری، به شوهر و فرزند و خانه و خانواده و خویشاوند و اصول و ارزش‌های زندگی عاطفی و فامیلی پیوند ناگستینی و عمیق و توصیف ناپذیر می‌داد، گسته شد؛ بدین ترتیب استقلال اقتصادی و اجتماعی و روحی و رشد عقلی و غالبه منطق بر احساسات و

فاطمه فاطمه است

واقعیت بینی بر حقیقت جوئی، به جای آن روح جمعی - که فرد در آن حل شده بود - روح فردی و استقلالش بخشدید. و همین اصل، به میزانی که او را از آزادیها و امکانهای اجتماعی فراوانی برخوردار می‌کند، از دیگران جداش می‌سازد و او را تنها می‌کند.

## نهائی

نهائی، بزرگترین فاجعه قرن است، "هالبواکس" در کتابی به نام "خودکشی" و "دورکیم" در کتاب دیگری باز هم با نام "خودکشی"، از نظر جامعه شناسی خودکشی را در اروپا تحلیل کرده‌اند.

خودکشی، در شرق به عنوان حادثه‌های گاه به استثنای است، اما در اروپا به عنوان نه "حادثه" بلکه پدیده ای اجتماعی است؛ واقعه نیست، واقعیت است؛ که منحیش در ممالک پیشرفت‌ریز به روز بالاتر می‌رود. آنچنان که در اسپانیا، که کشوری عقب افتاده است - با مقیاس کشورهای اروپائی - کمتر و در اروپای شمالی بیشتر و در آمریکای شمالی بیشتر از همه و همین منحنی نیز در یک کشور، میان روستا و شهر، و در یک شهر، میان قسمتهای پیشرفت‌ریز و بخش‌های عقب مانده و در یک جامعه، میان گروه غیرمذهبی و متجدد و مذهبی و قدیمی، صادق است. چرا که انسانها تنها‌یند و به قول شاملو:

فاطمه فاطمه است

کوه ها با همند و تنهايند همچو ما، با همان تنهايان

مذهب افراد را به هم پيوند می داد و يك روح مشترک در پيروان خود پدید آورد، و نيز هر فردی را با خدايش همدم می ساخت، در گذشته، هر فردی با صدھا پيوند خويشاوندی و خانوادگی و آشنائی و قومی از درون با ديگران ارتباط داشت، بی نيازی اقتصادی و اجتماعی، افراد را از هم بی نياز کرد. جامعه به جای افراد پيرامون و به جای خانواده و همسایه و پدر و مادر و فرزند و دوست و خويشاوند، از فرد دفاع می کند و احتیاجات مادی و روحيش را تأمین می کند، رشد عقلی و منطقی هم به اين پيوندھای روحی و مذهبی سنتی حمله می برد، رشد عقلی و منطقی رياضی و حسابی و روح مادی و غريزی و ب Roxورداری، اين پيوندھای روحی غيرعقلی را متزلزل می کند، فرد استقلال می يابد، خودگرا می شود، به ديگران بی نياز می شود و آنگاه "تنها می گردد".

چون ديگران نيز چنين شدهاند و وقتی به او نيازی نداشتند از او کنده می شوند، هر کسی برای مصلحتی و به سراغ فایده ای سراغ او را می گیرد، فرد در جزیره مستقل خويش تنها می شود و آنگاه خودکشی - که همسایه دیوار به دیوار تنهاي است - بر او حمله می برد. زن، مردش را انتخاب می کند و مرد، زنش را، اما عاملی که زن و مرد را - که هر دو مستقل اند و مقتدر و بی نياز - به سوی هم می خواند، عامل جنسی،

فاطمه فاطمه است

عاطفی، عشق و محبت و پیوند اجتماعی و سنت و میل به انیس و همدم و هم سخن و کششهای مرموز توصیف ناپذیر نیست... - امروز صدای دعوتشان مرده است.

پس چیست؟ یک محاسبه عاقلانه سست و بی نور، یا یک ضرورت قانونی و یک "зор".

آزادی های جنسی، در اندیشه زن و مرد، که "رسماً" از ابتدای بلوغ و "عملاً" از هر زمانی که بخواهند آغاز می شود، این اعتقاد را پدید آورده است که برای ارضاء غریزه جنسی فقط داشتن غریزه جنسی لازم است و اگر هم ضعیف بود، ضعفش را با پول می تواند جبران کند، فقط پول لازم است و در سطحهای مختلف و با پولهای مختلف می شود غریزه جنسی را ارضاء کرد، به هر حال می توان همیشه و در هر سنی یا "دون ژان" بود و یا "اوناسیس". بانوی اول آمریکا را هم می توان با مبلغی خرید، فرقش با آنها که سر چهارراه می ایستند در نرخ او است. و چون دختر و پسر - هر دو - از آزادی جنسی برخوردارند، در دوره قدرت غریزه جنسی، مصلحت نمی بینند که خود را برای تمام عمر مقید کنند. و باز منطق و عقل و حساب و اصالت لذت زندگی و برخورداری و اندیویدوآلیسم و رآلیسم و غیره هیچ کدام فتوی نمی دهند که فرد آزادیهای متنوع خود را و برخورداری اش را از زیبائی، از جاذبه ها و تیپهای نامحدود، در یک فرد زندانی کند.

فاطمه فاطمه است

## تشکیل خانواده

زن و مرد، دوره قدرت غریزه جنسی را آزادانه در دانسینگها، رستورانها، گردشگاهها و مجالسی از اینگونه می‌گذرانند؛ تا زن به خود می‌آید، دور و برش را خالی می‌بیند، دیگر کسی به سراغش نمی‌آید و اگر می‌آید برای تجدید خاطره ای است از گذشته. و مرد دوره تجربه آزادیهای جنسی را گذرانده و از هر باگی، گلی و از هر گلی، بوئی گرفته و رفته است. اکنون دیگر هیچ چیز برایش جالب و تازه نیست. غریزه جنسی فروکش کرده است، حب<sup>۱</sup> جاه و مال و شهرت طلبی و مقام پرستی جانشینش شده است، و میل سامان گرفتن خانه و خانواده تشکیل دادن، در وجودش سر می‌کشد.

زن، با احساس خطر از اینکه دیگر دور و برش شلوغ نیست و کسی سراغش را نمی‌گیرد، و مرد نیز با خستگی از آزادیها و تجربه‌های متنوع و بی پایان جنسی که دیگر دلش را زده، رو در روی هم قرار می‌گیرند و در انتهای راههای طولانی و خسته کننده به هم می‌رسند و می‌خواهند تشکیل خانواده بدهنند.

خانواده تشکیل می‌شود اما آنچه این دو را به یک خانه کشانده است و دست به دست هم داده، هراس زن است از ورشکستگی و فرار مرد است از خستگی و دلزدگی!

فاطمه فاطمه است

خانواده تشکیل شده است، اما به جای عشق و شدت [؟] ایده آل - به جای اینکه بودنشان با هم احساس و تپش بیافریند و عظمت و شکوه و تخیل ایجاد کند - خستگی و بیزاری آمده است، که هیچ چیز تازگی ندارد و می‌دانند چه خبر است: هیچ خبر.

چیزی نیست که چنگی به دل زند، می‌دانند که چرا هم را یافته‌اند و چه نیازی به هم دارند؛ هر دو با آگاهی تمام، با محاسبه درست و عاقلانه، به سراغ هم آمده‌اند و هر کدام می‌دانند که از طرفش، با لحن "قربانم بشی الهی"، چه می‌خواهد. هر کدام دیگری را برای احتیاج خودش وسیله گرفته است. هر دو فدای هم و قربان و صدقه هم اند اما در عکس جهتی که ما می‌فهمیم.

این است که در روزهای ازدواج، تالار بزرگ عمومی شهرداری پر می‌شود - که در کلیسا راه نمی‌دهند - و کسی از طرف شهردار - با آرمی روی سینه، در قیafeه یک کارمند اداره، نه یک روحانی (چهره ای نماینده روح و ایمان و حرمت و قداست) - زوج زوج معرفی می‌کند؛ درست همچون کله قندهای قالبی، از روی لیستی نامها را می‌خواند و "بله" می‌گیرد که غالباً چندین بچه نیز پشت سر عروس و داماد "بله" می‌گویند. و نشان می‌دهند که این "بله" را آنها به دهان پدر و مادر تحمیل شده بر همیشان داده‌اند. پولی می‌دهند و لیستی را امضاء می‌کنند و پایان می‌گیرد و همه به قالبسان - خانه شان - بر می‌گردند. جالب اینجاست که مثلاً از دویست، سیصد عروس،

فاطمه فاطمه است

فقط بیست سی نفر لباس عروسی به تن کرده‌اند و بیشتر گفته‌اند، در این سن و سال و این وضع، این سبک گری‌ها - لباس عروسی پوشیدن - برای ما خوب نیست!

و بعد زن به کاری می‌رود و مرد به کاری، و با دوستانشان "راندوو" دارند که ظهر در رستوران جمع شوند و نهار را با هم بخورند، و این در صورتی است که عروسی شور و هیجانی داشته باشد، و گرنه یادشان می‌رود که قضیه چه بوده و چه اتفاقی افتاده است. غالباً دم در شهرداری پس از عقد شهرداری، عروس و داماد، که چند یا چندین سال است با هم زندگی می‌کنند و هر کدام، چند یا چندین سال با دیگری و دیگران، به هم نگاهی خنک می‌کنند که یعنی چه؟ کجا بروند؟ به تفریح؟ که هزار بار با هم رفته‌اند. هم آغوشی؟ که مزه هم را هزار بار چشیده‌اند و از مزه در رفته‌اند. به خانه؟ از خانه می‌آیند. چه چیز برایشان جاذبه دارد، خیالشان و احساسشان را تحریک می‌کند؟ هیچ. پس بهتر است هر کدام بروند دنبال کارشان، مثل همیشه، هر روز. خانواده چنین تشکیل می‌شود. هر دو - زن و مرد - با محاسبه ای دقیق هم را یافته‌اند و شرکتی اقتصادی تشکیل داده‌اند.

یا با اجبار و فشار قانون، به ازدواج تن داده‌اند. و این در هنگامی بوده است که بچه آمده و پدر و مادرش را عروس و داماد کرده است. و این دو بی هیچ شور و احساس و اشتیاقی با هم بودن را گردن نهاده‌اند. اما نه نیازی به هم دارند و نه در هم پناهی

فاطمه فاطمه است

می‌جویند، نه رازی در یکدیگر احساس می‌کنند و نه معماًی در وصال و نه چیزی آغاز می‌شود و نه چیزی عوض می‌شود و نه نکاتی در خیال، تپشی در دل و نه حتی لبخندی بر لب می‌نشاند. چنین است که پایه خانواده سست می‌شود، چون سست بنا می‌شود؛ و فرزندان، در خانواده، شور و گرما و جذبه ای [جادبه ای] نمی‌بینند. و پدر و مادر - چون نمی‌توانند آن همه آزادیشان را فدای بچه ای کنند - کودک را به جائی می‌سپارند و فقط پولی می‌پردازند و خود به زندگی آزادانه شان ادامه می‌دهند. و بعد همچنان که با قوانین منطقی و مصلحتی با هم شریک شدن و خانواده تشکیل دادند، از هم جدا می‌شوند و خانواده می‌پاشد، زیرا باز همان بینش و همان منطق و روح و امکانات ادامه دارد. مردی که طعم صدها آغوش گرم و جوان را چشیده، یک زن خسته از جوش افتاده پخته - که تسلطش در رفتار جنسی مرد را متنفر می‌کند - چگونه می‌تواند برایش سیر کننده باشد و نگهش دارد؟ و برعکس، زن نیز همیشه، با خاطره صدها "مقایسه"، مرد فرسوده جاافتاده اش را در آغوش می‌گیرد و در این مقایسه‌ها بی‌شک نمره‌وی معلوم است. و در این حال، در بیرون این خانه بی‌شور و حال و بی‌تازگی و جاذبه، مثل همیشه آغوشها بازند و کافه‌ها داغ و محفلها و تجربه‌ها و کانونهای رسمی و غیررسمی... و باز آن عاملی که علیرغم این دعوت، این دو را در این خانه نگهدارد، یک عامل غیرعقلی است.

فاطمه فاطمه است

زن در نظام مصرفی، جنسیت به جای عشق در جامعه ای که اصالت از آن "تولید و مصرف" و "مصرف و تولید" اقتصادی است و تعقل نیز جز اقتصاد چیزی نمی‌فهمد، زن نه به عنوان موجودی خیال انگیز، مخاطب احساسات پاک، معشوق عشقهای بسیار بزرگ، پیوند تقدس، مادر، همدم، کانون الهام، آینه صادقی در برابر خویشن راستین مرد، بلکه به عنوان کالائی اقتصادی است که به میزان جاذبه جنسی اش، خرید و فروش می‌شود.

سرمایه داری زن را چنان ساخت که به دو کار بیاید: یکی اینکه جامعه هنگام فراغت - فاصله دوکار - به سرنوشت اجتماعی، به استثمار شدنش، به آینده خشک و پوچ و بی هدفی که بورژوازی برایش ساخته است، نیندیشد و نپرسد "چرا کار می‌کنم؟"، "چرا زندگی می‌کنیم؟"، "از طرف که و برای چه کسی این همه رنج می‌بریم؟" زن، به عنوان ابزار سرگرمی و به عنوان تنها موجودی که جنسیت و سکسوالیته دارد، به کار گرفته شد، تا نگذارد کارگر و کارمند و روشنفکر، در لحظات فراغت، به اندیشه های ضدطبقاتی و سرمایه داری بپردازند، و به کار گرفته شد که تمامی خلا و حفره های زندگی اجتماعی را پر کند. و هنر به شدت دست به کار شد تا بر اساس سفارش سرمایه داری و بورژوازی، سرمایه هنر را - که همیشه زیبایی و روح و احساس و عشق بود - به "سکس" تبدیل کند. و فرویدیسم بازاری و سکس پرستی بسیار پست مبتذل را به عنوان فلسفه علمی و زیربنای انسان روشن آگاه روز، و

فاطمه فاطمه است

رآلیسم و واقعیت گرائی درآورد و آن همه خیالات و شعرها و احساسات ایده آلیستی را پوچ و سکسوالیته را مایه هنر جدید معرفی کند.

این است که می‌بینیم یک باره نقاشی، شعر، سینما، تآتر، داستان، نوول، نمایشنامه... بر محور "سکسوالیته" به گردش در می‌آیند.

دیگر اینکه، سرمایه داری برای تشویق انسانها به مصرف بیشتر و برای اینکه خلق را به خود بیشتر نیازمند کند و مقدار مصرف و تولید را بالا ببرد، زن را فقط به عنوان موجودی که سکسوالیته دارد - و جز این هیچ، یعنی موجودی یک بعدی - به کار گرفت. در آگهیها و تبلیغاتش نشاند، تا ارزشها و حساسیتهای تازه‌ای بیافریند و نظرها را به مصارف تازه جلب کند و احساسات مصنوعی ئی که لازم دارد، در مردم به وجود آورد. زن را برای کشتن احساسهایی که منافعش را به خطر می‌اندازد و برای کشتن احساسات بزرگ و معنویتهایی که سرمایه داری را خرد می‌کند، گماشت.

سکسوالیته به جای عشق نشست و زن، این "اسیر محظوظ" قرون وسطی، به صورت یک "اسیر آزاد" قرون جدید در آمد. چنین بود که زن در تاریخ و تمدنها و مذاهب پیشرفت - که اگر یگانگی مطلق و صرفی با هنر نداشت، اما از نظر الهام و احساس و خصوصیات روحی، دارای مقامی بسیار بزرگ و متعالی از جنس عشق و احساس و هنر بود - به شکل ابزاری در آمد برای استخدام در هدفهای اقتصادی و اجتماعی و تغییر

فاطمه فاطمه است

تیپ جامعه‌ها و نابود کردن ارزش‌های متعالی و اخلاقی و تبدیل کردن یک جامعه سنتی - یا معنوی و اخلاقی، یا مذهبی - به جامعه مصرفی و پوچ، و برای تبدیل هنر - که تجلی الهی روح بشری بود - به ابزاری که با "سکسوالیته" در کار دگرگون کردن نوع انسان است.

و اما در شرق؟ و اکنون به سراغ شرق - به سراغ ما - آمده است و در اینجا کارش بسیار آسان است، بسیار آسانتر از جامعه قرون وسطی، که در غرب - مخصوصاً در سوئد، نروژ و حتی فرانسه و آلمان - احساسات جنسی پسران دیر بیدار می‌شود، آنچنان که در ۱۷، ۱۸ سالگی، پسر هیچ گونه کششی به جنس مخالف ندارد و دختر در اوج احساس جنسی و غریزه مرد طلبی است. این است که مرد حالت گریز می‌یابد و زن حالت تهاجم، و همین، در مرد نفرت و زدگی جنسی پدید می‌آورد که، تا آخر عمر گریبان گیرش می‌ماند و حتی در خانواده اثر می‌گذارد.

به همین جهت، جامعه شناسان و روانشناسان اجتماعی اروپای شمالی طرحهای فراوانی دادند تا احساس جنسی مرد جوان اروپائی را با تحریکات مصنوعی و طبیعی جنسی به وسیله زن بیدار کنند.

و در شرق، این مشکل نیست؛ که جوان شرقی، پیش از آنکه به سن بلوغ برسد، به بلوغ جنسی می‌رسد، و همین بلوغ زودرس جنسی است که جامعه شناسان و

فاطمه فاطمه است

روانشناسان شرقی را با مشکلات فراوانی رو به رو می کند. اما، کو صاحب این نسل که به مشکلاتش بیندیشد، که جنگ بین دو گروه است و به خاطر چیزهایی دیگر؛ بحث بر سر طرز آرایش و لباس و رفتارهای خاص و عادات و سلیقه هاست. مسائل انسانی برای هیچ کدام از طرفین کهنه و نو مطرح نیست؛ جنگ میان "املیسم" و "فکلیسم" است که هر کدام پیروز شوند، به نفع هیچ کس نیست. یکی، به دروغ، خود را "تمدن" می نامد و یکی، به دروغ "متدين". و هیچ کدام نه به تمدن ارتباط دارند و نه به "تدین". یکی تیپ ایده آلس را "فاطمه" و "زینب" می گوید و یکی "زن اروپائی"، و هر دو، تهمت به هر دو است. که یا دروغ می گویند و یا با ایده آلهاشان بیگانه اند.

اروپائی می خواهد جامعهٔ شرق را تغییر بدهد، که هم مس و تاسمان را غارت کند و هم بر اندیشه و احساسمان سوار شود. هم لقمه را از دهانمان بگیرد و هم شعور و شناخت و اصالت اراده و ارزش‌های انسانیمان را نابود کند، که بی نابود کردن اینها، آن لقمه را نمی تواند بگیرد، مس و تاس را نمی تواند ببرد.

پس باید قبلًا از خود تخلیه شویم و همه ارزش‌های انسانی را فراموش کنیم و همهٔ سنتهایی را که ما بر پاهای خودمان نگاه می داشت، از دست بدھیم، در خود بشکنیم و خالی از ذهنیت، با روحی عاجز و فلچ و بی محتوى، به صورت ظرفهایی خالی در

فاطمه فاطمه است

بیائیم، درست مانند ظرفهای خاکروبه که از هر چه کنافت و بی مصرف است، پر و خالیش می‌کنند.

با مغز و روح شرقی دارند چنین می‌کنند؛ که وقتی درونی خالی داشت و بی ایمان به هر چیز و بی هیچ شناختی، نتوانست به چیزی تکیه کند و صاحب افتخاری نبود و حماسه‌ای نمی‌شناخت و گذشته اش را ننگین و بی ارزش می‌دانست و مذهبش را پوچ و خرافی، و معنویتش را کهنگی و ارتجاع و زندگیش را زشت و منفور، و خودش را، نژادش را و معنویتش را، یا نشناخت و یا بد شناخت، به چه صورتی در می‌آید؟ به صورت مشکی خالی و تشنه و نیازمند فرمان استعمار. که هر چه می‌خواهد به درونش بریزد و به هر ترتیب که اراده کند به غارت‌ش بپردازد.

چنین است که برای غارت شرق، دارند همه را از خویش تهی می‌کنند و برای مسلمان و بودائی و هندو و ایرانی و ترک و عرب و سیاه و سفید، شعاری ثابت می‌سازند تا همه به یک شکل در بیایند و فقط یک بعد داشته باشند: مصرف کننده کالاهای اقتصادی و فکری، بی آنکه از خود اندیشه‌ای داشته باشند.

تعصب، ارزش‌های انسانی، سنت و مذهب موانعی بودند که غرب را راه می‌بستند و شرق را حمایت می‌کردند. تعصب چون برج و باروئی مستحکم در برابر غرب ایستاده بود و از اسلام و استقلال حفاظت می‌کرد. فرنگی راه نفوذ نداشت و مسلمان سرشار از

فاطمه فاطمه است

افتخار و معنویت و ارزش و غرور بود؛ تاریخش، آدمهایش، فرهنگش، ایمانش و شخصیتهای مذهبیش به او استقلال و عظمت و سربلندی می‌بخشیدند. غربی را نوکیسه و نو متمدنی می‌دید و به باد انتقادش می‌گرفت، تحقیرش می‌کرد و می‌کویید و در برابرش خودنمایی می‌کرد. و غرب به حیله در این برج و باروی عظیم رخنه کرد و چون موریانه به جان شرقی افتاد و اندک از درون خالیش کرد و همه آن نیروهای مقاوم را نابود ساخت؛ و از حماسه سازان متعصب پرغرور کسانی ساخت که خالی از هر شور و حماسه و غروری، به استقبال دشمن رفتند و هر چه را که داد، گرفتند و هر چه خواست، کردند و چنان شدند که غربی اراده کرده بود.

زن در این هجوم چه نقشی داشت؟ زن در کشورهای اسلامی عامل نیرومندی بود که می‌توانست سنتها، نظام قدیم، روابط اجتماعی -اخلاقی، ارزشهای معنوی و، از همه مهمتر، مصرف را تغییر دهد (همچنان که در حفظ آنها عامل نیرومندی بود)، چرا که با روح حساسی که دارد، بخصوص در شرق، بیشتر و زودتر پذیرای جلوه‌های نو "شبه تمدن" جدید، یعنی مصرف جدید می‌شود. مخصوصاً وقتی در برابر تشعشع دائمی و خیره کننده زیبائیها قرار گیرد و در مقابل، هیچ چیز دیگری نیابد جز زشتی. در دوره استعمار آفریقا، اروپائی شیّاد به میان قبائل سیاه می‌رفت و شیشه‌های رنگین و جواهر بدلی پر زرق و برق مصنوعی را که معمولاً از اصلی و طبیعیش چشمگیرتر و خوش ظاهرتر است، به بدّویها عرضه می‌کرد و بیشتر رؤسای قبائل و مالکان و دامداران قبایل

فاطمه فاطمه است

آفریقا را نشانه می کرد و بویژه در مراسم جشنهای محلی و عروسیها؛ و چون بر اساس یک قانون مسلم روانشناسی، آنها که بدَوی ترند تجمل پرست ترند (و می بینیم که مظاهر تجمل پرستیهای افراطی امروز شیوخ عرب، رؤسای قبایل سیاه افریقائی، ستارگان سینما و اشراف اصیل اند) مشتی از این مهره های بدَلی و شیشه های رنگی را می داد و در عوض یک گله گوسفند می گرفت یا یک مزرعه بزرگ و یا امتیاز منطقه ای را برای استخراج الماس یا برداشت قهوه. پیداست که در این معامله نقش زن تجددخواه عقده دار متظاهر بدَوی در آفریقا تا چه حد قوی است. دیگر اینکه زن در جامعهٔ شرقی از جملهٔ جامعهٔ شبه اسلامی فعلی، به نام مذهب و سنت، بیش از همه رنج می برد و از درس و سواد و بسیاری حقوق انسانی و امکانات اجتماعی و آزادی رشد و کمال و پرورش و تغذیه روح و اندیشه محروم است و حتی به نام اسلام، حقوق و امکاناتی را که خود اسلام به زن داده است، از وی باز گرفته‌اند و نقش اجتماعی او را در حد یک "ماشین رخت شوئی" و ارزش انسانی اش را در شکل "مادرپچه ها" پائین آورده‌اند و از بر زیان آوردن نام او عار دارند و او را به اسم فرزندش می خوانند (هر چند فرزندش پسر باشد!).

## ستمگر و ستم پذیر

فاطمه فاطمه است

حضرت علی (ع) می‌فرماید، برای به وجود آمدن ظلم دو نفر مسئولند: یکی ظالم است و یکی آنکه ظلم را می‌پذیرد. با همکاری این دو است که ظلم پدید می‌آید، و گرنه ظلم یک طرفه نمی‌تواند [به] وجود بیاید. ظالم در هوانمی‌تواند ظلم کند؛ ظلم تکه آهنی است که در زیر چکش ستمگر و سندان ستم پذیر شکل می‌گیرد.

و نه تنها ظلم، که فساد و انحراف و همه بیچارگیها و شکستها نیز به همکاری دو جانبه نیازمند است تا ایجاد شود. در شکست یک جامعه، تنها فاتح نیست که شکست "می‌دهد"، جامعه نیز باید شکست "بخورد". مثلاً در قرن هفتم، چنگیز نبود که شکستمان داد، این خود ما بودیم که از درون پوسیده بودیم و از قرن پنجم و ششم داشتیم خودمان را برای شکست آماده می‌کردیم. چنگیز به این پیکره شکسته و پوسیده، فقط لگدی زد که فرو ریختیم و شکستیم. کرمهای نامرئی که در تنه و ریشه درخت خانه کرده‌اند و از درون به جانش افتاده‌اند و آن را پوک و خشک و بی‌رمق و رویش ساخته‌اند، درخت را به خاک انداختند، نه آن تندبادی که بر آن وزید و گذشت؛ تندباد همیشه بر جنگلها می‌زند، چرا از آن میان تنها این درخت یا این چند تا درخت؟ اگر زن امروز دیوانه وار رنگ عوض می‌کند و خود را به شکل عروسک فرنگی (و نه زن فرنگی) در می‌آورد، باید در آن سوی مرز، استعمار اقتصادی بیگانه را بینیم و در این سوی مرز، خودمان را که در این کار با او همدستی کرده ایم؛ ما زن را فرار داده ایم و او به سادگی صیدش می‌کند؛ ما او را ضعیفه، پاشکسته، کنیز شوهر،

فاطمه فاطمه است

مادر بچه ها (اصطلاح عصر بردگی = امّ ولد) و حتی "بی ادبی"، "منزل" و "بز" ... لقب دادیم و خلقت او را از انسان جدا کردیم و بحث می کردیم که آیا زن می تواند خط داشته باشد یا نه؟ و استدلال می کردیم که اگر خط داشته باشد ممکن است به نام حرم نامه بنویسد (و با این استدلال، خوبتر می بود که کورش می کردیم تا هرگز نام حرمی نبیند)! در این صورت خیال آقای غیرتی - که تزلزل شخصیت ضعیفه خود را به شکل دلواپسی از بی و فائی همسرش احساس می کند - تا آخر عمر آسوده بود)...

تقوا و عفت زن را چنین حفظ می کردیم، با دیوار و زنجیر، نه به عنوان یک انسان و با اندیشه و شعور و پرورش و شناخت. او را حیوان وحشی یی تلقی می کردیم که تریست بردار نیست، اهلی نمی شود، تنها راه نگهداریش قفس است و هرگاه زنجیر در خانه باز ماند، می گریزد و از دست می رود، عفت او شبنمی است که تا آفتاب ببیند می پرد. زن، به زندانی ئی می مانست که نه به مدرسه راه داشت و نه به کتابخانه و نه به جامعه. در جامعه، چون اقوام نجس - یا راماهای هند - در شمار انسانها نبود زیرا خود، انسان را یک حیوان اجتماعی می نامیدند و زن را از جامعه بیرون نگهداری می کردند. شعار این بود که "تحصیل علم بر زن و مرد مسلمان واجب است" و در باب این حدیث پیغمبر منبرها می رفتند و داد سخن می دادند و یک ماه رمضان در پیرامون آن حرف می زدند اما همیشه مرد بود که حق تحصیل علم داشت و زن - جز در خانواده

فاطمه فاطمه است

های ممکن و متمول که می‌توانستند معلم سرخانه داشته باشند - از تحصیل محروم بود و نمی‌توانست از این "فرضه دینی" برخوردار باشد.

در آن همه مجالس مذهبی، فعالیتهای دینی، کارهای تبلیغی، درس قرآن و تفسیر و حدیث و فلسفه و عرفان و تاریخ، زن راهی نداشت؛ فقط و فقط در مجالس روشه خوانی، اجازه نشستن در وضع مخصوصی را می‌یافت، آن هم تنها برای گریه کردن، که روشه خوان در ابتدا وقتی داشت به حساب خود حرف می‌زد و مطالب علمی! می‌فرمود، مخاطب اصلی مرد بود، زیرا زن سوادی و معلوماتی نداشت تا اگر مطلب، علمی یا در سطحی بالاتر از فهم عوام بود، درک کند فقط خطابهای مربوط به زنان از این قبیل بود - ساكت الخ -: ساكت باش ضعیفه، درست باش، بچهات را خاموش کن - سرزنشش به زن و سخشن به مرد - و در پایان وقتی می‌خواست روشه بخواند و وارد گریز می‌شد، رو به زن می‌آورد و با خواهش و تشویق و تجلیل و خطاب محترمانه "خانمهها"، از او گریستن می‌خواست و به سر و سینه کوفتن و گرم کردن روشه آقا.

زنی که در خانه کارش تولید بچه بود و در جامعه نقشش تولید "اشک" - این شخصیت تولیدی زن - این تیپها، "تیپ ایده آل" شان و سرمشق اعلاشان فاطمه؟ که "تولیدش" دختری است چون زینب که چند روز پیش شاهد قتل عام عزیزانش - از جمله دو پسر رشیدش - بوده است، و امروز در برابر امپراطوری خشن و وحشی و

فاطمه فاطمه است

دیکتاتور مآب و آدمکش بنی امیه، در پایتخت وحشت و جنایت دنیا، دلیر و صبور، می‌گوید: "سپاس مر خدای را، که این همه افتخار و این همه رحمت به خانواده ما عطا فرمود".

این همه شکوه و جلالت روح، مظهر این "باجی" هائی که از موش می‌ترسند؟ زن را از همه چیز محروم کردند، حتی از اسلام، حتی از دین، حتی از شناخت مذهب خویش. و چون سواد نداشت باید غیبت می‌کرد - و کرد - وقتی که سرگرمی علمی و فکری نداشت، باید شله می‌پخت - و پخت - و "ابوالفضل پارتی می‌داد" - و داد - و چون به سواد و کتاب و مجالس و منابر مختلف راهی ندارد، نمی‌تواند هم سطح مردی باشد که باسواد است و روزی چندین منبر می‌بیند و در همه مجالس راه دارد. و این درست بدان می‌ماند که دست کسی را فلچ کنید و بعد بگوئید، چون فلچ است از همه چیز محروم است و تأسف اینجا است که این همه خرافه سازیها و عقده گشائیها و جهالتها و عقب ماندگیها و سنتهای قومی و میراثهای نظامهای کهن بدّوی و بردگی و پدرسالاری و کمبودهای جنسی و روانی و غیره که همگی دست به دست هم داده بود و شبکه پیچیده ای چون تار عنکبوت بافته بود و زن بیچاره در آن گرفتار شده بود و در آن "پرده نشین"، به نام مذهب اسلام و به نام سنت و به نام تشّبه به فاطمه! توجیه می‌شد و به نام عفت اعمال می‌شد و به نام اینکه زن باید فرزندانش را پرورش دهد. و نمی‌دانم چگونه کسی که خودش ناقص و نامستعد است و یک تخته کم دارد و از

فاطمه فاطمه است

نعمت سواد و کتاب و تعلیم و تربیت و تفکر و فرهنگ و تمدن و تربیت اجتماعی محروم است، شایستگی آن را دارد که پرورش دهنده نسل فردا باشد؟ لابد مقصودشان از پروردن فرزند، پروار کردن او است زیرا چنین موجود ضعیف خانه زاد پرده نشین بی فکر و فرهنگی که خود پرورش نیافته چه می‌تواند کرد در رشد و کمال و تربیت مشکل و عمیق روح و اندیشه پیچیده و حساس طفل؟ جز اینکه او را شیر دهد و تر و خشک کند و دیگر هیچ تربیت او چه خواهد بود جز فحش و گریه و غش و جیغ و داد و ناله و نفرین، و اگر زورش رسید، کتک زدن او و اگر نرسید کتک زدن خودش، و اگر هیچ کدام اثر نکرد ترساندنش از داداش بزرگ و از بابا، و اگر نشد استمداد از جن و عزرائیل و زیرزمین و آب انبار، و اگر در کنترل "این بچه شر پدرسوخته جوان مرگ شده آتش به جان پتیاره ورپریده ای که الهی یتیم بشه و ذلیل بمیره و خبر مرگش را بیارن"، از این موجودات غیبی هم کاری ساخته نبود، ساختن موجودات غیبی من درآورده اضافی، با عیار وحشت بیشتری، مثل دیو و مرده و تاریکی و غول و لولو و هفت نیش... آری، اینها است وسائل و امکانات تعلیم و تربیت فرزند در (این) سیستم آموزش و پرورش! (آن وقت) زنی که تمام هستی و زندگیش خلاصه شده در اینکه به تربیت خودش هم بپردازد و برای رشد و پرورش فکر و روح و دانش خودش هم از امکانات فرهنگی و اجتماعی زندگی و تمدن استفاده کند، به رسالت انحصاریش که تربیت فرزند باشد، صدمه خورده است!

فاطمه فاطمه است

بدین صورت می‌بینیم زن در جامعه سنتی منحظر ما - که پوشش دروغین مذهب را بر آن افکنده بودند - در خانه پدر، فقط "گنده می‌شد" و به سن بلوغ جنسی و کمال سنی می‌رسید و بی آنکه هوا بخورد، در ازای مبلغی که میان فروشنده و خریدار (صاحب قبلی و مالک بعدیش) توافق می‌شد، به خانه شوهرش (خداآوند دومش. خواجه اش) حمل می‌شد و در اینجا - که قبائل مالکیتش هم نقش او را نشان می‌داد و هم نرخش را - وی یک "کلفت آبرودار" بود (مرد متأهل را از این رو است که کلftمند می‌نامند) که در خانه کار می‌کرد، غذا می‌پخت و کودکش را شیر می‌داد و بچه‌ها را نگهداری می‌کرد و نظم و نظافت و اداره داخلی خانواده با او بود. خدمتکار بود و پرستار، اما چون کلفت بی جیره و مواجبی بود و به نام شرع و رسم و قانون کلftتی می‌کرد (و نمی‌توانست کلفت نباشد)، نامش خانم بود و چون اربابش، شوهرش بود، زن خوانده می‌شد و چون پرستاری اطفالی را می‌کرد که بچه‌های شوهرش بودند، مادر نامیده می‌شد، و به هر حال این خود کاری بود و این زن، کاردان! هر چند کارش در سطح کار یک کلفت و یک دایه، و نه بیشتر؛ چون بیش از این تربیت نشده بود و نیاموخته بود. اینجا باید توجه داشت که اعتراض ما بر پدران ممکن و شوهران متمولی است که دختر و همسر خود را فقط به جرم زن بودن و احياناً به نام دینداری و علاقه به مذهب از تحصیل علم و کسب کمال محروم می‌کنند، با آنکه در تاریخ اسلامی زنانی که به درجه اجتهاد رسیده و حوزه‌های درس داشتند و کتب بسیار مفید علمی و

فاطمه فاطمه است

اخلاقی تأليف نموده‌اند، بسیارند؛ ولی دختران و زنانی که تمکن مالی برای کسب علم ندارند و در خانه پدر و شوهر کار می‌کنند و زحمت می‌کشند، بسیار شایستهٔ تمجید و تحسین می‌باشند که توضیح می‌دهیم. اما مضحک‌تر از این نقش و وضع نوع دیگری از زن بود که او را باید "زن هیچ و پوچ" نام داد. و آن "خانم خانه" است. و این دیگر پدیدهٔ وحشتناکی است. او زن ایلی و روستائی ما نیست که هم در گله و مزرعه با مردش کار بیرون می‌کند و در تولید و درآمد سهم دارد و هم کار خانه؛ هم و جین می‌کند، علف می‌دهد، درو می‌کند، میوه و انگور و پنبه و... می‌چیند، چهارپایان را آب و علف می‌دهد، شیر می‌دوشد، از شیر کره و ماست و پنیر و کشک و غیره برای خورش یا فروش می‌سازد، پنبه و پشم می‌زند، نخ می‌ریسد، پارچه می‌بافد، لباس می‌دوزد، و در عین حال بچه شیر می‌دهد، غذا می‌پزد و خانه را اداره می‌کند و احياناً در خانه هم کار تولیدی دستی و هنری دارد، هم همسر است و هم دایه و هم مادر و هم کارگر و هم هنرمند و هم خانه دار و هم پرستار. به آزادی نهالهای باغشان می‌روید و به پاکی قمریان صحراسان عشق می‌ورزد و عاشقانه همچون آهوان دشتهای سرزمینشان بچه می‌زاید و مادری می‌کند و همچون کبوتران ماده به جفت خویش و به آشیانه خویش وفادار می‌ماند و در این خانه بی در و دیوار و با این پیوند بی بند و بی افسار، آزادی خویش را در ازای عشق، به همخانه و خویشاوند خویش می‌بخشد (آری، دارد که می‌بخشد، از او نمی‌گیرند تا بماند، که تا باز یافت، بگریزد) و بالاخره

فاطمه فاطمه است

پنجه هایش در مزرعه خاک می‌فشدند و در خانه طفلش را ناز می‌کند و در خوابگاه شوی خسته اش را می‌نوازد و در بازار، زیباترین معجزه رنگ و نقش را می‌آفریند.

"زن هیچ و پوچ" زن اروپائی هم نیست، زنی که "همسر" یک خانواده دو همسری است (Monogame) که در آن زن و مرد دو شریک و برابر و متشابه همند و هر دو در بیرون کار می‌کنند و در درون خانه داری؛ وقتی دختر بود، درست مثل پسر، آزاد بود و از همه چیز، برخوردار و در جامعه رشد کرد و در برخوردها تجربه اندوخت و همه چیز را دید و همه تیپ را شناخت و فسادها و صلاحها، راهها و بی راهه‌ها، بدیها و خوبیها، خیانتها و خدمتها و بالاخره همه رنگها و طرحها و معماهای زندگی و اجتماع را و همه چیز محیط خویش را دید و حس کرد و همچون پسرها درس خواند و تفریح کرد و تحصیل و ورزش و پرورش و آشنائی با کتاب و قلم و هنر و اندیشه و درس زندگی و تخصص کار و رسیدن به استقلال اجتماعی و درآمد مستقل اقتصادی و سپس انتخاب رفیقی به عنوان شوی و "شریک زندگی".

"زن هیچ و پوچ" زن خانه دار هم نیست، زنی که در خانه پدر فقط بزرگ شده است و در خانه شوهر خانه داری می‌کند، شوهرداری و بچه داری و آشپزی و اداره داخلی زندگی.

فاطمه فاطمه است

"زن هیچ و پوچ" همین زن خانه نشین است که فقط به کار خانه داری می‌خورد و بچه داری اما چون امکانات مالی دارد کلفت و آشپز و نوکر و دایه استخدام می‌کند و اینها خانه داری می‌کنند و بچه داری و او زن خانه داری می‌ماند که خانه داری نمی‌کند. چون روستائی نیست، در مزرعه تولید نمی‌کند؛ چون دامدار نیست با شویش فکر همکاری ندارد؛ چون اروپائی نیست، کار خارج ندارد؛ چون تحصیل کرده نیست، فکر نمی‌کند؛ چون سواد ندارد، کتاب نمی‌خواند و نمی‌نویسد؛ چون نیاموخته، صنعتی و هنری ندارد و چون دایه دارد، بچه شیر نمی‌دهد؛ و چون نوکر دارد، خرید خانه نمی‌کند؛ و چون کلفت گرفته، خانه داری ندارد؛ چون پرستاری دارد، بچه داری نمی‌کند؛ چون آشپز دارد، غذا نمی‌پزد و چون "اف اف" دارد، در خانه را هم باز نمی‌کند. پس این چه جور موجودی است؟ پس این موجود زنده چه کار می‌کند؟ چه نقشی در این دنیا دارد؟ هیچ! مگر می‌شود زنی جزء هیچ‌کدام از تیپهای موجود شرق و غرب، قدیم و جدید نباشد؟ نه زن مزرعه، نه زن صحراء، نه زن اداره، نه زن کارخانه، نه زن مدرسه، نه زن بیمارستان، نه زن هنر و نه زن علم و کتاب و قلم و نه زن خانه داری و بچه داری و نه حتی مبتذل ترین نوععش همین "زن روز"! آری ایشان "زن شب جمعه" اند.

آخر اینها کارشان چیست؟ اینها؟ "خانم خانه" اند. "آقا بی بی" های سابق؛ شغلشان چیست؟ مصرف و فقط مصرف. وقتشان را چگونه می‌گذرانند؟ وقتشان را؟ اتفاقاً خیلی

فاطمه فاطمه است

هم مشغولند و شب و روز گرفتار، و مشغولیتستان هم بیش از آن زن روستائی صد هنر است؛ مثلا چه می‌کند؟ غیبت، حسدورزی، تظاهر، توالت، تجمل، رقابت، تهمت، تکبیر، ادعای خودنمایی، نق نق، ناز، ادا، اطوار، عشه، غمزه، دروغ.

همیشه، سر این "خانم خانه" گرم بوده؛ در تیپ زندگی و روابط اجتماعی قدیم، می‌توانست این "خلاف" و حشتناک عمر و پوچی وجودش را پر کند؛ حمامهای زنانه، هفته‌ای یکبار، سminاری بود با شرکت همه خانمهای محترمه و مخدرات مکرمه که بیکاری و بیدردی و رفاه، آنان را همکار و همدرد و هم طبقه یکدیگر ساخته بود تا بنشینند و هر یک از بزرگترین و افتخارآمیزترین حادثه زندگی هفتگیشان، به راست یا به دروغ با زبانهای گوناگون بی زبانی، برای هم حکایت کنند و فخر فروشیها و به سر هم کوفتنها و خیالپردازیها و جعلیات شیرین برای جبران کمبودهای روانی! و شگفت اینکه همه نیز به بی پایگی این تظاهرات واقع اند اما چون هر یک، به نوبه خود، چنین نمایشی را دارد، هر کدام دروغهای دیگری را با هیجان و اعجاب و دلبلستگی دقیق و ابراز احساسات گوش می‌دهد و باور می‌کند تا هنگامی که نوبت خودش می‌شود او را مدیون تحملها و تصدیقهای خود کرده باشد و به وی فرصت آزاد و کارت سفید بدهد تا همه عقده‌های کمبود و گمنامی و بی هیجانی و بیهودگی و بی اثری وجودش و سکون تو خالی و پوک زندگیش را بگشاید و مجال خودنمایی و ورّاجی و خیالپردازی و انتقام کشیهای شخصی را داشته باشد.

فاطمه فاطمه است

اکنون حمامهای زنانه برای این طبقه مرّفه بسته شده است و مدرنیسم "حمام خانه" آنان را از آن تالارهای اجتماعات "چهل ستون - چهل پنجره" که هفته‌ای یک روز تمام را در آن مشغول بودند، محروم ساخته است و به جای آنها، "انجمنهای زنان" در نامهای مختلف باز شده و خانمهای پوچ محترم را از درون خانه‌ها به این حمامهای سرد بی آب و بی بخار زنانه می‌خواند.

پارتیهای شبه مذهبی یا مذهبی قدیم هم دیگر دارد جمع می‌شود؛ سفره‌های نذری و روضه‌های فصلی و مجالس عقیقه و قربانی و زایمان و آش پشت پا و فعالیتهای عروس یابی و صید داماد و غیره و غیره - که وی در زیر پوششی از مذهب یا سنت و رسم، تنهاei و بیکارگی خود را کتمان می‌کرد و به او احساس یک نوع مثبت بودن و فعالیت و مسئولیت و بیا و برو و کشمکش و قیل و قال و حساسیت و طرح و نقشه و هدفهای دروغین می‌بخشید و به او مجال نمایش زیبائی و مد و توالت و جواهر و مفاخر خانوادگیش را می‌داد - کم کم از رنگ و رونق می‌افتد؛ خانمهای جوانتر دیگر به زور و رو در بایستی در آن مجالس شرکت می‌کنند و در این جمعها قیافه نچسب و خنک و غریبه‌ای به خود می‌گیرند و پیداست که در جستجوی فرارند.

اما دختر این خانم - که متعلق به نسل و فصل دیگری است - در یک "عالیم بزرخ" زندگی می‌کند.

فاطمه فاطمه است

برزخ به هر دو معنی. این عالم "خانم بزرگ" برای او مجموعه ای از حماقتهاست مرسوم و مجسم است و سربندیهای زشت خفه کننده! دوره ها و جلسه ها و سفره ها او را می خواهند در عصر بوق نگهدارند و برای او که کتاب و ترجمه و رمان و آثار ادبی امروز و هنر مطرح است و بیش و کم، روح فرهنگ جهان را حس کرده است و در مدرسه، بوئی از درس و دانش و پیشرفت استشمام کرده، خطبه های سر سفره ها و روضه های زنانه - که غالباً مداعحها و روضه خوانهای بیسواند را خبر می کنند - و بخصوص دنباله های خسته کننده آن قابل تحمل نیست. می خواهد بگریزد، اما به کجا؟ صدای دعوتی که او را در قطب مقابل به خود می خواند از پارتیها است و دانسینگها و سورپریزها و بارها و کلوبهای شبانه و کافه تریاهای کشیفی که عده ای که او را تنها به عنوان یک "شکار مفت جنسی" می نگرند، انتظارش را می کشند.

اما وی می خواهد به شخصیت انسانی و به ایمان و اخلاق و فادر بماند ولی می بیند که آنچه مادر و پدر و عمو و ملاّی محل، به نام دین و اخلاق و شخصیت و عصمت و تقوی...، بر او عرضه می کنند کلکسیونی است از "نه"، "نرو"، "نکن"، "نخوان"، "نین"، "نگو"، "نشناس"، "ننویس"، "نخواه"، "نفهم".

می بینیم که مادر در یک نوع "پوچی و عبت مرّه" زندگی می کند: نه هدفی، نه مسئولیتی، نه فلسفه زندگی ئی، و نه معنای بودنی...، پول دارد و درد ندارد، و هیچ مایه

فاطمه فاطمه است

ای خلا عمرش را، شبها و روزهای مکرر خانه اش را پر نمی کند؛ ناچار به خرید بیرون می زند و در زیر چادر، کمبود نمود و جلوه اش را با تفنن و افراط در جواهر و توالت و تنوع و گران خریهای اعجاب آوری که در او و دیگران هیجانی ایجاد کند، جبران می کند.

اما دخترش، این عجایب تکانش نمی دهد، او در هوای دیگری نفس می کشد؛ او همچون عروسک کتاب دوم دبستان، میان دو بچه ریشدار نفهم گیر کرده است و هر کدام او را گرفته‌اند و به سختی به سوی خود می کشند تا عروسک تکه تکه می شود، و له و متلاشی می شود.

و می بینیم که می شود و شده است! او اکنون، دلش در آسمان رنگین و رمانیک خیالهای جوانی و جلوه های آزادی و عشق و وسوسه های جنسی و بحرانهای نوجوانی و نوجوئی و کمجوئیهای ذهنی و تصویرهای پرجاذبه دنیای نوی - که در پشت دیوار آن قدم می زند و گاه از روزنه ها و پنجره های دزدانه بدان سو سر می کشد - غرقه است و تنش، در زیر اوامر مادر و نواهی پدر، همچون مگسی در شبکه عنکبوتی پیچیده ای از "نه، نه، نه"، اسیر مانده است. احساس می کند که گوئی او، تنها به جرم دختر بودن، یک "جنس قاچاق خطرناکی" است که باید در گوشه خانه مخفی بماند تا یک "قاچاقچی محروم" بیاید و او را به حرم‌سرای خودش ببرد و در آنجا، تنها صحنه

فاطمه فاطمه است

جولان وجودش، فاصله مطبخ و بستر باشد، زیرا تنها شکم آقا و زیرشکم آقا است که به او فلسفه وجودی می‌دهند و رسالت انسانی! و آقا، حتی در احساسات مذهبی و جلسات دینی اش او را شرکت نمی‌دهد؛ مذهب هم، در این نظام فکری، زنانه و مردانه شده است: مسأله گوئی و نوحه و روضه و سفره، مذهب زنان؛ حوزه و منبر و مدرسه و کتابخانه و درس و بحث و سخنرانی، مذهب مردان!

فریاد استعمار و که چه زمینه آماده ای برای استعمار که فریاد بکشد:

آزاد شو.

از چی؟ دیگر "از چی" ندارد؛ داری خفه می‌شوی، هیچ چیز نداری، محرومی، آزاد شو! از همه چیز آزاد شو! آنکه در زیر سنگین ترین بارها خفه است و دارد خفه می‌شود، فقط به نفس آزادشدن و برخاستن از زیر این آوار خفقان و فشار می‌اندیشد، نه به چگونه آزاد شدن، چگونه برخاستن! زن آزاد می‌شود اما نه با کتاب و دانش و ایجاد فرهنگ و روشن بینی و بالا رفتن سطح شعور و سطح احساس و سطح جهان بینی، بلکه با قیچی! قیچی شدن چادر! زن یک باره روشنفکر می‌شود! عقده های زن مسلمان - و شرقی - بزرگترین دستاویزهای روانشناسان و جامعه شناسان شد در خدمت استعمار و اقتصاد جهانی، تا از زن چنین تعریفی به دست دهنده: "زن، حیوانی که خرید می‌کند"! تعریف جامع و مانعی که ارسسطو از انسان می‌کند - "انسان، حیوان ناطق"

فاطمه فاطمه است

است - در زن، تبدیل می شود به "انسان، حیوانی که خرید می کند". و جز این نه دیگر کاری می داند و نه احساسی دارد و نه اساساً نقشی و معنایی و ایده آلی و... ارزشی.

یکی از همین مجلات مخصوص زن شرقی، نوشته بود که در تهران از سال 1335 تا 45، مصرف لوازم آرایش 500 برابر شده است و مؤسسات زیبائی 500 برابر. 500 برابر رقم بسیار سنگینی است، معجزه است! در طول تاریخ بشر سابقه ندارد.

مصرف کالای اقتصادی 8 درصد، 9 درصد، 10 درصد، 20 درصد بالا می رود، نه 50000 درصد!! این مصرفی است سمبیک. یعنی اگر ده سال پیش، مصرف پودر و ماتیک و ناخن و مژه دروغی در تهران صدهزار تومان بوده است امروز پنجاه میلیون تومان شده و اگر ده میلیون تومان، امسال پنج میلیارد تومان! البته در سال 45، اگر همین نسبت تصاعدی را تا امسال حساب کنیم... من که عقلم قد نمی دهد.

در جامعه، هر مصرفی، مصرفهایی را تداعی می کند، مثلاً همین که قبایم عوض شد و کت و شلوار جایش را گرفت، گیوهام نیز فرق می کند و کفش می شود و یقهام آرو و کلاه نمدی ام، شاپو، و در خانه ام قالی، مبلمان می شود و کرسی، بخاری و ساختمان قدیمی، ساختمان جدید.

پس وقتی اروپائی مصرف تازه ای وارد جامعه ای می کند، راه را برای مصارف دیگر نیز می گشاید. و وقتی مصرف تغییر می کند، علامت این است که آدم مصرف

فاطمه فاطمه است

کننده نیز تغییر یافته است، زیرا که میان مصرف اقتصادی و مصرف کننده رابطه ای بسیار اساسی وجود دارد. برای عوض کردن مصرف باید عقیده، تیپ، سلیقه و سنت تاریخ و جامعه را نابود کرد؛ این است که سرمایه داری برای دستمالی، قیصریه را آتش می‌زند.

زن در کشورهای اسلامی نیز نه تنها باید تبدیل به مصرف کننده کالاهای بشود که از اروپا و آمریکا می‌آید، بلکه به عنوان عاملی که در خانواده، بر روابط اجتماعی، بر نسل امروز و فردا، بر شکل جامعه، بر اخلاق، بر ارزشها و ادبیات و هنر و عقیده و همه چیز تأثیر انقلابی عمیق می‌گذارد، باید به کار گرفته شود.

اقتصادی زمان، فرهنگ، امکانات اجتماعی، اقتصاد جدید، دگرگونی در روابط اجتماعی، تفکر تازه، و همه و همه، در جامعه اسلامی، خود به خود، تیپها و سنتهای دگرگون می‌کند، و زن ناگزیر، روح و قالب و سنتهای ظاهری و باطنیش را تغییر می‌دهد، که شرایط گذشته برای زن امروز ناممکن و غیرکافی است!

اکنون که باید تغییر پیدا کند و متفکرین و آگاهان جامعه، ناشی و بی خبرند پس چه بهتر که من سرمایه دار – دست به کار شوم و قالبهایم را آماده کنم تا همین که زن از قالبهای سنتی اش درآمد، قالبهای خود بر سرش زنم و به شکلیش در آورم که

فاطمه فاطمه است

می خواهم، و آنگاه او را - به جای خودم - مأمور در هم ریختن جامعه خودش کنم. به اصطلاح مشهور فرانکو: "ستون پنجم" نیروی خارجی، در داخل!

چه کنیم؟ در برابر این دگرگونی فکری که بر ما تحمیل شده است و می شود، چه کنیم؟ و کیست که می تواند رسالت را به عهده گیرد؟ آنکه می تواند کاری بکند و در نجات، نقشی داشته باشد، نه زن سنتی است که در قالبهاي کنه و آرام و رام خفته است، و نه زن عروسکی جدید که در قالبهاي دشمن، سير و اشباع شده است، بلکه زنی است که سنتهای متحجر قدیم را - که به نام دین اما در واقع سنت قومی و ارتقاضی است که بر روح و اندیشه و رفتار اجتماعیشان حکومت داده‌اند - می شکند و می تواند خصوصیات انسانی تازه را انتخاب کند، کسی است که تلقینات گذشتگان، به عنوان نصائح ارشی مرده، سیرش نمی کند و شعارهای وارداتی فریبنده، به شوق و شعفتش در نمی آورد و در پشت ماسکهای آزادی، چهره کریه و وحشتناک ضدمعنویت و انسانیت و ضداستقلال معنوی و انسانی، و ضدزن و حرمت انسانی زن را می بیند.

چنین کسانی اند که می دانند آنچه بر ما عرضه و تحمیل می شود از کجاست؟ و از چه دسته‌هایی؟ و چه کالاهایی به بازار فرستاده‌اند؟ بی احساس، بی شعور، بی درد، بی تفاهم، بی مسئولیت، و حتی بی احساس انسانی و درک و فهم بشری. عروسکهای تر و

فاطمه فاطمه است

تمیز "شایسته"! و معلوم است که شایسته چیستند و چه کار؟ و ملاکهاشان معلوم است  
که از کجاست که بر تیپ زن مازده می‌شود و... چرا؟

برای اینهاست که "چگونه باید شد" مطرح است، که نه می‌خواهند "چنان" بمانند  
و نه می‌خواهند "چنین" بشونند، و نمی‌توانند، بی اراده و انتخاب، تسلیم هر چه بود و  
هست، بشوند.

الگو می‌خواهند.

کی؟

فاطمه

فاطمه، چهارمین دختر پیامبر بزرگ اسلام بود و کوچکترین<sup>۱</sup>؛ هم دختر آخرین  
خانواده ای که پسری برایشان نمانده بود و هم در جامعه ای که ارزش هر پدری و هر  
خانواده ای به "پسر" بود.

نظام قبیله ای عرب، از دوره "مادرسالاری" گذشته بود و در عصر جاهلیت نزدیک  
به "بعثت" عرب به دوره "پدرسالاری" رسیده بود و "خدایان" مذکور شده بودند و بتها

<sup>۱</sup>. به ترتیب: زینب و رقیه (ذات الہجرتین: هجرت به حبشه و به مدینه) و ام کلثوم.

فاطمه فاطمه است

و فرشتگان ماده بودند (یعنی که دختران خدای بزرگ - الله - اند)<sup>۱</sup> و حکومت قبیله با "ریش سفید" (شیخ). و حاکمیت خانواده ها و خاندانها با "پدر بزرگ" بود و اساساً مذهب نزدشان، سنت پدرانشان بود و ملاک درستی عقیده و عامل ایمانشان ایمان و عقیده "آباء" شان و پیامبران بزرگی که در قرآن آمده‌اند، همه بر این مذهب "آباء و اجدادی" شوریده‌اند و قومشان همه برای حفظ این "سنت پدری" در برابر این "انقلاب علیه نیاکان پرستی" و "اساطیر الاولین گرائی" ایستادند که آن یک نوع "ارتجاع سنتی تقلیدی و موروثی" بود بر پایه اصل "پدر پرستی" و این یک "بعثت انقلابی خودآگاهانه فکری" بر اساس "خدای پرستی"<sup>۲</sup>.

گذشته از این، زندگی قبیله‌ای بخصوص در صحرای خشن و در زندگی سخت و روابط قبایلی خصم‌مانه‌ای که بر اصل "دفاع و حمله" مبنی بود و اصالت "پیمان"، "پسر" را موقعیتی می‌بخشید که پایه نظامی و اجتماعی داشت و بر "فاایده و احتیاج" استوار بود ولی طبق قانون کلی جامعه شناسی، که "سود" به "ارزش" بدل می‌شود، "پسر بودن" خودبه خود ذات برتری یافت، و دارای "فضائل"؛ "ارزش‌های" معنوی و

۱. "... و اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ انَّاثًا" (اسراء، ۴۰) "ثم يسمون اصنامهم باسماء انان، زاعمين انها بنات الله".

۲. این اصل در بعثت انبیاء همه جا در قرآن تکرار می‌شود، یعنی تضاد میان گذشته پرستی پدرانه و "خدای پرستی خودآگاهانه": و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله ، قالوا: بل تتبع ما الفينا عليه آبائنا، اولو کان آباء و هم لا يعقلون شيئاً ولا يهتدون. (بقره ، ۱۷۰).

فاطمه فاطمه است

شرافت اجتماعی و اخلاقی و انسانی شد و به همین دلیل و به همین نسبت، "دختر بودن" حقیر شد و "ضعف" در او به "ذلت" بدل گردید، و "ذلت" او را به "اسارت" کشاند و "اسارت" ارزشهای انسانی او را ضعیف کرد و آنگاه موجودی شد "مملوک" مرد، ننگ پدر، بازیچه هوس جنسی مرد، "بز" یا "بنده منزل" شوهر! و بالاخره موجودی که همیشه دل "مرد خوش غیرت" را می‌لرزاند که "ننگی بالا نیاورد" و برای خاطر جمعی و راحتی خیال پس چه بهتر که از همان کودکی زنده به گورش کند تا شرف خانوادگی پدر و برادر و اجداد همه مرد! لکه دار نشود، چه، به نقل حکیم فردوسی در شاهنامه:

زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک ازین هر دو ناپاک به<sup>۱</sup>

و این سخن گوئی ترجمه این سخن شاعر عرب است است:

لكل اب بنت يرجى بقاوها ثلاثة اصهار اذا ذكر الصهر

فبيت يعطيهما، و بعل يصونها و قبر يواريهما، و خير هم القبر

<sup>۱</sup>. هنوز هم آثار این جاھلیت کمابیش باقی است . از مردهای یکی از شهرستانها، در مسافت ، وقتی می‌پرسید : تنها تشریف آورده اید؟ جواب می‌دهد: "نخیر" ، "بی ادبی" را هم همراه آورده‌ام! و در بعضی شهرستان‌ها، برادر غیرتی ، شب عروسی خواهرش، می‌رود و زیر جل خر پنهان می‌شود! علامت نهایت شرمندگی و سرافکندگی؛ یعنی خریت.

فاطمه فاطمه است

(هر پدری دختری داشته باشد که بخواهد ماندگار شود، هرگاه به یاد داماد می‌افتد، سه "داماد" دارد: یکی "خانه"‌ای که پنهانش کند، دومی "شوهر"‌ی که نگهش دارد، سومی "قبر"‌ی که بپوشاندش، و بهترینشان قبر است!) و این اصطلاح، که "گور" را داماد تعییر کنند، گوئی در زبان همه "مردان خوش غیرت" متداول بوده است و هر پدر یا برادر اصیل و آبرومندی که به حمیت و حیثیت خانوادگی و آباء اجدادی خویش پابند بود، و "نام و ننگ" سرش می‌شده است، در آرزوی و یا انتظار "مرگ" بوده تا از دختر یا خواهرش "خواستگاری کند" و یا به دست خود، عروس را با این داماد هولناک "دست به دست" دهد و "بهترین داماد" را برایش انتخاب کند چه، شاعر دیگری نیز با همین تعییر، برای دخترش از "محبوبترین دامادها" یاد می‌کند که: احباب اصحابی الی، "القبر"! و این همان "زن و اژدها هر دو در خاک به" است، زیرا اصل رایج بوده است که: "دفن البنات من المكرمات".

و این است که قرآن با لحن سرزنش آمیز و اثربخشی از این "خوش غیرت"‌های وحشی یاد می‌کند که: "تا به یکیشان مژده دختر دادند، در حالی که خشمش را فرو خورده، چهره اش سیاه شد".

فاطمه فاطمه است

(و اذا بشّر احدهم بالانتی، ظل وجهه مسوداً و هو كظيم!) نکته حساسی که خانم دکتر عائشه عبدالرحمن "بنت الشاطی" نویسنده اسلامی معاصر<sup>۱</sup> از قرآن دریافته است، این است که فاجعه اساساً ریشه اقتصادی داشته و ترس از فقر آن را در جامعه عرب جاهلی رواج داده است و این عقیده اصلی را که امروز غالب جامعه شناسان معتقدند، تأیید می کند و آن این است که عقاید و احساسات و حساستهای اخلاقی و روحی و بحث "ارزشها"ی معنوی در مسئله "زن و مرد" و "دختر یا پسر" از قبیل "نگ" و حمیت و غیرت و افتخار و فضیلت و شرافت پسر داشتن و سرشکستی و خواری دختر

---

<sup>۱</sup>. استاد دانشگاه "عین الشمس" و نویسنده ای که "حقیقت" به روح او شهامتی بخشیده که توانسته است ترس از تعصب "عوام خرمقدس" و تحریک "خواص مقدس خرکن" را از خود بریزد، و "علم" به اندیشه اش توانائی داده که از قید تلقینات فرقه ای و تربیتی محیطش تا حد زیادی به درآید، و با آنکه سنی مذهب است، در احیای آنچه ما ادعایش را می کنیم و داد و قال و گریه زاری و فحش و تهمت و پاپوش دوزی و لگداندازی به این و آن و نامش "ابراز محبت به اهل بیت" و حقیقتش "تفرقه اندازی و عوام فربیی و تحریک تعصبهای کور مسلمانان علیه مسلمانان در برابر جبهه متحد یهود و مسیحیت"، وی سیاستی و بیکارگی و گرفتاریهای شیعیان موجود را حتی المقدور جبران کرده است، و قلمش را که از مایه علمی و متدد تحقیق و قدرت ساده نویسی عالمانه برخوردار است و نیز از دقت فکری و رقت عاطفی، به معرفی خانواده پیغمبر اختصاص داده و چون خود زن است تنها از زنان سخن گفته و این خود صمیمیت و لطفات و نکته بینهای ویژه ای را بر تحقیقات تاریخی و علمی اش افزوده است. از آثار او است: "مادر پیغمبر" "زنان پیغمبر"، "دختران پیغمبر"، "زنان ... پیرامون رسول" ، "زهراء، دختر پیغمبر" (این دو تحت طبع) "سکینه دختر حسین" و "زینب ، قهرمان کربلا". تابستان امسال که به تصادفی ایشان را شناختم، گفت: "عشق من به خاندان پیغمبر که همه عمرم و کار و اندیشه‌ام را گرفته است، این آرزو را در دلم قوت داده و هر روز هم بیشتر نیرو می گیرد که ایران را بشناسم و فارسی بیاموزم ... تا از تحقیقات و آثار دانشمندان شما در شناخت این چهره ها، زهراء و زینب و سکینه دختر امام حسین (ع) و خدیجه و فاطمه مادر علی (ع)، بیشتر بهره بگیرم. البته که بند در جواب چیزی عرض نکردم !

فاطمه فاطمه است

"بودن" و اینکه دختران را از ترس بالا آوردن ننگی در آینده، زنده به گور می کرده اند و یا به این علت که نکند در جنگها به اسارت دشمن بیفتند و کنیز بیگانه شود و یا - به قول قيس بن عاصم - "با آدم بی سر و پائی ازدواج کند" ...<sup>۱</sup>، همه پدیده های بعدی و ثانوی یا به اصطلاح "روبنائی" اند و معلول واقعیتهای تبدیل شده و تغییر شکل یافته، و اصل همان عامل اقتصادی است، چنانکه پیش از این اشاره کردم که در نظام قبایلی - از آن رو که خشونت زندگی و تولید (بخصوص در صحرای عربستان) و خصومت دائمی در روابط قبایلی به خشونت انسانی و نیروی بازو سخت نیازمند است - خود به خود، پسر عامل اقتصادی و دفاعی و اجتماعی ضروری یک خانواده یا قبیله می شود و پسر نان ده و دختر نان خور، و طبیعتاً اختلاف جنسی ملاک اقتصادی طبقاتی می شود و مرد طبقه حاکم و مالک را می سازد و زن طبقه محکوم و مملوک را، و رابطه زن و مرد به صورت رابطه ارباب و رعیت در می آید و این دو پایگاه اقتصادی برای هر یک

<sup>۱</sup>. وی نزد پیغمبر آمد و اقرار کرد که هر دختری که برایش متولد شده ، زنده به گور کرده است. یکی از مهاجرین با لحن سبکی پرسید: "تو که در عرب از همه پول دارتری ، چه چیز به این کار وادارت کرده است؟" وی که مردی اشرافی بود و با پیغمبر سخن می گفت و در برابر او بود که به ضعف خود اعتراف می کرد و تنها از او بود که سرزنش را می توانست تحمل کند از سؤال این مهاجر ساده که ادب و آداب اشرافیت را فراموش کرده بود و یا در مدینه محمد نیاموخته بود، بدش آمد و گفت: "از ترس اینکه زن آدمهای مثل تو شوند"! و پیغمبر از حاضر جوابی و حالت قدی مضحک اشرافی وی خنده اش گرفت و با لبخند پرمونا و گوشه داری، محترمانه گفت: "ایشان رئیس اهالی صحراء هستند"! (یعنی سر به سرش نگذار، خان است و خر).

فاطمه فاطمه است

از این دو "جنس"، دو نوع "ارزش"‌های انسانی و معنوی مختلف را می‌سازد؛ همچنان که مالکیت اقتصادی در خانواده‌ای، پس از مدتی، شرافتهای خونی و ارثی و ارزش‌های اخلاقی و ذاتی و فضائل و کرامات اشرافی به بار می‌آورد و بر عکس، فقر همه اینها را بر باد می‌دهد.

این است که دختر آوردن و دختردار شدن ننگ می‌شود و عار و عامل بی آبروئی و احتمال آبروریزی خانواده و احتمال ازدواج او با کسی که هم شأن این تبار و نژاد نیست که به نظر من، این ترس - که یک پدیده اخلاقی است - خود، زاده یک عامل اقتصادی و صریحی است و آن حفظ مالکیت و ادامه تمرکز ثروت در نسل بعدی خانواده است و از این رو است که در نظامهای پدرسالاری، پدر که می‌میرد، تنها پسر بزرگ وارث بود و وارث همه چیز و حتی زنان پدرش و از جمله مادر خودش. و به همین علت بود که دختران را از ارث محروم می‌کردند تا ثروت پدر پس از او تقسیم نشود و همراه دخترهای خانواده در خانواده‌های دیگر پخش و پلانگردد و همین است که هنوز در خانواده‌های قدیم اشرافی ما رسم است و اصرار و تعصب که ازدواجها در داخل خاندان انجام شود و عقد دخترعمو و پسرعمو را در "آسمان" بینندن، تا دخترعمو ارثیه اش را از این خاندان برنگیرد و بایگانه‌ای که باید عقدش را در "محضر" بست، بیرون نبرد.

فاطمه فاطمه است

این است که مورخان قدیم و محققان جدید تاریخ ادیان برای "زنده به گور کردن دختران" در جاهلیت توجیه های گوناگون دارند، از قبیل ترس از ننگ و تعصبهای ناموسی و ترس از ازدواج با ناجور و یا به گفته برخی مستشرقان و مورخان ادیان، دنباله سنتی که در مذاهب بدّوی دختران را برای خدايان قربانی می کردند اما قرآن راست و روشن می گوید: ترس از تهیدستی بوده است، یعنی عامل اقتصادی است و بقیه حرفها همه حرف است و به نظر من این تعبیر و تصریح نه تنها فقط برای بیان علمی علت این جنایت است بلکه تکیه قرآن و صراحة بیانش برای تحریر و سرزنش و رسوا کردن کسانی است که در زنده به گور کردن دخترانشان مسائل اخلاقی و شرافتی و ناموسی را پیش می کشیدند، و این قساوت ددمنشانه را که زاده دنائت و پستی و ترس از فقر و عشق به مال بود و حاکی از جبن و ضعف، با پرده های فریبنده ای می پوشاندند و با کلمات آبرومندانه شرافت و حمیت و ناموس و عفت و غیرت توجیه می کردند.

"و لاتقتلوا اولادکم من املاق، نحن نرزقکم و ایاهم". و "و لاتقتلوا اولادکم خشیء املاق، نحن نرزقهم و ایاکم، ان قتلهم کان خطأً کبیراً".

فاطمه فاطمه است

اما در عین حال، همچنان که گفتم، من فکر می‌کنم اینکه قرآن تکرار می‌کند که "ما شما را و هم بچه‌ها را روزی می‌دهیم" پس آنها را از ترس "املاق"<sup>۱</sup> (احتیاج و تهییدستی) نکشید، می‌خواهد اولاً علت بعيد این فاجعه را بیان کند

و مردم را بدان آگاه سازد و ثانیاً توجیهات اخلاقی و انسانی دروغینی را که برای آن می‌کنند، نفی کند و صاف و پوست کنده بگوید که این یک عمل اخلاقی و شرفی نیست بلکه صد درصد اقتصادی است و ناشی از حرص و مال دوستی و ضعف و ترس. و گرنه احساس عمومی به این واقعیت آگاهی نداشته و جز در برخی موارد و تنها در میان طبقه محروم، همه جا آن را جلوه‌ای از وجودان عمومی و روح مردانگی و حمیت و شرف خانوادگی تلقی می‌کردند، چه، وجودان جامعه قبایلی عرب همه ارزش‌های انسانی را به پسر اختصاص می‌داد و دختر را فاقد هرگونه فضیلت و اصالت بشری

<sup>۱</sup>. این کلمه که برای فقر و احتیاج به عنوان علت اساسی این جنایت در قرآن انتخاب شده است بسیار پرمument است . "المنجد" آن را چنین معنی می‌کند: "انفق ماله حتى افتقر" (ثروتش را خرج کرد تا آنجا که محتاج شد) و "املق الدهر ماله": "اذبه و اخرجه من يده" (روزگار مالش را املاق کرد یعنی آن را برد و از دستش به در آورد). من حدس می‌زنم که این معانی دقیق اشاره به همان اصل حفظ تمرکز ثروت در خاندان و پرهیز از تقسیم مالکیت خانواده است و ترس از اینکه دختران، به ارت، ثروت خانواده را تقسیم کنند و قسمت خویش را از دست خانواده خارج سازند و به خانواده (اطاق) شوهر ببرند.

فاطمه فاطمه است

می‌شمرد؛ پسر نه تنها عامل کسب ثروت و دستیار پدر و حامی خانواده و در جنگهای قبایلی افتخارآفرین پدر و خاندان و قبیله بود، وارت همه مفاخر اجدادی و حامل ارزش‌های نژادی و ادامه موجودیت اجتماعی و معنوی خانواده و صاحب نام نگاهدارنده کانون و روشن دارنده چراغ پس از مرگ پدر بود؛ چه، دختر "عائله" است<sup>۱</sup> و "اثاثه جاندار" خانه پدر و بعد هم که ازدواج کرد، شخصیتش در خانواده بیگانه حل می‌شود و می‌شود اثاث خانه دیگری که حتی نام خانواده اش را نگاه نمی‌تواند داشت و فرزندانش متعلق به بیگانه و صاحب نام، نژاد و عنوان بیگانه. این است که پسر هم قدرت مادی و سرمایه اقتصادی و دستیار اجتماعی و هم‌زمان نظامی پدر است و هم زینت حیات و حیثیت و شهرت و ارج و اعتبار معنوی وی و پشتونه اصالت خانواده و تضمین کننده بقا و اقتدار آینده آن و دختر هیچ! "عورتینه" ای است کل بر خانواده (عائله) که هم چندان ضعیف است که همیشه باید مورد حمایت قرار گیرد و هنگام حمله، همچون لنگه کفشه که با نخی به پای مرغ می‌بندند، جنگجو را از پرواز سبکبال و یورش سبکبال بر فراز خیمه‌ها و قلعه‌های دشمن مانع می‌شود و هنگام دفاع، همیشه در خاطر آن است که به اسارت دشمن رود و لحظه‌ای غفلت یا ضعف برای همیشه داغ ننگی را بر پیشانی جوانمردان قبیله بنهد و در صلح هم همیشه باید دل غیرتمدنان

<sup>۱</sup>. سربار، طفیلی، کل...

فاطمه فاطمه است

خانواده بر او بлерزد که باعث خجالتی نشود و پس از این همه رنج و زحمت و خرج و دلهره، آخرش هم طعمه دیگران است و مزرعه ای که بیگانه در آن می‌کارد و می‌درود! این است که بهترین راه حل طبیعتاً جز این نیست که تا در دامن مادر آمد به دست مرگش بسپارند و در کودکی، عروسش کنند و "گور" سرد را به دامادی خود بخوانند! مردی که پسر ندارد "ابترا" است، بی دُم و دنباله است و عقیم، "کوثر" پری است و بسیاری و فراوانی خیر و برکت، و فراوانی ذریّه و اولاد است که خداوند در مقابل کفار که پیغمبر محبوبش را ابترا نامیدند، بشارت داشتن ذریّه بسیار به آن حضرت داد.

در چنین محیطی و زمانی است که تقدیر که در پس پرده غیب، دست اندرکار بر هم زدن همه چیز است و پنهانی بر آن است تا در این مرداب آرام و متعفن زندگی و زمان انقلابی ریشه برانداز و آفریننده بر پا کند و طوفانی بر انگیزاند، ناگهان نقشہ شگفت، شیرین اما دشواری را طرح می‌کند. و برای این کار دو چهره شایسته را بر می‌گزیند: پدری را و دختری را.

بار سنگین آن را باید محمد (ص) بکشد (پدر)، و خلق ارزشی‌های نوین انقلابی را باید فاطمه (ع) در خویش بنماید (دختر).

فاطمه فاطمه است

چگونه؟ اکنون قریش که بزرگترین قبیله عرب است و سرشار افتخارات دینی و دنیائی و چهره اشرافیت قوم، همه مفاخر خویش را به دو خانواده بنی امیه و بنی هاشم سپرده است. بنی امیه ثروتمندترند ولی بنی هاشم آبرومندتر، چه پرده داری کعبه در این خانواده است و عبدالطلب، شیخ قریش از اینها است. اکنون عبدالطلب مرده است و ابوطالب، بزرگ بنی هاشم نفوذ و قدرت پدر را ندارد، در تجارت نیز ورشکسته و از فقر فرزندانش را میان خویشاوندانش تقسیم کرده است. رقابت شدیدی میان این دو خانواده جان گرفته و بنی امیه می کوشد تا وارث تمام مناصب و مفاخر قریش گردد و بنی هاشم را از نظر معنوی نیز بشکند. تنها خانواده ای که در بنی هاشم اعتبار و حیثیتی تازه یافته، خانواده محمد است، خانواده عبدالطلب که ازدواج با خدیجه، زن نامور و با شخصیت و ثروتمند مکه، برایش موقعیت اجتماعی استواری پدید آورده است.

استحکام شخصیت و امانت و اعتباری که خود محمد نیز در میان مردم و بخصوص در جمع بنی هاشم و رجال قریش نشان داده است، همه را متوجه کرده که وی آینه مفاخر عبدالمناف و نگاهبان اشرافیت بنی هاشم و بخصوص احیاکنده حیثیت عبدالطلب خواهد شد، چه حمزه جوانی است پهلوان مآب، ابولهب مردی بی اعتبار، عباس پولداری بی شخصیت و ابوطالب با شخصیتی بی پول و این تنها محمد است که با

فاطمه فاطمه است

جوانی، هم خود و هم همسرش شخصیتی نافذ دارند و هم ثروتی قابل، و شجره بنی هاشم باید از این خانه شاخ و برگ بر افشارند و بر مکه سایه افکند.

همه در انتظارند تا از این خانه "پرانی برومند" بیرون آیند و به خاندان عبدالمطلوب و خانواده محمد قدرت و اعتبار و استحکام بخشنند.

فرزنده نخستین دختر بود! زینب.

اما خانواده در انتظار پسر است.

دومی دختر بود: رقیه.

انتظار شدت یافت و نیاز شدیدتر.

سومی: ام کلثوم.

دو پسر، قاسم و عبدالله آمدند؛ مژده بزرگی بود، اما ندرخشیده افول کردند. و اکنون در این خانه سه فرزند است و هر سه دختر.

مادر پیر شده است و سنش از شخصت می‌گذرد و پدر، گرچه دخترانش را عزیز می‌دارد اما با احساسات قومش و نیاز و انتظار خویشاوندانش شریک است.

فاطمه فاطمه است

آیا خدیجه که به پایان عمر نزدیک شده است، فرزندی خواهد آورد؟ امید، سخت ضعیف شده است.

آری، شور و امید در این خانه جان گرفت و التهاب به آخرین نقطه اوچ رسید؛ این آخرین شانس خانواده عبدالطلب است و آخرین امید.

اما... باز هم دختر! نامش را فاطمه گذاشتند.

شور و شوق از خانواده بنی هاشم به بنی امیه منتقل شد و... دشمن کامی. زمزمه ها و دشنامها و فریادها که : "محمد ابتر شده". مردی که آخرین حلقة زنجیر خاندان خویش است، خانواده ای "چهار دختر" و همین! و شگفتا! تقدیر چه بازی زیبا و شگفتی را آغاز کرده است. زندگی می گذرد و محمد (ص) در طوفانی که رسالتش را بر انگیخته غرق می شود و پیامبر می شود و فاتح مکه و قریش، همه اسیران آزاد شده اش (طلقاء) و قبائل همه به زیر فرمانش و سایه اش بر سراسر شبه جزیره می گسترد و شمشیرش چهره امپراطوریهای عالم را می خراشد و آوازه اش در زمین و آسمان می پیچد و در یک دست قدرت و در دستی دیگر نبوت و سرشار از افتخاراتی که در خیال بنی امیه و بنی هاشم، در دماغ عرب و عجم نمی گنجد. و اکنون محمد (ص)، پیامبر است، در مدینه، در اوچ شکوه و اقتدار و عظمتی که انسان می تواند تصور کند. درختی که نه از عبد مناف و هاشم و عبدالطلب، که از نور روئیده است، بر زیر کوه،

فاطمه فاطمه است

در حرا و سراسر صحرا را، چه می‌گوییم؟ افق تا افق زمین را... و چه می‌گوییم؟ درازنای زمان را، همه آینده را تا انتهای تاریخ فرا می‌گیرد، فرا خواهد گرفت.

و این مرد چهار دختر دارد.

اما نه، سه تنشان پیش از خود وی مردند.

و اکنون تنها یک فرزند بیش ندارد، یک دختر، کوچکترینش.

فاطمه وارث همه مفاخر خاندانش، وارث اشرافیت نوینی که نه از خاک و خون و پول، که پدیده وحی است، آفریده ایمان و جهاد و انقلاب و اندیشه و انسانیت و... بافت زیبائی از همه ارزش‌های متعالی روح. محمد، نه به عبدالمطلوب و عبدمناف، قریش و عرب، که به تاریخ بشریت پیوند خورده و وارث ابراهیم است و نوح و موسی و عیسی، و فاطمه تنها وارث او.

انا اعطيناك الكوثر\* فصل لربك و انحر\* ان شائقك هو الابت.

به تو "کوثر" عطا کردیم ای محمد (ص). پس برای پروردگارت نماز بگزار و شتر قربانی کن.

همانا، دشمن کینه توز تو همو "ابت" است! او با ده پسر، ابتر است، عقیم و بی دم و دنباله است، به تو کوثر را دادیم، فاطمه را. این چنین است که "انقلاب" در عمق

فاطمه فاطمه است

و جدان زمان پدید می آید! اکنون، یک "دختر"، ملاک ارزش‌های پدر می‌شود، وارث همه مفاحر خانواده می‌گردد و ادامه سلسله تیره و تباری بزرگ، سلسله‌ای که از آدم آغاز می‌شود و بر همه راهبران آزادی و بیداری تاریخ انسان گذر می‌کند و به ابراهیم بزرگ می‌رسد و موسی و عیسی را به خود می‌پيوندد و به محمد می‌رسد و آخرین حلقة این "زنجر عدل الهی"، زنجیر راستین حقیقت، "فاطمه" است.

آخرین دختر خانواده‌ای که در انتظار پسر بود.

و محمد می‌داند که دست تقدیر با او چه می‌کند.

و فاطمه نیز می‌داند که کیست! آری در این مکتب، این چنین انقلاب می‌کنند.

در این مذهب، این چنین زن را آزاد می‌کنند.

و مگر نه این مذهب، مذهب ابراهیم است و اینان وارثان اویند؟ هیچ جسدی را حق ندارند که در مسجد دفن کنند. و بزرگترین مسجد زمین مسجدالحرام است، کعبه. این خانه‌ای که حرم خداست و حریم خدادست، قبله همه سجده‌ها، خانه‌ای که به فرمان او و به دست ابراهیم بزرگ بر پا شده است و خانه‌ای که پیامبر بزرگ اسلام افتخارش و "رسالتش" آزاد کردن این "خانه آزاد" است و طوف بر گرد آن و سجده به سوی آن. همه پیامبران بزرگ تاریخ خادم این خانه‌اند، اما هیچ پیامبری حق ندارد در اینجا دفن شود. ابراهیم آن را بنا کرد و مدفنش آنجا نیست و محمد (ص) آن را آزاد کرد و

فاطمه فاطمه است

مدفنش آنجا نیست. در طول تاریخ بشریت، تنها و تنها یک تن از چنین شرفی برخوردار است، خدای اسلام از نوع انسان یکی را برگزید تا در خانه خاص خویش، در کعبه، دفن شود. کی؟ یک زن، یک کنیز، هاجر.

خدا به ابراهیم فرمان می‌دهد که بزرگترین پرستشگاه انسان را - خانه مرا - کنار خانه این زن بنا کن. و بشریت، همیشه باید بر گرد خانه هاجر طواف کند.

خدای ابراهیم، سرباز گمنامش را از میان این امّت بزرگ، یک زن انتخاب می‌کند، یک مادر، آن هم یک کنیز. یعنی موجودی که در نظامهای بشری از هر فخری عاری بوده است.

آری، در این مکتب این چنین انقلاب می‌کنند.

در این مذهب این چنین زن را آزاد می‌سازند.

این تجلیل از مقام زن است.

و اکنون باز خدای ابراهیم فاطمه را انتخاب کرده است.

با فاطمه، "دختر"، به عنوان وارث مفاخر خاندان خویش، و صاحب ارزش‌های نیاکان خویش و ادامه شجره تبار و اعتبار پدر، جانشین "پسر" می‌شود.

فاطمه فاطمه است

در جامعه ای که ننگ دختر بودن را تنها زنده به گور کردنش پاک می کرد و بهترین دامادی که هر پدری آرزو می کرد، نامش "قبر" بود. و محمد می دانست که دست تقدیر با او چه کرده است.

و فاطمه نیز می دانست که کیست.

این است که تاریخ از رفتار محمد با دختر کوچکش فاطمه در شکفت است و از نوع سخن گفتنش با او و ستایش های غیرعادی اش از او.

خانه فاطمه و خانه محمد کنار هم است. فاطمه تنها کسی است که با همسرش علی در مسجد پیامبر، با او هم خانه‌اند، این دو خانه را یک خلوت دو متری از هم جدا می کند و دو پنجره رو به روی هم، خانه محمد و فاطمه را به هم باز می کند. هر صبح پدر دریچه را می گشاید و به دختر کوچکش سلام می دهد.

هر گاه به سفر می رود، در خانه فاطمه را می زند و از او خدا حافظی می کند، فاطمه آخرین کسی است که از او وداع می کند، و هر گاه از سفر باز می گردد، فاطمه اولین کسی است که به سراغش می رود، در خانه فاطمه را می زند و حال او را می پرسد.

در برخی متون تاریخی تصریح دارد که : "پیغمبر چهره و دو دست فاطمه را بوسه می داد".

فاطمه فاطمه است

این گونه رفتار بیشتر از تحیب و نوازش دختری از جانب پدر مهربانش معنی دارد. "پدری دست دخترش را می‌بوسد"، "آن هم دختر کوچکش را". چنین رفتاری در چنان محیطی یک ضربه انقلابی بر خانواده‌ها و روابط غیرانسانی محیط بوده است. "پیغمبر اسلام دست فاطمه را می‌بوسد". چنین رفتاری چشمهای کم سوی بزرگان و سیاستمداران و توده مردم "مسلمان" پیرامون پیغمبر را به عظمت شگفت فاطمه می‌گشاید و بالاخره چنین رفتاری از جانب پیغمبر به همه انسانها و انسانهای همیشه می‌آموزد که از عادات و اوهام تاریخی و ستی نجات یابند، به مرد می‌آموزد که از تخت جبروت و جباریت خشن و فرعونیش در برابر زن فرود آید و به زن اشاره می‌کند که از پستی و حقارت قدیم و جدیدش که تنها ملعوبة زندگی باشد، به قله بلند شکوه و حشمت انسانی فراز آید! این است که پیغمبر، نه تنها به نشانه محبت پدری، بلکه همچون یک "وظیفه"، یک "مأموریت خطیر" از فاطمه تجلیل می‌کند و این چنین نیز از او سخن می‌گوید: بهترین زنان جهان چهار تن اند: مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه (ع).

الله از خشنودیت، خشنود می‌شود و از خشمت، به خشم می‌آید.

خشندی فاطمه، خشنودی من است، خشم او، خشم من؛ هر که دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست دارد و هر که فاطمه را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته است و هر که فاطمه را خشمگین کند، مرا خشمگین کرده است.

فاطمه فاطمه است

فاطمه پاره ای از تن من است، هر که او را بیازارد، مرا آزرده است و هر که مرا  
بیازارد، خدا را آزرده است....

این همه تکرارها چرا؟ چرا پیغمبر اصرار دارد که این همه از دختر کوچکش  
ستایش کند؟ چرا اصرار دارد که در برابر مردم او را بستاید و همه را از محبت استثنائی  
اش به وی آگاه سازد؟ و بالاخره چرا این همه بر "خشم" و "خشودی" فاطمه تکیه  
می کند و این کلمه "آزردن" را چرا درباره او این همه تکرار می کند؟ پاسخ به این  
"چرا"ها، گرچه بسیار حساس و خطیر است، روشن است؛ تاریخ همه را پاسخ گفته  
است و آینده، عمر کوتاه چند ماهه فاطمه پس از مرگ پدر، راز این دلهره پدر را  
آشکار ساخته است.

مام پدرش تاریخ نه تنها همیشه از "بزرگان" سخن می گوید بلکه همیشه متوجه  
"بزرگها" هم هست، از "کودکان" همیشه فراموش می کند.

فاطمه کوچکترین طفل خانه بود، طفولیتش در طوفان گذشت، میلاد وی مورد  
اختلاف است، طبری و ابن اسحق و سیره ابن هشام سال پنجم پیش ازبعثت را نقل  
کرده‌اند و مروج الذهب مسعودی بر عکس، سال پنجم پس ازبعثت را و یعقوبی میانه را  
گرفته اما نه دقیق؛ می گوید: "پس از نزول وحی". اختلاف روایات موجب شده است  
که اهل سنت پنجم پیش ازبعثت و شیعه پنجم بعد ازبعثت را برای خود انتخاب کنند.

فاطمه فاطمه است

این مباحث را به محققان وا می‌گذارم تا میلاد حقیقی فاطمه را روشن کنند؛ ما به خود فاطمه کار داریم و حقیقت فاطمه، چه پیش از بعثت متولد شده باشد و چه بعد از آن.

آنچه مسلم است، این است که فاطمه در همان مکه تنها مانده؛ دو برادرش در کودکی مرده بودند و زینب، بزرگترین خواهرش، که مادر کوچک او محسوب می‌شد به خانه ابی العاص رفت و فاطمه غیبت او را به تلخی چشید؛ سپس نوبت به رقیه و ام کلثوم رسید که با پسران ابو لهب ازدواج کردند و فاطمه تنها ماند و این در صورتیست که میلاد پیش از بعثت را بپذیریم و در صورت دوم اساساً تا چشم گشود، در خانه تنها بود. به هر حال آغاز عمر او با آغاز رسالت خطیر و شدّت مبارزات و سختیها و شکنجه هائی که سایه اش بر خانه پیغمبر افتاده بود، هماهنگ بود. پدر رنج رسالت بیداری خلق را بر دوش می‌کشید و دشمنی دشمنان خلق را، و مادر تیمار شوی محبوب خویش را داشت و فاطمه با نخستین تجربه های کودکانه اش از این دنیا و زندگی طعم رنج و اندوه و خشونت زندگی را می‌شناخت. چون بسیار کوچک بود می‌توانست آزادانه بیرون آید و از این امکان برای همراهی با پدرش استفاده می‌کرد و می‌دانست که پدرش زندگی یی ندارد که دست طفlesh را بگیرد و او را در کوچه ها و بازارهای شهر به نرمی و آرامی گردش دهد، بلکه همیشه تنها می‌رود و در موج دشمنی و کینه شهر

فاطمه فاطمه است

شنا می کند و خطر از همه سو در پیرامونش می چرخد و دخترک که از سرنوشت و سرگذشت پدر آگاه بود، او را رها نمی کرد.

بارها می دید که پدر، همچون پدری مهربان در انبوه مردم بازار می ایستد و آنان را به نرمی می خواند و آنان او را به سختی می رانند و جز به استهzae و دشنام او را پاسخی نمی گوید [نمی گویند] و او باز تنها و بی کس، اما همچنان آرام و صبور، آهنگ جمعی دیگر می کند و سخن خویش را از سر می گیرد و در پایان، خسته و بی ثمر، اما هم چون پدران دیگر کودکان، گوئی از کاری که پیشه دارند به خانه باز می گردد تا اند کی بیاساید و سپس بر سر کار خویش باز گردد.

تاریخ یاد می کند که روزی که وی را در مسجدالحرام به دشنام و کتك گرفتند، فاطمه خردسال با فاصله کمی تنها ایستاده بود و می نگریست و سپس همراه پدر به خانه باز گشت.

و نیز روزی که در مسجدالحرام به سجده رفته بود و دشمن شکمبه گوسفندی را بر سرش انداخت، ناگهان فاطمه کوچک، خود را به پدر رسانید و آن را برداشت و سپس با دستهای کوچک و مهربانش، سر و روی پدر را پاک کرد و او را نوازش نمود و به خانه باز آورد.

فاطمه فاطمه است

مردم، که همیشه این دختر لاغراندام و ضعیف را در کنار پدر قهرمان و تنهاش می‌دیدند و می‌دیدند که چگونه طفل، پدر را پرستاری می‌کند و می‌نوازد و در سختیها با وجودش، سخشن و رفتار معصومانه مهربانش او را تسلی می‌بخشد، به او لقب دادند: ام ایها (مادر پدرش).

سالهای سیاه و سختی و گرسنگی، در دره ابوطالب آغاز شد، خانواده هاشم و عبدالطلب (جز ابولهب که با دشمن ساخته بود)، دسته جمعی، زن و مرد و کودک، در این دره خشک و سوزان زندانی شدند. قرارداد به دست ابوجهل و به نام همه اشراف قریش نوشته شد و در کعبه آویخته شد: هیچ کس نباید با بنی هاشم و بنی عبدالطلب تماس داشته باشد، همه رابطه ها با آنان بریده است، از آنها چیزی نخرید، به آنها چیزی نفروشید، با آنها ازدواج نکنید....

اینها باید در این زندان سنگ چندان محبوس بمانند تا تنهاشی، فقر، گرسنگی، و سختی زندگی یابه بتان تسليمشان کند و یا به مرگ. اینان همه باید این شکنجه را بکشند، هم آنان که "دین دارند" و هم آنان که به مذهب جدید نگرویده‌اند اما "آزاده‌اند" و علیرغم اختلاف فکریشان با محمد، در برابر یگانه جبهه دشمنان مشترکشان، از او دفاع می‌کنند و اگر اسلام را نمی‌شناسند، و ناچار بدان ایمان ندارند، محمد را می‌شناسند و به پاکی و بی نظری و ایمان او به آنچه می‌گوید و به حقیقت

فاطمه فاطمه است

پرستی و اخلاص و آرزوهایی که برای نجات مردم دارد، ایمان دارند. اینان بسیار ارجمندتر از روشنفکران زبون ترسو و محافظه کاری که، همچون علی بن امیه، با ارجاع مخالف بودند و ایدئولوژی مترقی و انقلابی نوین را دریافته بودند و بیهودگی اوهام قریش و پلیدی نظام اجتماعی اشرافی و نژادی و طبقاتی عرب را با روشن بینی اسلامی تحلیل می‌کردند و در عین حال، برای آنکه از ثروت پدری و شرافت خانوادگی و موقعیت اجتماعی و سلامت بدنی و امنیت زندگیشان محروم نشوند و در دسری برایشان پیش نیاید، در کنار ابو جهل و ابو لهب مانده بودند و شکنجه همفکران رشیدشان بلال و عمّار و یاسر و سمية... را تماشا می‌کردند و لبی به اعتراض نمی‌گشودند و در این سالهای دشوار، یاران و مجاهدان راه عقیده شان را در حصار تنها گذاشته بودند و خود در شهر و بازار و خانه و خانواده سرگرم زندگی بودند و حتی با سران کفر و جنایت هماهنگی می‌کردند و گاه همدستی! اینان سنتی به جا گذاشتند و راهی باز کردند، بعدها پیروان مسلک و مذهبشان از پیروان حقیقی شخص پیغمبر و شیعیان راستین علی و ابوذر و عمّار و فاطمه و حسین و زینب و همه مهاجرین و انصار در اسلام بیشتر شدند! اینها نخستین مسلمانانی بودند که حتی پس از آنکه پیغمبر دوران "تقطیه" را پایان یافته اعلام کرد، به این "اصل مفید" وفادار ماندند و تا مرگ از آن دست بر نداشتند.

فاطمه فاطمه است

این انسان هم چه شگفت موجودی است: وقتی آتش ایمانی نوین در روحها مشتعل می‌شود و نهضتی خطیر در جامعه آغاز می‌شود و پای آزمایش و انتخاب می‌رسد و هر کسی ناچار می‌شود تا خود را امتحان کند و تکلیفش را با خودش قاطعانه معین سازد و با خود صریح و بی‌ریا شود، آنگاه شگفتیهای ویژه آدمی، عظمتها و حقارتها، قدرتها و ذلتها نهفته در درون او، آشکار می‌شود.

اکنون، در این حصار هولناک، که صبر و سکوت بر سه سال گرسنگی و تنها و سختی و پریشانی سایه سنگینی افکنده است، کسانی هستند که مسلمان نیستند و در این انقلاب بزرگ خدائی انسانی سهیم شده‌اند و در حساسترین لحظات تاریخ اسلام با کسانی چون محمد و علی و اصحاب مهاجر هم صف و همدرد. و در شهر نوش و راحت و شادی، که ابر سیاه جاهلیت و ارتقای و بی دردی و بی شرمی برسرش خیمه زده است، چهره‌های به چشم می‌خورند که مسلمان اند و با "دامنهای آلوده" و "دستهای پلید"<sup>۱</sup> در مرتع امن و راحت خویش آسوده می‌چرد و تماشاگر و یا بازیگر

<sup>۱</sup>. کتاب سارتر Les Mains Sales درباره روش‌پژوهانی ازین مقوله. این است که داستایوسکی می‌گوید (و سارتر هم با چه شور و اعجابی این کشف بزرگ را تکرار می‌کند) که: "هرگاه در گوشه‌ای از زمین خونی به ناحق ریخته می‌شود، همه مردم جهان دسته‌اشان بدان آلوده است".

در صورتی که این نوع تلقی اجتماعی و حقوقی از جنایت و جامعه، در فرهنگ اسلامی ما، نه به صورت یک "جمله"، یکی از سخنان بزرگان، بلکه به شکل یک اصل کلی و بدیهی اعتقدای رایج است. قرآن کریم هنگامی که هلاک قومی را

## فاطمه فاطمه است

بیان می کند، مرتکبان و جنایتکاران را با کسانی که به عمل آنها راضی بوده و منعی ننموده اند در یک ردیف نام می برد. مولی در نهج البلاغه می فرماید ناقه صالح را فقط یک نفر بی کرد ولی خداوند این عمل را به همه آنان اسناد داده فرمود: فعوروها فاصبحوا نادمین. ما در زیارت نامه ها وقتی قاتلان شهدا را با پیروان و همدستانشان لعن می کنیم کسانی را که این مصیبت شنیده و به آن راضی بوده و هستند و خواهند بود نیز ملعون می شماریم و شریک جرم می دانیم "و لعن الله امة سمعت بذلك فرضیت به".

پس همه اقوامی که هلاک شدند تبهکار نبودند، اکثریت در انجام فاجعه دستی نداشتند اما بی طرف بودند و با سکوت و گوشه گیری و خودپائی خویش، در پدید آمدن آن و قوت یافتن و شیوع ظلم و انحراف در جامعه دست داشتند، زیرا برای جلوگیری از آن و دفاع از حق و راستی دستی بلند نکردند. خداوند به شعیب پیامبر گفت: من صدهزار از قوم تو را نابود کردم، چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از نیکان. شعیب با شگفتی پرسید: نیکان چرا؟ و خدا فرمود: اینان بدی را دیدند و دم بر نیاوردنند. قرآن کسانی را که با "زشتیها" مبارزه نمی کنند (نهی از منکر)، کافر می خواند و ابودر می گوید: در شگفتمند از کسی که نانی در خانه اش نمی یابد و چگونه در حالی که شمشیرش را بر سر دست به اهتزاز آورده است، بر "مردم" شورش نمی کند. می بینید، نمی گوید "باید بشورد"؛ می گوید: تعجب می کنم که چرا نمی شورد؟ نمی گوید: "بر استیمارگران و سرمایه اندوزان و طبقه حاکم و خانواده های اشرافی و کسانی که نان مرا ربوه اند"؛ نه، می گوید: "بر مردم". یعنی وقتی من در این جامعه گرسنه ام، همه مردم مسئول اند، هر که سیر است در گرسنه ماندن من دخیل است. هم آنکه نان مرا ربود و هم آنکه "نان خودش را چسید" و گذاشت که او ببرد. می بینید که این سخن کجا و سخن داستایوسکی و سارتر کجا؟ این است که با آن همه شرافت روح، اخلاص و جهادی که از ابوطالب در دفاع از پیغمبر دیدیم و تحمل سخت ترین سال های مقاومت و پذیرفتن سنگین ترین ضربه هائی که در دوران ضعف اسلام از دشمن خطرناک می رسید و ده سال، تا لحظه مرگ، با تمام هستی و زندگی و حتی حیثیت، پیش اپیش همه مجاهدان نخستین، در برابر خطرات ایستاد و سه سال تمام زندگی مرگبار در آن زندان سیاه را به اختیار خویش استقبال کرد تا به پیغمبر و یارانش و فدار بماند و با اینکه شیخ قریش بود و عزیزترین شخصیت مکه، از پسر جوان برادرش دفاع کرد و دنباله رو او شد... می توانیم بفهمیم که برخی از نویسندها اهل تسنن که از "کفر ابوطالب" سخن می گویند (و شاید هم بیش و کم از بعض علی) تا کجا از مرحله راستین "دین" پرت اند، و نیز برخی از محققان دانشمند اهل تشیع که "دین ابوطالب" را می خواهند اثبات کنند (و شاید هم بیش و کم از حب علی) چه کوششی در جستجوی قرینه های عقلی و نقلی می کنند. دین مگر غیر از آنچه ابوطالب در آن ده سال نشان داد و عمل کرد و گفت، چیز دیگری است؟ اسلام، عمل است. خواهند گفت آنچه ابوطالب کرد از آزادگی

فاطمه فاطمه است

فاجعه‌اند: گرچه در "بطن هفتمشان" دین دارند و دینداران را دوست دارند و "واقعاً روشن‌اند". در این حصار، خانواده‌های بنی هاشم و بنی عبدالمطلب، سه سال از شهر و زندگی و مردم و آزادی و حتی نان بریده‌اند. گاه نیمه شبی، پنهانی مگر مردی بتواند از دره بیرون آید و دور از چشم قریش و جاسوسانشان خوراکی برای گرسنگان و منتظران زندان به دست آرد و یا احتمالاً آزاده‌ای، خویشاوند یا دوستی، از سر مهربانی، پنهان به آنان نانی برساند. گرسنگی گاه به جائی می‌رسید که قیافه "مرگ سیاه" را به خود می‌گرفت، اما اینان که خود را برای "مرگ سرخ" آماده کرده بودند بر آن صبور بودند.

سعد بن ابی واقص - که خود در اینجا حصاری بوده است - نقل می‌کند که چنان گرسنگی بی تابم کرده بود که شبی، در تاریکی چیزتر و ملایمی را در راه لگد کردم، بی اختیار آن را به دهانم فرو بردم و بلعیدم، و هنوز هم که دو سال از آن روزگار

بود و خلوص دل و محبت پاک و حمیت انسانی و اخلاق و بزرگواری روح و بلندی اندیشه و انگیزه دفاع از حق و همدردی مظلوم و دشمنی با زشتی و پستی و ظلم و ددمتشی های جاهلی.

نمی‌دانم، مگر همینها جزء "اصول دین" نیست؟ مگر اسلام برای همینها نیامده است؟ آنها که می‌گویند: فلان کس عملش خوب است، افکارش عالی است، خدماتش گرانبهاست، تمام زندگیش هم وقف ایمان و عقیده و راستی است اما، در درون قلبش ایمان ندارد"، غیبگوهای جعال و بیماری هستند. اینها مگر اشعة ایکس دارند یا ایمان را رادیولوژی می‌کنند که از درون خبر می‌دهند؟

فاطمه فاطمه است

گذشته است، نمی‌دانم چی بود؟! در چنین شرایطی، می‌توان دریافت که بر خانواده شخص پیغمبر چه می‌گذشته است، ولو تاریخ هم چیزی نقل نکند.

همه این خانواده‌ها، تنها به خاطر این خانواده است که سختی می‌کشند و گرسنگی و تنها و فقر. پیغمبر شخصاً مسئولیت همه را به دست دارد. هر کودکی که از گرسنگی فریاد می‌زند، هر بیماری که از بی‌دوائی و بی‌غذائی می‌نالد، هر سالخورده زنی یا مردی که از این همه سختی و فشار به ستوه آمده است و هر چهره‌ای که سه سال گرسنگی و شکنجه روحی و زندگی در این دره سخت و سنگ را در خود فرو خورده و برق نگاه و رنگ خون از آن برده است و با این همه می‌کوشد تا در برابر محمد همه را انکار کند و در وفاداری و عشق، فتوت نشان دهد، همه، همه این جلوه‌ها و نمودهای روح و ایمان و زندگی آدمی بر قلب حساس و رقیق وی اثر می‌گذارد.

بی‌شک، هر گاه طعامی از تاریکی می‌رسد، و آن را به دست پیغمبر می‌دهند تا بر این قوم پخش کند، سهم زن و دختر خودش از همه ناچیزتر است. بی‌شک تا بر جان آنان بیمناک نشود، آنها را جیره‌ای نخواهد بود.

خانواده محمد، در این حصار، خدیجه است و دختر کوچکش فاطمه و خواهرش، ام کلثوم که با خواهر دیگرش، رقیه، عروس ابو لهب بودند و پس از بعثت، برای آزار و تحقیر پیغمبر، دستور داد تا پسرانش هر دو را طلاق دهند. اما عثمان که جوانی اشرافی

فاطمه فاطمه است

و زیبا و ثروتمند بود، رقیه را به همسری گرفت و از نظر اجتماعی، رفتار پلید ابو لهب را پاسخ گفت و رقیه همراه عثمان به حبسه هجرت کرد و ام کلثوم که زندگی اش به هم ریخته بود و سعادتش را فدای ایمانش کرده بود، اکنون حصار و گرسنگی و وفادار ماندن به پدر بزرگوار و قهرمانش را در راه عقیده و آزادی بر آسودگی در منجلاب خوشبختی و بی دردی و برخورداری در خانواده ابو لهب و در کنار عتیبه، شوی بداندیش مرجع ترجیح داده است.

روزها در این حصار به سختی می‌گذرد و شبها خیمه سیاهش را بر سر ساکنان این کوه گستته از زندگی، می‌زند و هفته‌ها و ماهها و سالها به سختی و کندی بر تن و روح خسته اما نیرومند همدردان خویشاوند پیغمبر گام می‌نهند و می‌گذرند.

خانواده پیغمبر در میان این جمع شرائطی خاص دارند. رئیس خانواده بار سنگین سرنوشت تلخ همه را بر دوش می‌کشد؛ دخترش ام کلثوم، سامانش به هم ریخته و از خانه شوی به خانه پدر باز آمده است و دختر دیگرش فاطمه، دختری است خردسال، دو سه سال یا دوازده و سیزده سال و در عین حال، با مزاجی ضعیف و روحی حساس و سخت عاطفی و همسرش، خدیجه، سخت فرتوت، در حدود هفتاد سال که سختیهای ده سال رسالت همسرش و سه سال حصار و گرسنگی و شکنجه مداوم همسر و

فاطمه فاطمه است

دخترانش و مرگ دو پسرش، هر چند شکیبائی را از او نگرفته اما توانائی را از تنش بازستانده و مرگ را هر لحظه پیش رویش می آورد.

و در این حال، گاه در خانه محمد گرسنگی چنان بیداد می کرد که خدیجه سالخورده بیمار - که زندگی را همه در ثروت و نعمت گذرانده بود و اکنون همه را در راه محمد داده است - پاره چرمی را در آب خیس می کرد تا دندان گیر شود.

فاطمه خردسال حساس، نگران مادر بود، و مادر نگران فاطمه، آخرین فرزندش، دختر خردسال ضعیفش که عشق او به پدر و مادرش زبانزد همه بود.

روزی از روزهای آخر سالهای حصار، خدیجه که مرگ خویش را احساس کرده بود، در بستر افتاده بود و فاطمه و ام کلثوم کنارش نشسته بودند و پدر، برای تقسیم جیره بیرون رفته بود.

خدیجه سالخوردگی و ضعف و اثر سختیها را در تن بیمارش حس کرد و با آهنگی حسرت آسود گفت: کاش اجل لحظه ای مهلتمن دهد تا این روزهای تیره بگزرد و امیدوار و شاد بمیرم.

ام کلثوم گریان گفت: چیزی نیست مادر، نگران نباش.

فاطمه فاطمه است

آری به خدا، برای من چیزی نیست، و من بر خود نگران نیستم. دخترم، هیچ زنی از قریش نعمتی را که من در زندگی چشیدم، نچشیده است بلکه در همه دنیا هیچ زنی به کرامتی که من رسیدم، نرسیده است. از سرگذشت [در] دنیا مرا همین بس که همسر محبوب منتخب خدایم و از سرنوشت در آخرت این بس که نخستین گروندۀ اویم و مادر گروندگان به او...

سپس در حالی که با خود زمزمه می‌کرد ادامه داد: خدایا، نمی‌توانم نعمتها و الطاف تو را شماره کنم، خدایا من از اینکه به دیدار تو شتابم دلتنگ نیستم، اما بیش از این چشم دارم تا به نعمتی که بر من می‌بخشی، شایسته باشم.

در خانه، سایه مرگ و سکوت و اندوهی سنگین بر سر خدیجه و ام کلثوم و فاطمه خیمه زده بود که ناگهان پیغمبر در آمد، با چهره ای تابان از امید و ایمان و قدرت روحی و توفیق، گوئی سه سال تنها و گرسنگی و شکنجه های سنگین روحی، جز شجاعت و اراده و ایمان بیشتر بر این تن و روح اثری نداشته است.

سالهای تیره حصار پایان یافت و خدیجه نجات مسلمانان و آزادی همسر محبوب و دختران بزرگوار و وفادارش را به چشم دید. و پیغمبر نخستین توفیق بزرگش را بر قریش تجربه کرد.

فاطمه فاطمه است

اما تقدیری که مرد را برای تغییر تاریخ مأموریت داده است، آسودگی و لذت زندگی را نمی‌تواند در چهره او بیند؛ بی‌درنگ دو ضربه سخت بر او می‌کوبد.

ابوطالب و خدیجه، هر دو، به فاصله کمی از یکدیگر و فاصله کمی از روز آزادی می‌میرند.

ابوطالب، محمد یتیم را بزرگ کرده بود و کمبود محبت پدر و مادر و جد مهربانش عبدالطلب را با نوازشها و مهرbanیهای فوق العاده اش جبران می‌کرد؛ محمد جوان را پشتیبان و نگهدار بود و برای او در دستگاه خدیجه کاری یافت و در آخر او بود که در ازدواج محمد با خدیجه برایش پدری کرد و محمد پیغمبر را همچون سپری بود و با نفوذ و شخصیت و تمام حیثیت و اعتبار اجتماعیش از او حمایت کرد و حتی سه سال حصار و سختی و گرسنگی در حصار را کنار او تحمل نمود. به خاطر او بود که محمد از قتل و شکنجه‌های هولناکی که پیروان عادی اش بدان محکوم می‌شدند، مصون بود و اکنون ابوطالب، بزرگترین، چه می‌گوییم؟ تنها حامی نیرومند و مهربانش را در برابر خشونت و خطر و کینه شهر از دست داد.

و خدیجه را، زنی که تقدیر به جای همه محرومیتهایی که محمد در زندگی خصوصی داشت، او را به وی بخشیده بود. محمد بیست و پنج ساله، پس از دوران یتیمی اش و چوپانی و سختی و فقر، در کنار خدیجه ثروتمند و چهل یا چهل و پنج

فاطمه فاطمه است

ساله، هم با عشق یک همسر آشنا می‌شد و هم با ایمان یک همدرد و همفکر و هم در او از سختی فقر و زندگی پناه می‌جست و هم در کنارش از محبت یک دوست بخوردار می‌شد و هم کمبودش را از محبت مادر، در نوازشها و حمایتهای بزرگوارانه او تشفی می‌داد.

و بعد که بعثت آغاز شد و طوفان سختی و هراس و خطر و تنهاei و سالهای کینه و دشمنی و کشاکشها و خیانتها، خدیجه بود که از نخستین تماس وحی، تا لحظه مرگ، گام به گام در کنارش و در کنار دل و روحش با او آمد و در تمام لحظاتش با او همراه بود و تمام زندگی و عشق و ایمان و فداکاری و همهٔ ثروتش را به او بخشید، در ایامی که به این همه، بیش از هر وقت نیازمند بود.

و اکنون محمد حامی اش، همدم و همدردش، نخستین گروند اش، بزرگترین تسلیت بخشن و بالاخره مادر فاطمه اش را از دست داده است و فاطمه مادرش را.

سختی و شکنجه شدیدتر شد، ابوطالب رفته بود و پیغمبر، بی دفاع در برابر کینه‌ها قرار گرفته بود و کینه‌ها و بغضها از مشاهده صبر و پایداری و ایمان محمد و پیروانش ریشه دارتر و بی رحمت‌تر شده بود. پیغمبر سخت تنها مانده است. در شهر ابوطالب نیست و در خانه خدیجه.

فاطمه فاطمه است

فاطمه اکنون بیشتر معنی و سنگینی این کنیه شگفتsh را احساس می کند که : "ام ابیها" است. وی به هنگامی که خواهرانش به خانه های شویشان رفته بودند، به دامن مادرش آویخته بود که : مادر، من هیچ گاه دوست ندارم خانه دیگری را بر این خانه برگزینم؛ مادر، من هرگز از شما جدا نمی شوم. و خدیجه با لبخندی سرشار از ستایش پاسخ داده بود: این را همه می گویند و ما نیز می گفتیم؛ دخترم، بگذار هنگامش برسد.

و فاطمه با اصرار: نه، من هرگز پدرم را رها نخواهم کرد، هیچ کس مرا از او جدا نخواهد کرد. مادر ساکت مانده بود.

و اکنون فاطمه احساس می کند که چنین رسالتی دارد، پیمان او یک خواست کودکانه نبوده است.

ایمان او به رسالتش هنگامی جدیتر شده بود که شنیده بود پدرش، دعوت خویش را این چنین آغاز کرده است : ای گروه قریش، خودتان را باز خرید؛ من در برابر خدا شما را از هیچ چیز بی نیاز نمی توانم کرد.

ای فرزندان عبده مناف، من در برابر خدا شما را از هیچ چیز بی نیاز نمی توانم کرد.

ای عباس بن عبدالطلب، من در برابر خدا تو را...

ای صفیه، دختر عبدالطلب...

فاطمه فاطمه است

ای فاطمه، هر چه از ثروتم می‌خواهی بخواه، اما در برابر خدا تو را از هیچ چیز بی نیاز نمی‌توانم کرد. و فاطمه سرشار از شور و شوق و استواری پاسخ گفته بود: آری، آری، ای عزیزترین پدر، ای گرامیترین داعی.

شکفتا، او را در برابر بزرگان قریش و شخصیتهای بزرگ بنی هاشم و بنی عبدمناف به نام خطاب می‌کند؟ او را؟ یک دختر خردسال؟ آن هم تنها و تنها او را از میان خانواده خودش. احساس کودکانه و محبت عاشقانه دخترک، که بارها تکرار کرده بود که هرگز عروس نخواهد شد و پدر را رها نخواهد کرد، رفته رفته تبدیل به یک پیمان آگاهانه جدی می‌شود، رنگ یک مسئولیت و مأموریت می‌گیرد.

نخستین سالهای عمر او با نخستین سالهای بعثت و سختیها و شکنجه‌های رسالت توأم است و فاطمه از همه فرزندان محمد، از همه فرزندان، برای تحمل سخت ترین مصیبتها و کشیدن بار سختیهائی که رسالت بر دوش پدر نهاده است، شایسته‌تر است و خود به این سرنوشت آگاهی دارد و پدر و مادر نیز. روزی خدیجه در آخرین روزهای عمر با نگرانی از آینده به او رو می‌کند که: پس از من دختر کم تو چه ها که خواهی دید. من امروز و فردا کارم در زندگی پایان می‌یابد و دو خواهرت زینب و رقیه، در کنار شوهران مهربانشان آسوده‌اند و ام کلثوم سن و تجربه اش خیالم را از او آسوده می‌دارد؛ اما تو فاطمه، غرقه در سختیها، آماج رنجها و دردهای پیاپی و روزافزون.

فاطمه فاطمه است

و فاطمه که گوئی خود در کشیدن بار سنگین رسالت پدرش سهمی بر دوش گرفته است پاسخ می‌دهد: مطمئن باش، غم مرا مخور مادر. بت پرستی قریش، تا آنجا که بخواهد، قریش را به طغیان می‌کشد و در آزار و شکنجه مسلمانان تا آنجا که بتواند به بی‌رحمی و قساوت پیش می‌رود و جان و دل مسلمانان در پذیرفتن این "شکنجه جلیل" شاد باد، و فاطمه سزاوارتر است که این شکنجه را بچشد، به آن اندازه که نعمت "دختر پیغمبر بودن" به وی ارزانی شده است و برای ب Roxورداری از محبت و اعزاز وی اختصاص یافته است.

پس از مرگ ابوطالب، دشمنی و کینه توزی به اوج رسیده است، گروهی از یاران و خویشان نزدیک پیغمبر به حبشه پناه برده‌اند، گروهی در زیر شکنجه‌ها به سر می‌برند، سختی و تنها و فقر و آزار قریش شدّت یافته است، و اکنون محمد که پنجاه سال از عمرش می‌گذرد و حیاتش سندان همه ضربه‌های بی‌امان شده است، با فاطمه، دختر ک غمگینش، تنها زندگی می‌کنند.

اما... نه، دست تقدیر، پسری را نیز، با داشتن پدر، به این خانه آورده است و کسی نمی‌داند که در پس پرده چه نقشی می‌باشد؟ علی.

فاطمه فاطمه است

آری علی نباید در خانه پدر ببالد و بپرورد، او باید از کودکی در کنار فاطمه باشد و در خانه پدر فاطمه ساخته شود. سرنوشت این کودک، با سرنوشت این پدر و این دختر پیوندی شگفت دارد.

تاریخ دارد کار خودش را می‌کند، در آرامشی اسرارآمیز و پر از ابهام، طرح طوفانی در اندیشه می‌پرورد که فردا بر انگیزد و بتهای سخت و سنگ، نگهبانان اشرافیت و قومیت و انحصار طلبی و تضاد و تبعیض را فرو شکند و آتشهای فریب روحانیت درباری را در آتشگاه پارس بمیراند و کنگره عظیم کاخ هول را در مدائی فرو ریزد و امپراطوری شهوت و خون و اسارت را در رم، به دریا ریزد و بزرگتر از این همه، در اندیشه‌ها و دلها، زنگار سنتها و بند عادتها و چرک خرافه‌ها و اساطیر پوسیده و تعصبهای عاطفه‌ها و عقیده‌های متعفن ضدانسانی را، همه، بتراشد و بگسلد و بشوید و "ارزشها" و "افتخارها" را واژگون سازد، عوض کند و در فضای آلوده به افسانه‌های تبار و نژاد و مفاخر اشرافیت و قدرت و حمامه‌های قساوت و غارت و پرستش خاک و خون و خان و بت و همه چیز و چیز کها، موجی از آزادی و برابری و عدالت و جهاد و خودآگاهی برانگیزد و توده گمنام و بی فخر و تبار را بر خداوندان همیشه زمین بر شوراند و به جای تاریخ استخوانهای پوسیده و سنگ قبرهای ریخته و سلسله‌های تیغ و طلا، تاریخی از خون و حیات و حرکت مردم بنگارد و سلسله‌ای آغاز کند از وارثان این آخرین "چوبان مبعوث" که هر یک جهه‌ای از "شهادت" بر تن دارند و تاجی از

فاطمه فاطمه است

"فقر" و عمر را همه یا در میدان نبرد به سر آورده‌اند و یا در تعلیم خلق و یا در زندان ستم و در این رسالت خطیر تاریخ، فاطمه نخستین آغاز است و در این کار، تاریخ به یک "علی" نیازمند است.

این است که دست مهربان فقر، کودک ابوطالب را با داشتن پدر، به خانه عموزاده می‌آورد تا روان او با جاهلیت آلوده نگردد، تا هنگامی که وحی می‌رسد، وی از نخستین پیام حضور داشته باشد، تا از لحظه‌ای که بعثت آغاز می‌شود، وی در متن حوادث بیفتد و در کوره رنجها و کشاکشها و اندیشه‌ها آبدیده شود، تا در هجرت مسئولیت خطیرش را ایفا کند، تا در صحنه‌های بدر و اُحد و خیر و فتح و حنین... تضمین کننده پیروزی انقلاب اسلام باشد و... تا در کنار فاطمه، بزرگ شود و بالاخره تا با فاطمه "خاندان مثالی" انسانیت را پدید آرد و تاریخی نو را، در ادامه کار ابراهیم، آغاز کند.

## هجرت

سیزده سال سختی و مبارزه و حصار و شکنجه مکه به سر رسید و فاطمه از طفویلت، پا به پای پدر، در شهر و در خانه و در حصار، با جان لطیفش ضربه‌های خشن کینه و

فاطمه فاطمه است

سختیهای مبارزه در محیط وحشی جاهلیت را تحمل می‌کرد و با دستهای کوچکش پدر قهرمان و تنهاش را همچون مادری، می‌نواخت.

هجرت آغاز شد؛ مسلمانان به مدینه رفتند، خواهرش رقیه نیز با عثمان که به هجرت حبسه رفته بودند، رفتند و در آخر، پیغمبر و ابوبکر نیز پنهانی مکه را ترک کردند. و فاطمه و خواهرش ام کلثوم از مکه خارج شدند؛ ناگهان یکی از اشرار قریش که در آزار پیغمبر سابقه بسیار داشت، خود را به آنان رسانید و از مرکب به سختی بر زمینشان کوفت.

فاطمه که اساساً تنی ضعیف داشت و سه سال زندان در دره بر سلامتش اثر گذاشته بود، از این حادثه صدمه بسیار دید و در طول راه تا مدینه درد کشید و این دنائت از "حویرث بن نقیذ" چنان اثری بر مسلمانان و بخصوص شخص پیغمبر و علی گذاشت که تا هشت سال بعد، در فتح مکه، کار او را فراموش نکرده بود و او را در فهرست اسامی کسانی که علیرغم پرهیزش از خونریزی در مکه خونشان را مباح کرده بودند، یاد کرد و گفت حتی اگر بر پرده های کعبه آویخته باشند، بکشید.

و تصادفی نیست که این حکم را علی اجرا کرد.

اکنون در مدینه‌اند. پیغمبر مسجدش را بنا کرده است و در کنارش خانه اش را، از گل و شاخ و برگ درخت خرما، و در خانه از درون مسجد، و همین.

فاطمه فاطمه است

سپس مراسم "پیمان برادری" را اعلام کرد. "در راه خدا دو نفر برادر شوید".

جعفر بن ابی طالب "غائبانه" برادر معاذ بن جبل، ابوبکر برادر خارجه بن زهیر، عمر بن خطاب برادر عتبان بن مالک و عثمان برادر اوس بن ثابت و...

"من، این برادر من".

محمد برادر علی.

یکبار دیگر، از میان همه چهره ها، علی در کنار محمد قرار می گیرد؛ علی یک گام دیگر باز به محمد نزدیک می شود. فاطمه مادر علی، از محمد پرستاری کرده است، ابوطالب پدر علی حامی محمد بوده است و محمد در خانه علی بزرگ شده است و علی در خانه محمد، بزرگ شده است و در کنار فاطمه،

دختر محمد، و در دامن خدیجه، مادر فاطمه پرورده است و پسر عمومی محمد، فرزند محمد و اکنون برادر محمد شده است.

یک گام دیگر بیش نمانده است تا علی به آخرین سرمنزلی برسد که در سرگذشت محمد و در بلندی اسلام برایش از پیش مقدّر کرده اند.

فاطمه همچنان در وفای به عهد خویش مانده است و در خانه پدر دامن پارسائی و تنهایی را رها نکرده است و این را همه می دانند، بخصوص از هنگامی که خواستگاری

فاطمه فاطمه است

عمر و ابوبکر را پیغمبر قاطعانه رد کرد، همه اصحاب دانستند که فاطمه سرنوشتی خاص دارد و دانستند که پیغمبر بی مشورت دخترش هرگز پاسخ خواستگاران را نمی‌گوید.

فاطمه با علی بزرگ شده است؛ او را برادری عزیز برای خویش و پروانه ای عاشق بر گرد پدر خویش می‌بیند. تقدیر سرنوشت این دو را از کودکی به گونهٔ خاصی به هم گره زده است، هر دو با جاهلیت پیوندی نداشته‌اند، هر دو از نخستین سالهای عمر در طوفان بعثت رشد کرده‌اند و در زیر نور وحی روئیده‌اند.

فاطمه چه احساسی نسبت به علی داشته است؟ علی چه تصویری از فاطمه بر دیواره قلب بزرگ و شجاع و پر از عاطفه اش آویخته است؟ ممکن است تصور بتواند، اما کلمات از بیانش عاجزند.

چگونه می‌توان احساس پیچیده ای را که از ایمان، عشق، حرمت، ستایش، مهر خواهر و برادر، اشتراک در عقیده، خویشاوندی دو روح، شرکت در تحمل رنجها و سختیهای سرنوشت و بالاخره همسفر بودن، گام به گام، لحظه به لحظه، در طول راه حیات و برخوردار بودن از یک سرچشمۀ محبت و الهام و ایمان ترکیب شده است، وصف کرد؟ پس علی چرا خاموش است؟ بیست و پنج سال از سنش می‌گذرد و فاطمه نیز هنگامش رسیده است، نه سال یا نوزده سال؟ به عقیده من محظوظ علی روشن است.

فاطمه فاطمه است

فاطمه خود را وقف پیغمبر کرده است، خود را مادر پدرش می‌داند و همه کاره خانه او. دختری را که این چنین به دامن پدر آویخته که گوئی نمی‌توان از او جدایش کرد، چگونه علی می‌تواند از این خانه ببرد؟ او را از محمد بخواهد؟ علی خود در این احساس زهرا با او شریک است.

ناگهان وضع تغییر کرد، عایشه به خانه پیغمبر آمد، پیغمبر برای نخستین بار در عمرش و برای آخرین بار، همسری جوان و سرشار شور و شوق زندگی تازه یافته است.

فاطمه کم کم احساس می‌کند که زن جوان پدرش، جانشین خدیجه، و جانشین خود او می‌شود، هر چند نه در قلب پدر، در خانه پدر بی شک.

و علی نیز احساس می‌کند که لحظه‌ای که تقدیر مقرر کرده است، فرا می‌رسد. اما او هیچ ندارد.

پسری که از کودکی در خانه محمد بزرگ شده و سراسر جوانیش را در راه مبارزه و عقیده گذرانده است، و فرصت آن را نیافته که چیزی بیندوزد، چیزی به دست آورد: او در این دنیا جز فداکاری هائی که در راه محمد و ایمان محمد کرده است، هیچ سرمایه‌ای ندارد. سرمایه‌ی؟ نه، حتی یک خانه، اثاث یک زندگی فقیرانه. هیچ.

فاطمه فاطمه است

در عین حال، او را می‌بینیم که نزد پیغمبر آمده است، کنارش نشسته است و سر به زیر افکنده با سکون و شرم زیبای خویش با وی سخن می‌گوید.

چه کاری داری پسر ابیطالب؟ با آهنگی که از شرم نرم و آرام شده بود، نام فاطمه دختر رسول خدا را می‌برد.

پیغمبر بیدرنگ: مر حباً و اهلاً.

فردا در مسجد از او پرسید: چیزی در دست داری؟

هیچ، رسول خدا.

زرهی که در جنگ بدر به تو دادم کو؟ آن پیش من است، رسول خدا.

همان را بده.

علی به شتاب رفت و زره را آورد و به پیغمبر داد.

و پیغمبر دستور داد تا آن را در بازار بفروشد و با بهای آن، زندگی جدید را بنا کند.

عثمان زره را به "۴۷ درهم" خرید. پیغمبر اصحابش را فرا خواند؛ جلسه عقد، خطبه خواند: "فاطمه دختر پیغمبر بر چهار صد مثقال نقره، طبق سنت قائمه و فریضه واجبه..."!

فاطمه فاطمه است

سپس آنان را به "ذریه صالح" دعا کرد، آنگاه ظرفهای خرما را آوردند و این جشن عروسی بود.

و صورت جهیزیه فاطمه : یک دستاس، یک کاسه چوبی، یک زیلو.

در آغاز محرم سال دوم هجری، علی بیرون شهر مدینه، کنار مسجد قبا خانه ای یافت و زهرا را به خانه برد.

حمزه، سید الشهداء، قهرمان بزرگ مجاهدان و عمومی پیغمبر و علی ؟ دو شتر کشت و مردم مدینه را همه دعوت کرد.

پیغمبر ام سلمه را خواست که عروس را تا خانه علی همراهی کند و سپس بلال اذان عشا را گفت و پیغمبر پس از نماز به خانه علی رفت، ظرفی آب خواست و در حالی که آیاتی از قرآن می خواند، دستور داد عروس و داماد از آن بنوشند و سپس خود با آن وضو گرفت و بر سر هر دو پاشید. خواست برگردد که فاطمه به شدت گریست - نخستین باری است که از پدر جدا می شود.

پیغمبر او را با این کلمات آرامش می دهد: تو را نزد نیرومندترین مردم در ایمان و بیشترینشان در دانش و برترینشان در اخلاق و بلندترینشان در روح و دیعه نهاده ام.

\* \* \*

فاطمه فاطمه است

اکنون این "ودیعه محمد" فصل دوم زندگیش را آغاز می‌کند. و تقدیر، برای عزیزترین ودیعه انسان، رنجها و سختیهای تازه‌ای ارمغان می‌آورد.

زینب اکنون در خانه ابوالعاصر تاجر مکه است، رقیه و ام کلثوم پیش از این در خانه پسران ابو لهب در نعمت و راحت بودند و سپس یکی پس از دیگری به خانه عثمان صحابی ثروتمند آمدند و اما فاطمه، که از آغاز سختی و فقر در خانه پدر زاد و رشد کرد، اکنون به خانه علی آمده است، خانه‌ای که تنها اثاثه و زینتش عشق است و فقر.

سختی زندگی در خانه علی آغاز شد، اما دشوارتر از همیشه؛ فاطمه اکنون همان مسئولیتهای همیشه اش را دارد، اما این بار در برابر علی؛ جوانی که دیروز در چشم برادر به او می‌نگریست و امروز در چشم همسر. فاطمه می‌داند که زندگی علی همواره این چنین خواهد ماند، می‌داند که همسرش جز به جهاد و اندیشه خدا و مردم نمی‌اندیشد و هیچگاه، جز با دستهای خالی، از بیرون به خانه باز نخواهد گشت. فاطمه بیشتر از خانه پدر در اینجا خود را مسئول می‌یابد، مسئول همسر بودن این مرد تهییدستی که از خوشبختی جدیتر است و از زندگی بزرگتر.

فاطمه دستاس می‌کند، نان می‌پزد، در خانه کار می‌کند و بارها او را دیده‌اند که از بیرون آب می‌آورد... و علی که جلال و عظمت فاطمه را می‌شناسد و گذشته از آن، او را به چندین مهر، دوست می‌دارد و می‌داند که سختیهای زندگی و آزارهایی که از

فاطمه فاطمه است

کودکی دیده است، او را ضعیف ساخته است از این همه سختی و کاری که وی بر خود روا می‌دارد، رنج می‌برد.

روزی با لحن مهربان همدردی می‌گوید: "زهرا، خودت را چندان به سختی انداخته ای که دل مرا به درد می‌آوری، خدا خدمتکاران بسیاری نصیب مسلمین کرده است؛ برو و از رسول خدا یکی بخواه تا تو را خدمت کند".

فاطمه، سراغ پدر می‌رود.

چه کاری داری دختر کم؟ آمدم به تو سلامی بکنم.

و برگشت، به علی گفت شرم داشتم که از پدر چیزی بخواهم.

علی که سخت به هیجان آمده بود، فاطمه را یاری کرد، همراه فاطمه نزد پیغمبر بازگشت و خود از جانب او سؤال را مطرح کرد و پیغمبر بی درنگ و قاطع، پاسخ داد: نه به خدا، اسیر جنگ را به شما نمی‌بخشم که شکم اهل صفة را گرسنه بگذارم و چیزی نیابم که به آنان بدهم؛ فقط می‌فروشم و با پول آن گرسنگان صفة را می‌بخشم<sup>۱</sup>.

و علی و فاطمه سپاس گفتند و دست خالی بازگشتند.

<sup>۱</sup>. اهل صفة اصحاب مهاجری بودند که در مدینه، خانه و سامانی ندادهند و در صفة مسجد پیغمبر می‌خواهیدند و اینان از پیش آنگان پاک باخته اسلام بودند و مردان بزرگی چون سلمان و ابوذر، در میانشان بود.

فاطمه فاطمه است

شب شد و زن و شوی در خانه خشک و خالی خویش آرمیدند و پیش از آنکه به خواب روند، هردو ساکت به سؤالی که از پیغمبر کرده بودند، می‌اندیشیدند. و پیغمبر تمام روز را به پاسخی که به عزیزترین کسانش داده بود می‌اندیشید. ناگهان در باز شد و پیغمبر.

تنها، از تاریکی شب، شبی سرد که علی و فاطمه را در بستر می‌لرزاند. دید که این دو پارچه ای نازک به روی خود کشیده‌اند و چون بر سرشان می‌کشند، پاهاشان بیرون می‌مانند و چون پاها را می‌پوشانند، سرهاشان. با گذشت مهرآمیزی دستور داد: از جاتان تکان نخورید.

سپس افزود: نمی‌خواهید شما را از چیزی خبر کنم که از آنچه از من درخواست کردید بهتر است؟ چرا، ای رسول خدا.

آن "كلماتي" است که جبریل به من آموخت: پس از هر نماز ده بار الله را تسبيح کنيد، و ده بار حمد و ده بار تكبير، و چون به بستر تان آرام گرفتيد، سی و چهار بار تكبير کنيد و سی و سه بار حمد و سی و سه بار تسبيح...

يكبار ديگر فاطمه اين چنين درس گرفت. يكبار ديگر، با ضربه اى نرم، که تا عمق هستى اش را خبر کرد آموخت که: "او فاطمه است"! اين درسي بود که مى‌دانست،

فاطمه فاطمه است

از کودکی فرا گرفته بود، اما درسهاei این چنین همواره به آموختن و پیاپی تعلیم گرفتن نیازمند است، این نه درس "دانش" است، درس "شدن" است. "فاطمه شدن" آسان نیست، این "ودیعه" ای است که باید معراجهای بزرگ را و پروازهای ماورائی را گام به گام و بال در بال علی باشد، عظمتها و رنجهای علی را باید با او قسمت کند و او مسئولیت خطیری در تاریخ آزادی و جهاد و انسانیت دارد، او حلقة واسطه ای است که تسلسل ابراهیم تا محمد را به حسین تا منجی انتقام جوی نجات بخش انتهای تاریخ می‌پیوندد. واسطه العقد نبوت و امامت! اینها مسئولیتها و مقامات فاطمه است، اما ارزشهاei شگفت خود فاطمه - "فاطمه بودن" - پیغمبر را ناچار می‌کند که بر این "شاگرد ویژه و صحابی استثنای" اش سخت بگیرد، لحظه ای آرامش زندگی نباید او را از "رفتن و شدن" باز دارد؛ رنج و محرومیت، آب و خاک این درختی است که باید در زیر نور وحی بروید و برای آزادی و عدالت ثمر دهد و آغاز آن "شجره طیبه" ای باشد که هر یک همچون پرومته ای واقعی مأمورند تا "آتش خدائی" را از آسمان به زمین آرنند و به انسان بخشنند و همچون "اطلس حقیقی"، باید به راستی، بار سنگین تمام زمین را بر دوش خویش نگاه دارند و "بایستند"! این است که فاطمه همواره باید در آموختن باشد، آموزشی که همچون نور و هوا و غذا برای "درخت" پایان یافتنی نیست، مکرّر و مداوم است.

فاطمه فاطمه است

کلمه، به جای خدمتکار. تنها این عروس و داماد شگفت اند که می‌توانند بفهمند که با "کلمه" می‌توان زندگی کرد، خوشبخت بود و آن را نوشید و خورد و سیراب شد! این کلمات همچون باران باید پیاپی بیارند و تنها این دو نهال تشنه‌ای که از برترین بذرهای انسان بودن سر زده‌اند بنوشند و برویند، ندای ناگهانی محمد در دل تاریک و سکوت پرمعنای آن شب، بر سر آنها، بانگ این آب بود: بانگ آب من به گوش

**تشنگان همچو باران می‌رسم از آسمان**

بر جه‌ای عاشق بر آور اضطراب بانگ آب و تشنه و آنگاه "خواب"

و از این دو تشنه‌تر و عاشقتر، بر روی خاک، کیست؟ بیهوده نیست که از علی، مرد جهاد و کوشش و کار - که وردنخوانی که به ذکر عادت کرده باشد و تنها با لب و چانه اش بدان مشغول باشد نیست - بیست و پنج سال بعد از این "حادثه"، شنیده‌اند که گفته است: "به خدا از آن هنگام که این درس را به من آموخت تا کنون ترک نکرده‌ام".

با شگفتی می‌پرسند: "حتی شب صفین هم؟" و علی با تأکید: "حتی شب صفین هم".

فاطمه فاطمه است

و فاطمه نیز با این درس زندگی کرد تا مرد، و این "تسبیحها" به نام او است. کلمات آسمانی که به جای خدمتکار، او را در کار زندگی مدد کردند، کلماتی که به عنوان "هدیه عروسی" به دخترش ارمغان داد.

خود به پای خود آمد و داد و برگشت.

پیغمبر بر فاطمه دختر محبوش بسیار سخت می‌گرفت. او این رفتار را از خدا آموخته بود، در قرآن هیچ پیامبری، به اندازه محمد، عتابها و انتقادهای سخت نشده است. چه، هیچ پیامبری نه به اندازه او در چشم خدا محبوب بوده است و نه به اندازه او در میان خلق خدا مسئول.

به گفته شاندل: "عشق و ایمان، در اوج پروازش، از سطح ستایشها می‌گذرد و معشوق در انتهای صعودش در چشم عاشق سراپا غرقه سرزنش می‌شود و این هنگامی است که دوست، استحقاق بخوده شدنش را، در چشم دوست، از دست می‌دهد".

یکبار، همچون هر روز: پیغمبر وارد خانه فاطمه اش می‌شود، ناگهان چشمیش به پرده ای می‌افتد، نقشدار. بیدرنگ ابرو در هم می‌کشد و بی آنکه سخنی بگوید ننشسته باز می‌گردد.

فاطمه احساس می‌کند. می‌داند گناهش چیست. و می‌داند که توبه اش چه؟ بلاfacile پرده را از در اطاق گلینش می‌کند و برای پدرش می‌فرستد تا آن را بفروشد و

فاطمه فاطمه است

پولش را به نیازمندان مدینه انفاق کند. چرا این همه سختگیر و خشن؟ زینب، در خانه ابوالعاصر غرق نعمت و تجمل است، خواهران دیگرش، رقیه و ام کلثوم همیشه در خانه ثروت و راحت بودند، اول در خانه فرزندان ابولهب تاجر و اکنون یکی پس از دیگری در خانه عثمان اشرافی و مجلل و هر گز فاطمه نشینیده است که خواهرانش را که از او بسیار مستترند به ثروت و زینت سرزنش کرده باشند.

از لحن سخن و شیوه رفتار پیغمبر با فاطمه یا درباره فاطمه پیداست که فاطمه دیگر است و دختران دیگر وی، دیگر.

"فاطمه کار کن، که فردا، من هیچ کاری برای تو نمی‌توانم کرد".

می بینید چه فاصله ای است میان این اسلام با اسلامی که می گوید: "یک قطره اشک بر حسین، آتش دوزخ را خاموش می کند، گناهان را اگر از کف دریاها و ریگ بیابانها و ستارگان آسمانها بیشتر باشد، می آمرزد و دوستی علی، ذات گناهان فرد را در آخرت تبدیل به ثواب می کند"! (کلاه سر کسانی رفته که در این دنیا گناه نمی کنند یا کم می کنند، چون چیزی ندارند که به ثواب تبدیل جنسیت یابد!) و مضحكتر از آن این گفته وحشتناک خداوند! است که: "دوستدار علی در بهشت است ولو مرا عصیان کند، و دشمن علی در دوزخ ولو مرا اطاعت نماید".

فاطمه فاطمه است

در آنجا دو تا دستگاه حساب و کتاب و عقاب - دستگاه خداوند، دستگاه علی - وجود نداشته است، علی و خدا اختلاف حساب نداشته‌اند. قضیه، سخت جدی بوده است. حتی پیغمبر، فاطمه اش را از اینکه در برابر عدالت حاکم بر هستی، و در برابر حاکم بر جهان، بتواند یاری کند و از بیراهه نجاتش دهد، مأیوس می‌کند. فاطمه باید خودش فاطمه شود. دختر محمد بودن آنجا به کارش نمی‌آید، اینجا می‌تواند به کارش آید و آن هم برای "فاطمه شدن" و اگر نشد باخته است. و "شفاعت" یعنی این، نه تقلب در امتحان، پارتی بازی و قوم و خویش پائی و باندباری در محاسبه حق و عدل خدا و دست بردن در "نامه اعمال" و وارد کردن اطرافیان از دیوار یا از درهای مخفی به بھشت.

و فاطمه این را می‌داند؛ پیغمبر، هم به او آموخته است و هم به همه؛ این گونه شفاعت که اساس حسابها و کتابها و مسئولیتهای را که مذاهب برای استقرار آن آمده‌اند به هم می‌ریزد، سنت بت پرستی جاهلی است؛ آنها بت‌ها را "شفاعتنا عند الله" می‌شمردند، جنایت می‌کردند و هزاران کثافتکاری و آنگاه شیری یا شتری به پیشگاه لات و عزی و دیگر بتهای بزرگ یا کوچکشان نذر می‌کردند و آنگاه با کلمات تملق آمیز و التماس و زاری و ابراز احساسات و دوستی و اخلاص خود، از او "شفاعت" می‌طلبیدند. من نه تنها شفاعت پیامبر را قبول دارم، بلکه شفاعت امام را و معصوم را نیز، و حتی شفاعت صالحان و مجاهدان بزرگ را و... چه می‌گوییم؟ حتی معتقدم که

فاطمه فاطمه است

زیارت "خاک"، "تریت حسین" نیز گنھکار را می بخشد و این بدانگونه است که در روح و اندیشه انسانی که به این نمونه های بزرگ انسانیت و ایمان می اندیشد، اثری تغییر دهنده و انقلابی می گذارد، انسان را دگرگون می کند، ضعفها و ترسها و پلیدگرانیها و بت پرستیها و شخصیت پرستیها و بردگی زر و زور را در او می کشد، از این سرچشمه های معرفت و اعتقاد و فضیلت‌های انسانی و کانونهای بخشندۀ روح جهاد و ثبات و اخلاص و شکوه معنویت الهام می گیرد و به او ارزش‌های نو می بخشد و ارزش‌های انسانی را در او قوّت می دهد و بیماری‌های اراده و غریزه و عادت را که عوامل گناه و بدی اند، در عمق وجودان او می میراند و او را انسان بزرگ می سازد و طبیعی است و منطقی که لغزش‌های گذشته اش متعلق به گذشته می شود و "او"ئی که در گذشته بود و اکنون نیست و دیگر نخواهد بود.

حر، قهرمان کربلا، به شفاعت حسین، از دوزخ غلامان خانه زاد و جنایتکار دستگاه ستم و پلیدی نجات یافت و با چند گام، خود را به بلندترین قله قهرمانان حریمت و حقیقت و انسانیت رسانید.

و فاطمه، به شفاعت محمد، فاطمه شد که شفاعت در اسلام عامل کسب "شاپرکی نجات" است، نه وسیله "نجات ناشایسته". این فرد است که باید شفاعت را از شفیع بگیرد و سرنوشت خود را بدان عوض کند. یعنی سرشتش را چنان تغییر دهد که

فاطمه فاطمه است

شایسته تغییر سرنوشتش باشد. آری فرد آن را از شفیع می‌گیرد، شفیع آن را به فرد نمی‌دهد؛ هیچ عنصر آلوده و بی ارزشی، با هیچ فوت و فُنی از "صراط" نمی‌گذرد، مگر پیش از آن، در این "جهان زندگی و تلاش و کار و خدمت و خیانت"، فن عبور از آن را آموخته باشد، و شفیع، یکی از آموزگاران است، نه یک "پارتی". حسین شفیع انسانی می‌شود که عشق و ایمان به او و یاد او و داستان او، وی را مجاهد پرورد، او را که در بیراهه‌های جهل سردرگم است و یا در راههای امن و راحت و لذت و ذلت زندگی، که "به باغ و آبادی" می‌روند، سرگرم، به راهی می‌راند که او در آن پیش آهنگ است (امام). و گرنه اشک هیچ اثر شیمیائی بر روی گناهان آدمی نخواهد داشت، اگر بر شعور و شناخت و سرشت او اثر نکند.

- فاطمه، کار کن که من برای تو هیچ کاری فردا نمی‌توانم کرد! فاطمه "مثال" محمد بوده است. حتی محمد نیز در نظام عدالت خدا و قانون اسلام مستثنی نیست، او نیز مقامی مسئول است؛ باید برای هر قدمش، هر سخن‌پاسخ بدهد. روزی زنی از قریش که مسلمان شده بود، دزدی کرده بود. پیغمبر شنید، دستش را باید قطع کنند. بسیاری از مردم دلشان بر او سوخت، خانواده‌های بزرگ قریش - که اشرافیترین قبیله عرب بود - آن را ننگی می‌شمردند که لگه اش همواره خواهد ماند. نزدش به طلب شفاعت آمدند، از او خواستند تا در برابر حکم خدا از زن شفاعت کند؛ نپذیرفت؛ به "اسامه بن زید" متوجه شدند؛ اسامه فرزند زید، که پسر خوانده پیغمبر بود و پیغمبر او و

فاطمه فاطمه است

پسرش اسامه را سخت دوست می‌داشت و محبت خاص او نسبت به اسامه جوان در تاریخ معروف است. اسامه با سرمایه خصوصیت و محبت و نزدیکی خاصی که به پیغمبر داشت و سابقه وفا و فداکاری خودش و پدرش که غلام خدیجه بود و سپس مولای پیغمبر، از جانب قریش و از جانب خویش از وی خواست تا این لغزش را بر این زن بیچاره قریش ببخشاید، از او شفاعت کند. و پیغمبر با لحنی قاطع و عتاب آمیز پاسخ داد: - با من حرف مزن اسامه. هرگاه قانون در دست من باشد، فرارگاهی ندارد؛ اگر دختر محمد، فاطمه می‌بود، دستش را قطع می‌کردم.

چرا از میان همه عزیزانش، نزدیکانش، "دختر محمد"؟ و چرا به نام: فاطمه؟ پاسخ به این چراها روشن است. مگر هنگامی که دعوتش را خطاب می‌کرد، از میان همه خویشاوندان نزدیکش، از میان اعضاء خانواده اش، از میان دخترانش، فاطمه خردسال را اختصاصاً برنگزید و تنها او را مخاطب دعوت بزرگ خویش به اسلام نساخت؟ فاطمه، به تصریح شخص وی، یکی از چهار چهره ممتاز زن در تاریخ انسان است: مریم، آسمیه، خدیجه، و در آخر: فاطمه.

چرا در آخر؟ کاملترین حلقة زنجیر تکامل، در همه موجودات، در طول زمان و در همه دوره های تاریخ، آخرين، و نیز در انبیاء، آخرين، و فاطمه، از زنان مثالی جهان، آخرين.

فاطمه فاطمه است

ارزش مریم به عیسی است که او را زاده و پرورده؛ ارزش آسیه (زن فرعون) به موسی است که او را پرورده و یاری کرده؛ ارزش خدیجه به محمد است که او را یاری کرده و به فاطمه که او را زاده و پرورده است.

و ارزش فاطمه؟ چه بگویم؟ به خدیجه؟ به محمد؟ به علی؟ به حسین؟ به زینب؟ به خودش!! علی و فاطمه، اکنون در خانه ای بیرون شهر، دور از زندگی و روزمرگی و شهر، زندگی می‌کنند در قریه "قبا"<sup>۱</sup>، هشت کیلومتری جنوب مدینه، کنار مسجد قبا. اینجا همان جائی است که پیغمبر، در هجرت، پیش از آنکه به شهر وارد شود، یک هفته ماند و علی که سه روز بعد از وی از مکه خارج شد در قبا به پیغمبر رسید و سپس پیغمبر از آنجا برای نخستین بار به مدینه وارد شد و اسلام آزاد را در این شهر بنیاد کرد و مسجد خود را که خانه خدا و مردم است پی ریخت و تاریخ را آغاز نمود.

و چه تصادف شگفتی. علی و فاطمه، باز از شهر به قبا می‌روند و در کنار مسجد قبا که نخستین مسجدی است که در اسلام ساخته شد، مدتی می‌مانند و خانه خویش را

<sup>۱</sup>. این حدسی است نزدیک به یقین که من زدهام. تاریخ می‌گوید که در آغاز زندگی، علی در خانه ای غیر از خانه معروف کنونی منزل گرفت و فاطمه را آنجا برد. و در سفری که تابستان امسال برای تحقیق در آثار زندگی پیغمبر و نشانه های عصر وی در مکه و مدینه و دیگر نقاط شبه جزیره بدان جا رفت، کنار مسجد قبا نقطه ای را نشان داده‌اند به نام "دار فاطمه"، نزدیک چاه "خاتم" که از آن هم تنها تکه سنگی دیده می‌شود در گوشه ای؛ پیداست که این خانه نمی‌تواند جز همین خانه باشد، زیرا قبول این احتمال که فاطمه شخصاً در آنجا خانه ای داشته باشد محال است.

فاطمه فاطمه است

که "خانه عترت" است در آنجا بنیاد می کنند و تاریخی که با علی و فاطمه در اسلام آغاز می شود، از اینجا سر می گیرد، یعنی از همان جا که تاریخ اسلام سر گرفت، و سپس به شهر وارد می شوند و در مسجد پیغمبر، دیوار به دیوار خانه پیغمبر خانه می کنند. تشابه میان این دو "آغاز"، و تطابق این دو واقعه با هم، برای هر که با اسلام و تشیع راستین آشنا است و داستان "مسجد پیغمبر" و "خانه پیغمبر" را می داند، تکان دهنده است و اگر نه منطق را، لااقل احساس را به هیجان می آورد.

اما، برای پیغمبر دشوار است که علی و فاطمه را کنار خویش نبیند؛ دوری علی نیز همچون فاطمه برایش سخت است. علی از کوچکی در خانه وی، با وی زندگی می کرده است.

اکنون این دو - که روح خانه محمدند - دور از او، بیرون از شهر، در خانه ای که سختی و فقر، با عشق و ایمان سازشی زیبا و شکوهمند دارند، به سر می برند. علی که از آغاز طفو لیت، با فقر و تنهائی و سختی و سپس کشمکش و کینه و جهاد و ریاضت و پایداری و تحمل زندگی عبوس مکه بار آمده است و جوانی و حتی کودکیش جز در کشاکش عقیده و جهاد نگذشته است، روحی است سخت جدی، پارسا، بی اندیشه خانه و زندگی و لذت و ثروت و آسودگی، ذائقه ای است که تنها از تلخی سیراب می شود؛ وی با عبادت، خلوت، تفکر و کار و مبارزه خو گرفته است، و فاطمه نیز

فاطمه فاطمه است

عصاره رنج و پارسائی و فقر است، و تحمل شکنجه هائی که پدرش، مادرش، خواهرانش، خودش و برادرش، علی، در سالهای مکه کشیده بودند بر جسم و روح وی اثرات عمیق گذاشته بود، تنی ضعیف و احساسی بسیار رقیق و دلی حساس داشت و اکنون در خانه علی، باز سختی و کار و فقر و ریاضت او را در خود می‌فسردد. نه علی روحی است که به این خانه، شور و شر زندگی خانوادگی و سرگرمیهای روزمرگی بیخشد و نه فاطمه کسی که شوق و شعفهای عادی آغاز زندگی و نوعرسی بتواند او را به وجود آورد و علی را از آسمان به زمین کشاند، و از درون سخت و عمیق و جدّی اش به بیرون کشد.

تنها و تنها شخص پیغمبر است که با نوازشها و مهربانیها و کلماتی که هر کدام صراحی شهد و شیرینی، و شراب روح و امید و عشق اند در این خانه موجی بر می‌انگیزاند و در کام این دو عزیزش جرعه ای از شادی می‌ریزد.

و پیغمبر خود آگاه است به نیاز این خاندان عزیزی که با "دوست داشتن" زندگی می‌کنند و می‌داند که: "هر که او را دوست می‌دارد، زندگی ندارد، و هر که او را دوست می‌دارد این خود زندگی است".

<sup>۱</sup>. آغاز "شرح بخاری":

فاطمه فاطمه است

فاطمه اش را و علی اش را نزد خود می‌آورد، درست مثل خود، خانه‌ای از گل و شاخ و برگ درخت خرما و درش از مسجد و دیوار به دیوار خانه خویش. و دو پنجره رو به روی هم، یکی از خانه علی و دیگری از خانه محمد.

و این دو پنجره رو به روی هم، بازگوی دریچه‌های دو قلب است که به روی هم باز است: قلب پدری و قلب دختری. و هر صبح به روی هم گشوده می‌شوند:

"هر صبح سلام و پرسش و خنده هر شام، قرار روز آینده" و از این است پنجره ای که مورخان می‌گویند: پیغمبر هر روز، بی استثناء، جز ایام سفر، سراغ فاطمه را می‌گرفت و بر او سلام می‌گفت.

چرا از میان همه اصحاب، همه خویشاوندان نزدیکش و حتی همه دخترانش، تنها خانه فاطمه باید در مسجد باشد و دیوار به دیوار خانه او؟ آنچنان که گوئی یک خانه است، و یک خانه بود.

خانه محمد، خانه فاطمه است، خانواده محمد یعنی خانواده‌ای که در آن، علی پدر است و فاطمه مادر و حسین پسر و بالاخره، زینب دختر! "عترت" و "اهل بیت" که در قرآن و حدیث آن همه بدان تکیه می‌شود و از پلیدی پاک شده است و عصمت از آن نگهبانی می‌کند و با قرآن دو یادگاری است که برای مردم، در همیشه عصرها و نسلها، گذاشته شده است همین خانه و خانواده است. و هر که این خانه را می‌شناسد، به

فاطمه فاطمه است

استدلالهای نقلی و بحثهای کلامی نیازی ندارد، که اگر هیچ نقلی نمی‌بود، عقل آن را اعتراف می‌کرد.

اکنون در مدینه، دیوار به دیوار خانه عایشه، در مسجد، این "خانه" بنا شده است، ثمره‌های بزرگ و بی نظیر این پیوند، پیاپی بر شاخ شکفت: حسن، حسین، زینب، ام کلثوم.

تاریخی دیگر آغاز شد؛ با طلوع این ستارگان، افقهای تازه پدیدار گشت: برای محمد، معنی زندگی، برای اسلام، حجت ادعا، و برای بشریت، همه چیز! سال سوم هجرت، یک سال و اندی پس از ازدواج، حسن آمد.

مدینه، پایان انتظار پیامبر خویش را جشن گرفت و پیغمبر، که برای نخستین بار، در این شانزده سال سختی - که هر چه شنیده بود و کشیده بود، آزار بود و کینه و زشتی و خیانت و خبر شکنجه یاران و مرگ عزیزانش - اکنون با مژده حسن، طعم شیرین زندگی را می‌چشد و روح خسته اش نوازش می‌شود.

سرپا هیجان از شوق وارد خانه فاطمه می‌شود؛ نخستین ثمره پیوند علی و فاطمه را در آغوش می‌گیرد، در گوشش اذان می‌گوید و بالاخره، هموزن موی سرش بر فقیران مدینه، نقره انفاق می‌کند.

فاطمه فاطمه است

یک سال می گزارد، حسین می رسد.

اکنون پیغمبر دو پسر یافته است.

تقدیر خواسته بود که دو پسرش، قاسم و طاهر، نماند، زیرا پسران پیامبر باید از  
فاطمه می بودند.

ادامه نسل پیامبر می بایست در انحصار دخترش باشد: فاطمه! فاطمه باشد.

و علی نیز. او نمی بایست در سلسله ای که از محمد آغاز می شود بر کنار ماند؛ مگر  
نه در معنی، علی تداوم محمد است و در روح، وارث وی؟ در نژاد نیز می بایست محمد  
را ادامه دهد و این دو روح، در توالی نسلها به هم پیوند خورند؛ در ذریه های محمد،  
علی حضور داشته باشد و در ذریه های علی، محمد نیز. و اکنون حضور هر دو در  
سیما معصوم این دو طفل آشکار است و محمد هر سه را در سیما این دو می بیند:

"علی را"

فاطمه را،

و خود را!

تقدیر را سپاس می گزارد که این دو را جانشین دو پسر خویش کرد، این دو، ثمرة  
پیوند علی و فاطمه اند.

فاطمه فاطمه است

فاطمه، مام پدرش و - همه اصحاب می‌دانند و تکرار می‌کنند - "کوچکترین دخترش و عزیزترین دخترش" و از علی نیز محبوب تر شد.

و علی؟ پسرش، پروردۀ اش، برادرش و از فاطمه نیز عزیزتر شد.

رشته های مهری که علی و محمد را به هم می‌پیوندند، بی شمار است: هر دو از عبدالطلب سرزده‌اند؛ مادر علی، محمد را از هشت سالگی مادری می‌کرده است و پدرش، ابوطالب، پدری.

محمد از هشت سالگی تا بیست و پنج سالگی در خانه علی بزرگ شده است، و علی، نیز از طفولیت تا بیست و پنج سالگی در خانه محمد بزرگ شده است. خدیجه او را مادری می‌کرده و پیغمبر او را پدری.

چه پیوندهای نزدیک متقابلى، خویشاوندیهای متشابهی.

دو انسان قرینه هم، دو "یکدیگر"! علی نخستین باور کننده اسلام او است و پذیرنده دعوت او و نخستین دستی که در غربت و تنهايى، در دست های محمد به بیعت دراز شد و با هم به پیمان پیوند خورد و از آن پس، همواره پیش‌پیش خطرها ایستاد و در قلب مهلكه ها و سختیها زیست تا... مرگ.

فاطمه فاطمه است

پیش از بعثت، کوچک که بود - طفلی شش هفت ساله - او را تنها با خود به حرا می‌برد و او را، در خلوت تأملهای عمیق و نیایشهای شگفتیش در شبها و روزهای انزوا همراه می‌آورد.

مهتاب جزیره، بارها دیده بود که، در سکوت مرموز و گویای شباهی رمضان سالهای نزدیک به بعثت، بر بام کوه حرا، مردی تنها، ایستاده، نشسته و یا آهسته قدم می‌زند. گاه، در زیر باران الهام، سر به گربیان احساسهای مرموزش فرو برده و گاه سر بر آسمان بلند کرده و گوئی در اعماق مجھول آن، ناپیدائی را می‌نگرد، انتظاری را می‌کشد و یا چیزی می‌بیند که او خبر ندارد، و در همه این حالات، کودکی، چون سایه، با او است؛ گاه بر دوشش، گاه در کنارش.

و کودک بود، هشت یا ده ساله، و در خانه پیغمبر، که شبی وارد اطاق پدر و مادرش شد: محمد و خدیجه! دید که دارند به خاک می‌افتنند و می‌نشینند و بر می‌خیزند و زیر لب چیزی می‌گویند. هر دو با هم.

و هیچکدام به او توجهی ندارند؛ در شگفت ماند؛ در آخر پرسید: چه می‌کنید؟ پیغمبر گفت: نماز می‌خوانیم، من مأمور شده‌ام تا پیام اسلام را به مردم ابلاغ کنم و آنان را به یکتائی الله و رسالت خویش بخوانم. ای علی تو را نیز بدان می‌خوانم.

فاطمه فاطمه است

و علی، گرچه هنوز کودکی است خردسال و در خانه محمد زندگی می‌کند و سراپا غرقه در محبتها و بزرگواریهای او است، اما علی است.

او، بی‌اندیشه، آری نمی‌گوید. ایمان او باید بر خردش بگذرد و سپس به دلش راه یابد. در عین حال زبانش لحن سن و سال خویش را دارد: اجازه بدھید با پدرم، ابوطالب، در میان بگذارم و با او در این کار مشورت کنم، سپس تصمیم می‌گیرم. و بیدرنگ از پله‌ها بالا رفت تا در اطاقش بخوابد.

اما این دعوت، دعوتی نیست که علی را - هر چند هشت یا ده ساله - آرام بگذارد. تا سحرگاه بدان می‌اندیشد و بیدار می‌ماند.

کسی از آنچه آن شب، در پرده‌های مغز این طفل بزرگ می‌گذشت خبر ندارد، اما صبح، صدای پایش را شنیدند که سبکبار و مصمم پائین آمد و بر درگاه اطاق پیغمبر ایستاد و با لحن شیرین کودکانه، اما منطق زیبا و استوار علی، گفت:

من دیشب با خودم فکر کردم. دیدم خدا، در آفرینش من، با پدرم ابوطالب، مشورت نکرد، و اکنون، من چرا در پرستش او باید از وی نظر بخواهم؟ اسلام را به من بگوی.

فاطمه فاطمه است

و پیغمبر گفت و او گفت: می‌پذیرم. و از آن پس، همه لحظات عمر را در این پیمان و پیوند نهاد و در پرستش خدا و وفای محمد و دوستی خلق و پارسائی روح، آیتی شکفت شد و با صدھا رشته پنهان و پیدا با روح و اندیشه و قلب محمد پیوند یافت و این را همه می‌دانستند و خود بیش از همه می‌شناخت و هزاران اشعه نامرئی مهر را که از جان او بر علی می‌تاфт، حس می‌کرد. و این بود که روزی، که روحش از شدت محبتی که پیغمبر به وی می‌ورزید، به هیجان آمده بود، دلش به سختی هوای آن کرد که از زبان خود او، اندازه عاطفه اش را نسبت به وی بشنود. پرسید: از این دو، کدامشان در چشم رسول خدا محبوب ترند: دخترش زهرا، یا همسر او علی؟ پیغمبر که در برابر پرسش دشواری قرار گرفته بود - در حالی که از این سؤال زیرکانه ای که او در تنگنای یک "انتخاب محل" می‌گرفت، لبخندی معصوم و مهربان داشت - پاسخی یافت که احساس کرد درست بیان همان چیزی است که در دل داشته است. و با حالتی که گوئی از توفیق لذت می‌برد گفت: فاطمه، پیش من، از تو محبوبتر است، و تو، پیش من، از فاطمه عزیزتری! و اکنون حسن و حسین، نوادگانش، آینه وجود و ثمرة حیات "محبوبترین عزیزش" و "عزیزترین محبوبش"، در همه این جهان.

پیغمبر، که تاریخ، آن همه از اراده و تصمیم و قدرتش سخن می‌گوید و خسروان و قیصران و قدرتمندان حاکم بر جهان، آن همه، از شمشیرش می‌هراستند و دشمن از شدت غضبیش می‌لرزد، در عین حال مردی است سخت عاطفی، با دلی که از کمترین

فاطمه فاطمه است

موج محبتی می‌تپد و روحی که از نوازش نرم دست صداقتی، صمیمیتی و لطفی، به هیجان می‌آید.

در جنگ هولناک حnin که دشمنان با هم ائتلاف کرده بودند تا، همچون تنی واحد، او را در زیر شمشیر گیرند و نابودش کنند، و تا شکست و آستانه مرگ نیز او را کشاندند، شش هزار اسیر گرفت و چهل هزار شتر، گوسفند و غنائم دیگر، بیشمار. مردی از جانب دشمن شکست خورده آمد و گفت: "ای محمد، در میان این اسیران، دائیها و خاله‌های تو اند"<sup>۱</sup>.

و سپس افزود: "اگر ما نعمان بن منذر<sup>۲</sup> و ابن ابی شمر<sup>۳</sup> را شیر داده بودیم، در چnin هنگامی، به بزرگواریشان چشم می‌داشتم، و تو از هر که پرستاریش کرده‌اند، بزرگوارتری".

<sup>۱</sup>. طایفه بنی اسد که حلیمه - دایه ای که او را شیر داده بود - از آنها بود و این طایفه یکی از طوایف بسیار قبیله هوازن به شمار می‌رفت.

<sup>۲</sup>. پادشاه معروف حیره، دست نشانده ساسانیان در شرق عربستان.

<sup>۳</sup>. پادشاه غسانی، دست نشانده رومی‌ها در شمال عربستان.

فاطمه فاطمه است

و سپس زنی را آوردند که فریاد می‌زد: من خواهر پیامبر شمایم. پیغمبر گفت: چه نشانی داری؟ شانه اش را نشان داد و گفت: این اثر دندانی است که وقتی تو را بر کول گرفته بودم و تو خشمگین شده بودی، به شدت گاز گرفتی.

چنان به هم برآمد و یاد محبتها دایه و دخترانش و خاطره ایام کودکیش در صحراء و در میان این طایفه او را چنان آشفته و هیجانزده کرد که اشک در چشمش گشت و گفت سهم خودم را و تمام فرزندان عبدالملک را هم اکنون می‌بخشم؛ فردا در مسجد حاضر شوید و پس از نماز در خواستان را در جمع بلند بگوئید تا تصمیم خودم و خویشاوندانم را در پاسخ شما اعلام کنم، مگر طایفه‌های دیگر از من پیروی کنند. و فردا چنین کرد و با این نمایش عاطفی همه را آزاد ساخت و حتی چند تنی را که از پس دادن سهمشان امتناع کردند، به وعده‌های آینده راضی کرد.

در خانه و خانواده نیز چنین است. در بیرون، مرد رزم و سیاست و فرماندهی و قدرت و آبهت است و در خانه، پدری مهربان و شوهری نرم خوی و ساده و صمیمی. چندان که زنانش - آنها که در آن عصر تنها زبان کتک را خوب می‌فهمیدند و این زبان را محمد هیچ نمی‌دانست و در تمام عمر هرگز دستی بر سر هیچ یک از زنانش بلند نکرد - بر او گاه گستاخی می‌کردند و آزارش می‌دادند و او در همه عمر، تنها موردی که بر آنها سخت گرفت و به تنبیه‌شان پرداخت - آن هم به علت آنکه بر او

فاطمه فاطمه است

سخت گرفته بودند و سرزنشها و آزارها که این همه تنگدستی و فقر را در خانه تو نمی توان تحمل کرد - این بود که از آنها قهر کرد و به خانه شان نرفت و بیرون خفت، در یک انبار که نیمیش از بیده و کاه و غله پر بود و او نرdbانی می گذاشت و بالا می رفت و گوشه ای از انبار را که در طبقه دوم بود، هموار می کرد و می روید و نرdbان را برمی داشت و سپس بر خاک می خفت و یک ماه این چنین زندگی کرد. تا آنگاه که زنانش - که در عین حال به او هم عشق می ورزیدند و هم ایمان داشتند - تسلیم شدند و در برابر این رفتار، از شرم آرام گرفتند که او آنان را مخیّر کرده بود که یا طلاق را و دنیا را انتخاب کنید، یا مرا و فقر را.

و همگی - جز یک تن<sup>۱</sup> - دومی را ترجیح دادند.

وی هرگز نمی کوشید تا خود را مرموز و غیرعادی و موجودی غریب و عجیب در چشمها بنماید، بلکه برعکس، حتی به عادی بودن ظاهر می کرد. نه تنها از زبان قرآن می گوید که: "من بشری چون شما هستم و فقط به من وحی می شود"، که همواره اعتراف می کند که غیب نمی دانم و جز آنچه به من گفته می شود از چیزی خبر ندارم و

<sup>۱</sup>. و این یک تن نیز محمد را به دنیا فروخت، اما دنیا او را نخرید و به نکبت مرد.

فاطمه فاطمه است

در رفتار و زندگی و گفتگویش همه جا می کوشید تا در چشمها شگفت آور و فوق العاده جلوه نکند و می کوشید تا ابهت و جلالی را که در دلها دارد، بشکند.

روزی پیرزنی نزد وی می آید تا از او چیزی بپرسد؛ آن همه خبرها و عظمتها که از او شنیده بوده است، چنان در او اثر می کند که تا خود را در حضور وی می یابد، می لرزد و زبانش می گیرد؛ پیغمبر که احساس می کند شخصیت و شکوه او وی را گرفته است، ساده و متواضع پیش می آید، به مهر دست بر شانه هایش می گذارد و بالحنی که از خضوع نرم و صمیمی شده است می گوید: مادر، چه خبر است؟ من پسر آن زن قریشی ام که گوسفند می دوشید. بعد احساس و عمق و عاطفه و اندازه رقت قلب محمد نیز شگفت انگیز است.

گاه در خانه، چنان خود را فرو می شکست و پائین می آورد که دست احساس و تفاهم عایشه نه ساله، آسان به او می رسید؛ دستهای فاطمه را می بوسید؛ تعبیراتش در محبت، ویژگی خاصی دارد: "عمّار پوست میان دو چشم من است، علی از من است و من از علی، فاطمه قطعه ای از تن من است...".

و اکنون حسن و حسین.

آه، که محمد با این دو طفل محبوبش چه می کند.

فاطمه فاطمه است

وی فرزند دوست است، بخصوص که همیشه آرزوی پسر داشته است؛ در عین حال که به دخترانش محبت و حرمتی نشان می‌دهد که در تصور مرد امروز نیز نمی‌گنجد، اما سرنوشت تنها برایش دختر نگاه داشت و اکنون از تنها دخترش، دو پسر بازیافته است و پیداست که باید این دورا سخت دوست داشته باشد اما در دوستی این دو کودک چنان است که همه را به شگفتی آورده است: روزی وارد خانه فاطمه شد، همچون هر روز، و از وقتی بچه‌ها پیدا شدند، هر دم و ساعت! وارد شد، دید فاطمه و علی هر دو چرتان گرفته است و حسن گرسنه است و می‌گرید و چیزی نمی‌یابد. دلش نیامد که عزیزترین و محبوبترین کسانش را بیدار کند؛ شتابان و پاورچین، خود را به میشی که در صحن خانه ایستاده بود رساند و او را دوشید و طفل را نوشاند تا آرامش کرد.

روزی که با عجله از در خانه فاطمه می‌گذشت، ناگهان صدای ناله حسین به گوشش خورد، برگشت و به خانه سر کشید و در حالی که تمام بدنش می‌لرزید، بر سر فاطمه، به سرزنش، فریاد کشید: مگر تو نمی‌دانی که گریه او آزارم می‌دهد؟ اسامه بن زید بن حارثه - که پیش از این از او یاد کردم - نقل می‌کند که: به پیغمبر کاری داشتم، در خانه اش را زدم، بیرون آمد و در حالی که با او حرف می‌زدم، متوجه شدم که زیر جامه چیزی پنهان دارد و آن را به زحمت نگه می‌دارد، اما ندانستم چیست. حرفم را که زدم پرسیدم: این چیست که به خود گرفته ای رسول خدا؟ پیغمبر، در

فاطمه فاطمه است

حالی که چهره اش از هیجان و شوق محبت تافته شد، جامه اش را پس زد و دیدم حسن و حسین اند.

و در حالی که گوئی این رفتار غیرعادی اش را می‌خواهد برايم توجيه کند و در عين حال نمی‌تواند چشم از آنها بر گيرد، با لحنی که هر احساسی به او حق می‌داد، آنچنان که گوئی با خود حرف می‌زند، گفت: اين دو پسرهای من اند و پسرهای دختر من. و سپس در حالی که صدایش هیجان می‌گرفت، با آهنگی که در بيان نمی‌آيد، ادامه داد: خدايا، من اين دو را دوست می‌دارم، تو اين دو را دوست بدار و کسی که دوستشان بدارد، دوست بدار! به قول دکتر عایشه بنت الشاطی: "اگر محمد را مختار می‌کردند که کدام دخترت سرچشمۀ نسل پاکت باشد و کدام دامادت پدر اهل بيت شرفت، همان را اختيار می‌کرد که خدا برایش انتخاب کرده بود"<sup>۱</sup>.

کودکان زهرا و علی، در سیماي محمد، يك پدربزرگ، يك پدر، يك دوست و خويشاوند خانواده و يك سرپرست و يك رفيق و همبازی خويش، احساس می‌کردند. با او بيشتر از پدر و مادر خويش آشنا و صميimi و آزاد بودند. روزی در نماز ديدند که سجده را طولاني کرد، تا آنجا که از حد گذشت و موجب شگفتی همه شد، بویژه که

<sup>۱</sup>. بنات النبي (ص) ۱۷۱.

فاطمه فاطمه است

پیغمبر در نماز سریع بود و طبق دستور خویش، همیشه ضعیفترین مردم را مراعات می‌کرد.

پنداشتند که یا حادثه ای پیش آمده است و یا وحی در رسیده است. پس از نماز او علت را پرسیدند. گفت، حسین، در سجده، بر پشتم پرید و او عادت کرده است که در خانه بر پشتمن جست زند؛ اینجا هم تا به سجده رفتم بر دوشم بالا آمد، دلم نیامد که دستپاچه اش کنم، صبر کردم تا خودش رهایم کند، این بود که سجده‌ام این چنین به طول انجامید.

آیا پیغمبر، در عین حال، عمد ندارد که همه مردم، بخصوص همه اصحاب بدانند و به چشم بینند که او این دو طفل را، حسن و حسین و مادرشان را و پدرشان را بیش از آنچه یک قلب، ظرفیت و توانائی دوست داشتن دارد، دوست می‌دارد؟ و گرنه چرا در برابر جمع این همه فاطمه را اکرام می‌کند؟ دست و رویش را بوسه می‌دهد؟ در مسجد، این همه از او ستایش می‌کند؟ در منبر و محراب این همه، و با این شکل، پیوند غیرعادی روح و عاطفه خویش را با این خانواده، به همه نشان می‌دهد؟ بخصوص این قیدی که در دنباله ستایشها ایش می‌افزاید، نسبت به حسن و حسین، نسبت به زهرا و نسبت به علی که: خدا یا تو نیز او را، یا آنان را دوست بدار، خشنودی او یا آنها، خشنودی من است و خشنودی من خشنودی تو.

فاطمه فاطمه است

خدایا هر که او را، هر که آنها را، بیازارد، مرا آزار کرده است و هر که مرا بیازارد،  
تو را آزار کرده است....

این قیدها را؟ این همه ابراز عاطفه ها و دوست داشتنها و نشان دادن احساس ویژه  
اش به اعضاء این خانواده، چرا؟ فردا همه این چراها را پاسخ می‌گوید. سرنوشت این  
خانواده، یکایک اعضاء این خانواده، پاسخ این چراهاست.

## بگذار پیغمبر برود

نخستین قربانی، فاطمه، سپس علی، سپس حسن، سپس حسین و... در آخر زینب.  
سال پنجم، یک سال پس از حسین، در این خانواده دختری آمد، که باید می‌آمد و  
باید بی فاصله، پس از حسین می‌آمد: زینب. و دو سال پس از او دختری دیگر: ام  
کلثوم.

زینب و ام کلثوم. اینها اسمی دختران خود پیغمبر نیز هستند.

آری، فاطمه دارد "همه کس" محمد می‌شود، و "تنها کس" اش.  
زینب وی می‌میرد، و رقیه و ام کلثوم او نیز می‌میرند؛ در سال هشتم، خدا به او  
پسری می‌دهد، ابراهیم، اما سال بعد او را هم می‌گیرد.

فاطمه فاطمه است

و اکنون محمد است و تنها فرزندی که از او می‌ماند: فاطمه، فاطمه و فرزندانش.

این است "اهل بیت پیغمبر".

و عشق پیغمبر به حسن و حسین باز فزونی می‌گیرد. اکنون این دو طفل تمام زندگی  
محمد شده‌اند و تمام لحظاتی را که در اختیار دارد به آنان مشغول است.

هرگاه از خانه بیرون می‌آید و به هر کجا که می‌رود و در کوچه و بازار مدینه که  
قدم می‌زند، همیشه یکی از این دو طفل را نیز بر دوش خود می‌برد.

در مسجد، بر بالای منبر سخن می‌راند و خلق سراپا گوش اند، نواده‌هایش که  
صحن خانه شان مسجد است، از در بیرون آمدند و بر تن هر دو پیراهنی قرمز رنگ. راه  
می‌رفتند و زمین می‌خوردند. ناگهان چشم پیغمبر به آنها افتاد، نگاهش را نتوانست از  
آنها بر گیرد، دید که به زحمت راه می‌روند، می‌افتدند و بر می‌خیزند. طاقت نیاورد،  
سخشن را رها کرد، شتابزده از منبر فرود آمد و آنها را بغل کرد و همچنان کودکانش  
در آغوش، بازگشت و به منبر بالا رفت، دید مردم حیرت‌زده می‌نگرند و از این همه  
بیابی روحی آن چنان نیرومند به شگفت آمدند. وی احساس کرده گوئی می‌خواست  
از مردم عذرخواهی کند تا این را که به خاطر بچه‌هایش سخن خویش را با آنها بریده  
و رهایشان کرده است بر او ببخشایند.

فاطمه فاطمه است

در حالی که بچه ها را به نرمی و مهر پیش رویش بر منبر گذاشت، گفت: راست گفت خدای بزرگ: "انما اموالکم و اولادکم فتنه". چشمم به این دو طفل افتاد و دیدم که قدم برمی دارند و به زمین می‌افتد، نتوانستم تاب بیاورم، تا سخنم را قطع کردم و برداشتمان.

گوئی نوازش‌های حسین باز حالتی دیگر دارد، شدت و رقت عاطفه از حد می‌گذرد. شانه هایش را می‌گرفت، با او بازی می‌کرد و می‌خواند، دراز می‌کشید، پاهایش را بر سینه اش می‌نهاد، از او می‌خواست که: "دهنت را باز کن". کودک دهانش را می‌گشود، بر دهانش با شور و شوقی وصف ناپذیر بوسه می‌زد و از دل می‌گفت - با آهنگی که از اشتیاق و هیجان می‌لرزید -: "خدایا، او را دوست بدار؛ من او را دوست دارم".

یک روز جائی دعوت داشت، با چند تن از یارانش بیرون رفت، در بازار ناگهان چشمش به حسین افتاد که با همسالانش بازی می‌کرد، پیغمبر جلو بچه ها رفت و دستهایش را گشود و خواست نوه اش را بگیرد، بچه از این گوشه به آن گوشه می‌گریخت و پیغمبر در حالی که او را دنبال می‌کرد و می‌خنداند به او رسید، گرفتش، یک دستش را پشت سر طفل گذاشت و دست دیگرش را زیر چانه اش، سپس با مهر و

فاطمه فاطمه است

شوق بوسیدش و گفت: حسین از من است و من از حسین،... خدا یا دوست بدار کسی را که حسین را دوست بدارد.

همراهان با شگفتی می نگریستند، یکیشان به دیگران رو کرد و گفت: پیغمبر را بین که با نوه اش این چنین می کند، به خدا من پسری دارم و هرگز او را نبوسیده ام.

پیغمبر که از این همه خشکی و خشونت روح بدش آمد، گفت: کسی که مهر ندارد، مهر نبیند.

روزها و شب ها می آمدند و می رفتد و فاطمه، شیرینترین جرعه های حیاتش را می نوشید و خاطره های تلخ سالهای سختی و پریشانی و فقر را از یاد می برد.

جنگ خیر پیش آمد و مزرعه فدک را، یهودیان، به پیغمبر بخشیدند و او آن را به فاطمه داد و فاطمه که اکنون چهار کودک یافته بود، اندکی از خشونت زندگی و تهییدستی رها شد.

فتح مکه پیش آمد و فاطمه همراه پدر نیرومند و همسر قهرمانش که پرچم عقاب را به دست داشت، به مکه رفت و شاهد بزرگترین پیروزی اسلام بود و از شهر زادگاهش دیدار کرد و خاطره های خوش و ناخوش زندگیش را در مکه تجدید نمود: مسجدالحرام و آن حادثه ها، خانه پدری، زندگی در کنار خواهراش که اکنون دیگر نیستند، "مولد فاطمه". دره ابوطالب، قبر ابوطالب، قبر مادرش خدیجه....

فاطمه فاطمه است

بازگشت، سرشار از پیروزی و رضایت، و غرقه در افتخار و خوشبختی. پدرش از کینه های دشمنان، اندک اندک می آساید و سایه اش بر سراسر شبه جزیره گسترده است، شوهرش در بدر و أحد و خندق و خیر و فتح مکه و حنین و یمن ضربه هائی نواخته است که یک ضربه اش از عبادت جن<sup>۱</sup> و انس تا رستاخیز ارجمندتر است.

و فرزندانش، تنها ثمره های یک زندگی سراسر سختی و رنج، یک پیوند سراپا عشق و ایمان، و تنها ادامه ذریعه پدرش، و خودش، قلب عترت، کانون خانه و خانواده پاک پیغمبر.

آری، فاطمه گوئی پاداش همه رنجها و تلخیها و فضیلتها یش را به وی داده اند.

آنچه او را بیش از همه سیراب ساخته است این است که کودکان او، دل و جان پدر را این چنین سیراب می کنند و او توانسته است حرمان پدر محبوبش را - که برایش پسری نماید، که همه دخترانش جز او، در جوانی مردند، که از زنان متعددش، یعنی بیش از سیزده ازدواجی که پس از خدیجه کرد هیچ فرزندی نیافت، جز ابراهیم، از کنیز مصری، که در شیرخوارگی مرد - اکنون با فرزندان محبوبش، حسن و حسین و زینب و ام کلثوم جبران کند و طعم شیرین دیدار اینان، کام او را که در همه عمر، جز تلخی نچشیده است، با شهد حیات و لذتهاي پاکي که زندگي دارد آشنا سازد،

فاطمه فاطمه است

بخصوص که اکنون عمر پدر از شخصت می‌گذرد، و احساس و نیازش به این فرزندان از همه وقت بیشتر است.

زندگی مهربان شده است و بر چهره فاطمه لبخندی شیرین می‌زند و گردآگرد خانه فاطمه را هاله‌ای از خوشبختی و افتخار و کرامت فرا گرفته است و فاطمه، برخوردار محبت‌های وصف ناپذیر پدر، عظمت پرافتخار شوی، و شور و شوقی که از حیات و امید کودکانش بر پا کرده‌اند، در هودجی از سعادت و کمال و تحقق همه آروزها و احلام روحی چون او، نشسته است و زندگی می‌کند.

اما اینها همه، آرامش پیش از طوفان بود و طوفان در رسید. سیاه و هولناک و بر باد دهنده آشیانه او و ویران کننده خانه او.

پیغمبر در بستر افتاد. دیگر نتوانست برخیزد. چهره‌ها ناگهان در چشم او همه عوض شدند، مدینه پاک و خوب، از کینه و هراس لبریز شد؛ سیاست، ایمان و اخلاص را از شهر محمد راند، پیمانهای برادری گستالت و پیمانهای قبایلی، باز جان گرفت.

پیغمبر دیگر فرمان نمی‌راند. به دنبال علی می‌فرستند؛ عایشه و حفصه پدرانشان را خبر می‌کنند.

دیروز صدای عمر را می‌شنود که در محراب پدر نماز می‌خواند، امروز صدای ابوبکر را.

فاطمه فاطمه است

سپاه اسامه، در جرف ایستاده است و علیرغم اصرارها و حتی نفرینهای پدر، حرکت نمی‌کند؛ از گوشه و کنار صدای اعتراض به انتخاب اسامه که پدر، خود، پرچم فرماندهیش را بسته است بلند است.

و امروز "پنج شنبه بود و چه پنج شنبه ای". باران اشک از چشمهاي پدر می‌بارید، دستور داد تا "قلم و لوح بیاورند تا چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید؟" هیاهو کردند، نگذاشتند، گفتند او هذیان می‌گوید، گفتند: کتاب خدا هست، نیازی به نوشن نیست.

و اکنون دیگر پدرم سخن نمی‌گوید، در خانه عایشه، دیوار به دیوار خانه من افتاده است، سرش بر دامن علی است، لبهايش دارد بسته می‌شود، بیشتر با چشمهايش دارد با من حرف می‌زنند: من دیگر تاب این همه بیچارگی را ندارم، او "پدر من" است، من "مادر او بودم". اگر او مرا در این شهر با اینها تنها بگذارد؟ نگاهش را از من بر نمی‌گیرد، بیشتر از همه نگران من است، در چهره من خواند که چه می‌کشم.

دلش بر من سوخت. فاطمه، دخترش، کوچکترین دخترش و محبوبترین دخترش.

با چشم به من اشاره کرد، سرم را به روی صورتش خم کردم، در گوشم گفت که این بیماری مرگ است، من می‌روم.

فاطمه فاطمه است

سرم را برداشتم، بدختی و مصیبت چنان بر سرم هجوم آوردند که ناتوان شدم،  
مصطفیت بودن و داغ ماندن من پس از پدر، نزدیک بود قلبم را پاره کند.

چرا این خبر را تنها به من می‌دهد؟ من که در تحمل آن از اینها همه عاجزترم.

اما، او همچنان نگاهش را به من دوخته است، دلش بر پریشانی دختر کوچکش -  
که همچون طلفی به او محتاج است - سوخت، باز اشاره کرد، گوئی دنباله سخشن را  
می‌خواهد بگوید: اما تو دخترم، نخستین کسی خواهی بود، از خانواده من، که از پی  
من خواهی آمد و به من خواهی پیوست.

سپس افزود:

خشنود نیستی که پیشوای زنان این امّت باشی، فاطمه؟ چه تسلیت بزرگی. کدام  
مزده ای است که بر آتش این مصیبت آب سردی بپاشد؟ جز همین، خبر مرگ من.  
آفرین پدر. چه خوب می‌دانی که چگونه باید فاطمه را تسلیت بخشی.

دانست که چرا از میان آن همه، من باید این خبر را بشنوم.

اکنون توان آن را یافته‌ام که بگریم و نوحه کنم.

فاطمه فاطمه است

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه <sup>۱</sup> شمال الیتامی، عصمه الارامل ناگهان باز پدرم چشم گشود: فاطمه، این شعر ابوطالب است در مدح من؛ دخترم شعر مخوان، قرآن بخوان، بخوان: "و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؟" (محمد نیست مگر فرستاده ای از آن گونه فرستادگان که پیش از او بودند؛ آیا اگر او مرد یا کشته شد، شما به عقب بر می گردید و به ارجاع عهد باستان رومی کنید؟) و آنگاه گفت: خدا لعنت کند قومی را که قبر پیامبر شان را عبادتگاه می سازند.

و آنگاه در حالی که گوئی با خود زمزه می کند: آیا برای مستبدان خود کامه، در دوزخ جائی نیست؟ و ادامه داد: "آن خانه آخرت را ما برای کسانی قرار دادیم که در زمین چیره دستی و پلیدی نخواهند و نجویند و نکنند".

سیاستمداران که نگذاشتند چیزی بنویسد، از او می خواستند که شفاهی بگو، چه می خواهی بنویسی؟ رنجیده در آنان نگریست و گفت: آنچه را من بر آنم، بهتر است از آنچه شما مرا به آن می خوانید.

<sup>۱</sup>. شعر ابوطالب در ستایش پیغمبر که فاطمه اینجا تکرار می کند: سپید مردی که بر چهره تابناکش از ابر آب می طلبند، فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان.

فاطمه فاطمه است

و در پاسخ آنان که همچنان می‌گفتند چه چیز می‌خواستی بنویسی، توضیح داد: من شما را به سه چیز وصیت می‌کنم: اول، مشرکان را از جزیره‌العرب برانید.

دوم، هیأتهای نمایندگی قبایل را همچنان که من می‌پذیرفتم، بپذیرید...

و سوم...! "سکوت".

آنها ناگهان به علی نگریستند، و علی سر در اندیشه خود داشت و با غم خویش ساکت بود؛ پدر سکوت کرد، سکوت‌ش طولانی شد، چشمهاش را به گوشه‌ای دوخت و نگاهش که در اشک غوطه می‌خورد و می‌شکست، در خیالش نقطه‌ای را می‌نگریست. آنها رفتند.

از درد فریاد زدم: وا اندوها بر من از اندوه تو ای پدر.

و او، بیدرنگ، با آهنگی که رهائی و آسودگی از آن خواندم، در جوابم گفت: "اندوهی بر پدرت از امروز به بعد نیست".

لبهای پدرم بسته شد.

لبهائی که پیام وحی را می‌گذاشت، لبهائی که بر دخترش، بر کودکان دخترش بوسه می‌زد.

نگاهش مدّتی ما را می‌نگریست و سپس فرو خفت، از حلقومش خون آمد.

فاطمه فاطمه است

سرش بر سینه علی بود. علی سکوتی و حشتاک و سنگین داشت، گوئی پیش از پیغمبر مرده است. عایشه بر سر پدرم خم شد، و زنان دیگر آری، آری.

لحظه های وحشت، در سکوت مرگ گذشتند، ناگهان دستهای او که، به نشانه دعا، بر سر اسامه گذاشته بود، به دو پهلو افتاد، لبهاش تکان خورد: الی الرفیق الاعلی.

همه چیز تمام شد.

ابتاه. یا ابتاه.

اجاب رباً دعاه الی جبریل ننعاہ.

ناگهان در بیرون هیاهو بلند شد؛ شهر با تردید و هراس می‌گریست. فریاد عمر را شنیدم که می‌گوید: نه، پیغمبر نمرده است، او مثل عیسی به آسمان عروج کرده است؛ باز می‌گردد، هر که بگوید پیغمبر مرده، منافق است، گردنش را می‌زنم.

چند ساعتی گذشت؛ آرام شد، دیدم آن دو، ابوبکر و عمر، وارد شدند، ابوبکر روپوش را از چهره پدرم کنار زد، گریست و رفت، او هم رفت.

فاطمه فاطمه است

علی دست به کار غسل و کفن پیغمبر شد.<sup>۱</sup>

همسرم ابوالحسن، بدن پاک پدرم را می‌شست و می‌گریست، بر تن او آب می‌ریخت و بر جان خویش آتش. مردم پیامبرشان را از دست داده بودند و مردم بی پناه پناهشان را و اصحاب، رهبر مهربانشان را و اما من و علی، همه کس و همه چیزمان را. ناگهان احساس کردم که ما دو تن، در این شهر، در این دنیا، غریب مانده ایم.

یک باره همه چیز دگرگون شد. چهره‌ها عوض شدند، از در و دیوار وحشت می‌بارد، "سیاست" به جانشینی "صدقت" نصب شده است. دستهای "برادران" که با پیمان "مؤاخات" یکدیگر را می‌فسرند، از هم دور می‌شوند و خویشاوندان به هم نزدیک؛ شیخوخیت و اشرافیت، در کنار تن بی جان پدرم، رسول خدا و پیامبر امی مردم، جان دوباره می‌گیرند.

برای علی و من، حادثه هولناکتر از آن است که جز مرگ پیغمبر بتوانیم به چیزی بیندیشیم. مدینه از طرحها و توطئه‌ها و کشاکش‌های بسیار پر می‌شود و برای ما هستی یکباره خالی شده بود.

<sup>۱</sup>. طبقات ابن سعد، سیره ابن هشام و مسند احمد حنبل تصریح دارند.

فاطمه فاطمه است

عباس، عمومی بزرگمان، در حالی که هراسی نگران کننده بر چهره اش سایه افکنده بود، آمد و با لحنی معنی دار و آهنگی وحشت زده به علی خطاب کرد: "دستت را پیش آر، با تو بیعت کنم، تا بگویند عمومی رسول خدا با پسرعمومی رسول خدا بیعت کرد، و افراد خاندانت نیز با تو بیعت می کنند و چون این کار انجام شد دیگر..." "چه؟" مگر دیگری را هم در این کار طمعی است؟" "فردا خواهی دانست".

علی احساس خطر کرد؛ اما این احساس، همچون برقی در دلش جست و گذشت؛ درون او از غم دیگری لبریز بود. محمد، خویشاوند، پدر، سرپرست، آموزگار، برادر، دوست، پیامبر و همه افتخار و سرمایه و ایمان و احساس و هستی علی بود. او قادر نبود به آنچه در بیرون این خانه می گذرد، بیندیشد. او روح خویش را در زیر دستهای سرد و لرزانش احساس می کرد، غسل می داد، او به پیغمبر مشغول بود و من به فرزندانش، فرزندانم.

حسن هفت ساله، حسین شش ساله و زینب پنج ساله و ام کلثوم سه ساله، این کودکان خردسالی که پس از او دیگر، سرنوشت جز کینه به آنان ارمغانی نداد.

و در بیرون شهر، در "سقیفه" یاران مدنی پیغمبر (انصار) گرد آمده‌اند تا جانشین پیغمبر را از میان خود برگزینند. احساس کرده‌اند که مهاجران مکی (قریش) برای خود نقشه‌ای چیده‌اند. ابوبکر و عمر و ابو عییده خود را رسانده‌اند و آنها را قانع کرده‌اند،

فاطمه فاطمه است

که پیغمبر گفته است، "پیشوایان از قریش اند"؛ استدلال کردہ‌اند، که جانشین پیغمبر باید از خویشاوندان پیغمبر باشد. و در نتیجه، ابوبکر در سقیفه انتخاب شده است.

هیچ دلی قادر نیست بفهمد که اکنون، رنج با جان حساس و آگاه فاطمه چه می‌کند.

عشق فاطمه به محمد بسیار نیرومند و مشتعلتر از احساس دختری است که پدرش را عاشقانه دوست می‌دارد؛ چه، این دختر، مادر پدرش نیز بود و همدم غربت و تنهائیش، تسلیت رنجها و غمهاش، همزم جهادش، هم زنجیر حصارش، آخرین دخترش، فرزند کوچک نیمة دوم عمر پدرش، خردسالترین دخترش و در سالهای آخر زندگی، تنها فرزندش؛ پس از مرگ، تنها بازمانده اش، تنها چراغ عترتش، عمود تنهای خاندانش و بالاخره تنها مادر فرزندانش، ذریه‌هایش، همسر علی اش، فاطمه اش.

و فاطمه، از آغاز عمر، در دامان مادر و کنار پدر، هنگامی طعم زندگی را می‌چشید که دیگر از ثروت مادرش، آرامش زندگی پدرش، نشاط کودکانه خواهراش اثری نبود؛ مادر فرتوت و شکسته شده بود و سنش از شصت و پنج گذشته و خوشبختی و ثروت و کامیابی زندگی جایش را به ضعف و فقر و سختی و کینه توزی محیط و

فاطمه فاطمه است

خیانتهای خویش و بیگانه داده بود<sup>۱</sup> و خدیجه، پیش از آنکه مادر فاطمه باشد و همسر محمد، نخستین همگام و بزرگترین همدرد مردی بود که بار سنگین رنج زای رسالت را آسان بر دوش نهاده بود، رسالت روشنگری جاهلیت سیاه، بخشیدن آتش خدائی به انسانهای قربانی شب زمستان و نجات مردم اسیر در بندهای نظام اقتصادی برده داری و زندان فکری بت پرستی. و اکنون، مادر فاطمه یکسره مشغول محمد است که در درونش طوفانی شگفت بر پا شده است از اندیشه ها و احساسهای ماوراء زندگی و خوشبختی، و در پیرامونش، حریقی دامن گستر از رنجها و کینه های ماده پرستی و خصومت. مادر فاطمه به رنجها و انقلابهای محمد مشغول است و محمد، در رنجها و انقلابهای خویش، به خدا و پیام و مردم خویش، و فاطمه درست در سالهایی که به محبتها مادر و نوازشهای پدر محتاج است، احساس می کند که مادر و پدرش به محبتها و نوازشهای کودکانه او نیازمندند. "مهرابه" ، که تنها با رنج مهر - رب النوع تنها و اندوه - زیسته است و زندگی مشترکش با او، تنها و تنها چهل سال مرگ مشترک بوده است و خانه ای که هر دو را همخانه هم کرده بود، سرنوشت واحد یک

<sup>۱</sup>. خدیجه هنگام ازدواج با پیغمبر چهل ساله بوده و به روایتی چهل و پنج ساله و فاطمه را در سال پنج پیش از بعثت زاده یا پنج بعد از بعثت و اگر روایت اخیر را - که مورخان شیعه قبول دارند - بدیگریم ، فاطمه خردسال در ایامی با مادر زندگی می کند که وی در سال های شصت و پنج تا هفتاد به سر می برد و این سالهایی است که دیگر، خدیجه، آن خدیجه نیست، به جای اشرافیت و ثروت و کاروان تجارت، فقر نشسته است و رنج و پیری .

فاطمه فاطمه است

"بی خانمانی" و جاذبه ای که با هم خوشاوندشان ساخته، بیگانگی با دیگران و غربت در زندگی، و آنچه به "با هم بودن" شان رانده، تنها ایشان بوده است، می‌گوید "دلی که از شرکت در رنج و غم دوست غذا می‌گیرد، عشقی می‌پروراند که از آنچه با خوشبختی و لذتی که از دوست می‌برد، پدید می‌آید، بسیار عمیقتر و پراخلاص‌تر است". روح، در اوج لطافت و عروج احساسش - که "دوست داشتن" و "ایمان" را به روحی دیگر در خود می‌یابد - هنگامی که می‌بیند زندگی را به دوست ایشار کرده و نیاز دوست را به خویش بر آورده است، خوشاوندی ئی با دوست در جان خویش احساس می‌کند که با احساس آنکه می‌بیند زندگی کرده است و دوست نیاز وی را پاسخ گفته است، یکی نیست؛ شاید هر دو یکی است، اما هر کدام در جهتی عکس آن دیگری. نه، یکی نیست، که "دوست داشتن" و "عشق" یکی نیست.

و فاطمه، پدر را آنچنان دوست می‌داشت که با دختری که با پدر عشق می‌ورزد یکی نیست؛ صمیمیت و خلوص احساسی که نسبت به وی یافته بود، پیوند ناگستینی و وصف ناپذیری که باروح پدر در خود حس می‌کرد، زاده سالهای پر از سختی و کینه و هراس و شکنجه ای بود که پدر قهرمانش قربانی آن همه بود و در وطن خویش غریب مانده بود و در شهر خویش بیگانه و در جمع خویش تنها و در میان خوشاوندانش و همزبانانش گسته و بی همیه جبهه‌ها درگیر و رو در روی جهل و بت پرستی، و در کشمکش با شیوخ وحشی و اشراف پست و زراندوزان و برده

فاطمه فاطمه است

داران کینه توز پلید، و در زیر بار سنگین رسالتی خدائی یک تن و بی کس، و در راه درازش - از اسارت تا آزادی - بی همراه، و در صعودش از حضیض دره تاریک مکه تا اوج قله کوهستان نور<sup>۱</sup> تنها و بی همگام و جانش از کینه و خیانت و جمود اندیشه و ذلت توده، دردمند و تنش از آزار و ضربه خصم، مجروح و قومی که بر آنها مبعوث بوده و برای خوشبختی و سیادت و نجات آنها بیش از همه تلاش می کرد، بیش از همه او را می رنجاند و خویشاوندانش، که به او از همه نزدیکتر بودند، او را بیشتر می آزدند و بیگانگی می کردند و او یک روح دردمند تنها، از یک سو التهاب وحی، از سوئی طوفان عشق و ایمانی آتشین و جوان، و از سوئی خصومت قوم و از سوئی بلاحت خلق و از سوئی تنها و بی کسی و از سوئی کشیدن بار آن "امانت" خطیر که "آسمان و زمین و کوهها از کشیدنش سر باز می زند" و از سوئی تازیانه کلماتی که پیاپی از غیب بر جان بی تابش می نوازن، "و اگر بر کوه زند از هراس به زانو در می آید" و سنگ را ذوب می کند... و او - در زیر باران این همه رنج - هر روز آن آتش که مشتعلش ساخته به میان خلق می راندش و هر روز از صبح، بر سر هر رهگذر تنها فریاد می زند، بر بالای په "صفا" مردم خفته و رام و بی درد را بیم خطر می دهد و پیامش را ابلاغ

<sup>۱</sup>. مکه در دره گودی واقع شده است، پیرامونش، حصاری از کوه و کنارش حرا، کوهی گردان افراشته، که پس از فروآمدن وحی و تابش نخستین پرتو پیام، "جبل نور" نام گرفت.

فاطمه فاطمه است

می کند و در صحن مسجدالحرام، کنار "دارالندوءه" اشرف قریش، و پیش چشم سیصد و سی و اند بت گنگ بی درک و بی روح - که معبد مردم اند - صدای بیداری می دهد و ندای آزادی، و در پایان روز، خسته و کوفته، با تنی مجروح و دلی لبریز درد، و دستهای آواره و تهی، به خانه باز می گردد و در پی اش هیاهوئی از دشنا و استهzae، و در پیشش خانه ای خاموش و زنی شکسته ایام، همه تن عشق و همه هستی، دو چشم انتظار بر در.

و فاطمه، دختر کی خردسال، ضعیف، پا به پای پدرش، در کوچه های پر از کینه شهر، در مسجدالحرام پر از دشنا و استهzae و اهانت و آزار. هرگاه می افتد، همچون پرنده ای که فرزندش از آشیانه بیفت و در چنگ و دندان مرغان وحشی، جانوران خونخوار، گرفتار شود، تنها بر سر پدر پر کشد، با تمام وجودش او را در زیر بال می گیرد و با بازویان ترد کوچکش، قهرمان تنها را در آغوش می گیرد، با سر انگشتان لطیفش - که نوازش و مهربانی مجسم اند - خون از سر و دست پدر پاک می کند، جراحتهایش را التیام می دهد، با کلمات طفلا نه اش، مرد را - که حامل کلمات خدا است - تسلیت می بخشد و این تنها در دمند بزرگ را به خانه می آرد، و در میان مادر رنجور و پدر در دمندش موجی از لطف و جاذبۀ مهر و عشق بر می انگیزد، و در بازگشت خوینی پدر از طائف، بر سر راهش تنها به استقبال می آید و او را به تلاشهای کودکانه و عزیزش، از آن همه پریشانی و آوارگی به خود جذب می کند و دلش را به

فاطمه فاطمه است

اشتیاقهای تند خویش گرم می‌سازد و در حصار زندان، سه سال در کنار بستر مادر سالخورده غمگین و پدر رنجیده و گرفتارش، گرسنگی و غم و تنهاei و سختیهای بیشمار را تحمل می‌کند و پس از مرگ مادر و عمومی بزرگوار پدر، خلا ناگهانی زندگی پدر را که هم در بیرون تنها مانده و هم در خانه، با احساس و محبت و شور بی‌انتهایش، پر می‌کند و برای پدرش که سخت تنها مانده است، مادری می‌کند و زندگی و هستی و عشق و ایمان و تمام لحظات عمرش را وقف پدر می‌سازد و با محبتش، عاطفة پدری او را سیراب می‌نماید و با پارسائی و ایمانش به رسالت پدر، او را نیرو و افتخار می‌بخشد و با رفتن به خانه علی و انتخاب فقر و شرف او، به او امید می‌دهد و با حسن و حسین و زینبیش، پدر را که از پسر محروم بود و داغ مرگ سه پسر خردسال و سه دختر بزرگش را دیده بود، شیرین ترین و عزیزترین ثمره‌های زندگی پراز رنجش را به وی هدیه می‌کند؛ اینها است که در طول هیجده یا بیست و هشت سال یعنی در سراسر زندگیش، رشته‌هایی نزدیکتر از عاطفة فرزندی، شدیدتر از عشق، خالصتر از ارادت و ایمان و غنیتر از دوست داشتن و در عین حال به هم باfte از همه این تارهای زرین ماورائی، در جان و عمق وجودان فاطمه آفریده است و او را با جان و تن پدر پیوند داده است.

و اکنون ناگهان همه این رشته‌ها به تیغ مرگ گسته است و فاطمه باید، بی او، همچنان "باشد و زندگی کند".

فاطمه فاطمه است

چه هولناک و سنگین است این ضربه بر دل نازک و تن ضعیف فاطمه، این دختری که تنها با عشق به پدر، با ایمان به ایمان پدر و به خاطر پدرش بود و زنده بود.

تصادفی نبود که پیغمبر، در بستر احتضار، احساس کرد که تنها او را باید تسليت بگوید، او را نیروئی بخشد که بتواند مرگ پدر را تحمل کند و این نیرو تنها مژده مرگ نزدیک خودش بود و این صمیمیت خاص که وی زودتر از همه دیگران به او خواهد پیوست.

برای آنکه فاطمه، با سهمگینترین ضربه ای که طبیعت در توان خود داشت، ناگهان به دردناکترین و رقتبارترین حالت، متلاشی شود، مرگ پدر او را بس بود، اما ضربه دیگری نیز بر او وارد آمد، ضربه ای که اگر به اندازه نخستین "شدید نبود"، لااقل به اندازه آن عمیق بود و شاید عمیقتر. دست تقدیر مهلت نداد؛ ضربه دومی بیدرنگ در پی اولی فرود آمد، چند ساعت بیشتر فاصله نشد.

"کس دیگری به جانشینی پیغمبر انتخاب شده است". چه فرقی می‌کند این جانشین ابویکر باشد و یا دیگری؛ به هر حال، علی نبود.

همه چیز روشن شد. چرا پیغمبر در بازگشت از حج وداع، در غدیر خم که هر دسته از مسلمانان همراه پیغمبر، به سوئی می‌رفتند، علی را بر سر جمع معرفی کرد و از آنها اقرار گرفت که ولایت او و ولایت علی مترادف هم اند.

فاطمه فاطمه است

چرا در همین سفر، هنوز پیغمبر وارد مدینه نشده، گروهی دوازده نفری در خم راه کوهستانی کمین می‌کنند تا او را - و شاید هم علی را - ترور کنند. و این توطئه که پس از واقعه غدیر روی می‌دهد، با آن رابطه دارد؛ چه، در ایام انتخابات هیچ حادثه‌ای تصادفی نیست و با آن ارتباط دارد.<sup>۱</sup> و چرا پیغمبر که قبلاً خبر می‌یابد و دستور می‌دهد آنها را از سر راه بردارند اسم هیچ کدامشان افشا نمی‌شود؛ در حالی که این حادثه کوچکی نیست. بخصوص که تاریخ از شدت علاقه و کنجکاوی اصحاب پیغمبر به وی، بی‌اهمیت‌ترین حادثه‌ها را در زندگی وی به دقت نقل می‌کند.

چرا پیغمبر، در آخرین جنگش، تبوك، که خود با سالخوردگی و اصحاب بزرگ سالخورده، و غیرنظمیش - که مرد شمشیر نبودند و بیشتر عناصر سیاسی بودند تا جنگی - به این جنگ می‌روند تا با رومیهای نیرومند خارجی در شمال بجنگند و خطر مرگ را که احتمالش بسیار قوی است استقبال می‌کند و علی را استثناء می‌کند و علیرغم میل قلبی علی و طعن یهودیان و منافقان، او را در مدینه نگه می‌دارد، و می‌گوید: "من تو را برای آنچه در مدینه ترک کرده‌ام، می‌گذارم؛ آیا راضی نیستی

<sup>۱</sup>. بخصوص در این هنگام، پیغمبر در اوج تسلط سیاسی خویش است، آخر عمرش است و در سراسر شبه جزیره؛ بخصوص در حجاز و بالاخص منطقه مدینه، دشمنی نمانده است که چنین توطئه‌ای بچیند و از آن بهره برداری کند. تنها نیروهای داخلی اند که در این ایام می‌توانند جانشین قدرت پیغمبر شوند نه دشمنان خارجی.

فاطمه فاطمه است

که منزلت تو نسبت به من، منزلت هارون نسبت به موسی باشد، جز آنکه پس از من  
پیغمبری نیست؟" در حالی که علی مرد شمشیر و قهرمان نامی جنگهای بزرگ و  
پرچمدار و فاتح غزوه‌های مشهور پیغمبر است؟ چرا در بیماری مرگ، سپاه به روم  
می‌فرستد، آن هم برای یک جنگ انتقامی، نه فوری و دفاعی؟ چرا ابوبکر و عمر و  
دیگر بزرگان و سیاستمداران با نفوذ را هم اعزام می‌دارد؟ چرا بر چنین سپاهی، که در  
آن، این بزرگان سرباز ساده‌اند، اسامه جوان هجده ساله را به فرماندهی و امارت سپاه  
شخصاً نصب می‌کند و از انتقاد آنها که به علت جوانیش فرماندهیش را محکوم  
می‌کردند، به شدت خشمگین می‌شود و شایستگی را - و نه سن و سال را - ملاک  
ریاست اعلام می‌کند؟

و چرا آن همه در تب بیماری مرگ اصرار دارد و تکرار می‌کند و حتی دعاها و  
نفرینها تا سپاه بزودی حرکت کند و آن "شیوخ" هم حرکت کنند و باز هم علی را در  
مدینه نگاه می‌دارد؟ چرا در آخرین لحظات زندگی، کاغذ و قلم خواست و گفت:  
"شما را چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید"؟ و چرا همینها که امروز بر سر کار  
آمدند، نگذاشتند نوشته‌ای از او بماند و حتی پیش روی او به هم در افتادند و هیاهو  
کردند و او را آزردند و حتی اهانت کردند و به زنها یش که از پشت پرده فریاد  
می‌زدند آخر پیغمبر می‌خواهد وصیت کند و قلم و دوات برایش بیاورید، پرخاش  
کردند و آنها را یاران یوسف خواندند و او به خشم گفت: همین زنها از شما بهترند و

فاطمه فاطمه است

سپس از آنها خواست تا تنها یش بگذارند؟ در آخر لحظات زندگی گفت شما را سه وصیت دارم؛ دو تا را گفت و سومی را خاموش ماند؟ چرا وقتی بلال گفت: نماز است و او نتوانست از بستر برخیزد، گفت: علی را بگوئید بیاید و ناگهان آن دو نیز با پیغام دخترانشان به سرعت آمدند و پیغمبر هر سه را با هم در مقابل دید و بی آنکه چیزی بگوید هر سه را مخصوص کرد.

چرا...؟ چرا...؟ و چرا پیغمبر که در سخت ترین ایام جنگ و ضعف نیرو و تنها و قدرت دشمن، همیشه نیرومند و امیدوار سخن می گفت و مطمئن به آینده، در روزهای آخر عمر که در اوج اقتدار و توفیقش بود این همه هراسان و نگران بود؟ چرا شب آغاز بیماری مرگ، نیمه شب، تنها، با پیشخدمتش، ابومویهبه، به قبرستان رفت و مدت‌ها با گورهای خاموش نجوى کرد و با حسرتی دردناک گفت: خوش بیاساید. خوشابه حالتان که حال شما از این قوم بهتر است.

چرا هر چه به مرگ نزدیکتر می شود، بیشتر تکرار می کند که: فتنه ها همچون "پاره های شب سیاه روی آوردنده، سر در دنبال یکدیگر فرامی‌رسند..." آری اکنون همه این چراها را پاسخ می گویند، پاره های آن شب سیاه پشت سر هم می‌رسند؛ علی، دفن پیغمبر را پایان داده است و اصحاب بزرگ نیز دفن حق او را.

فاطمه فاطمه است

آنها از سقیفه به مسجد آمده‌اند تا خلیفه خطبهٔ ولایت خویش را بر مردم بخواند و... علی از خانهٔ خالی پیغمبر به خانهٔ فاطمه باز می‌گردد تا بیست و پنج سال سکوت و عزلت در دنارک و سیاهش را آغاز کند.

و فاطمه است که سنگینی و خشونت این ضربه‌های بی‌رحم را پیاپی بر جان ناتوانش باید تحمل کند.

برای او، پدرش، تکیه گاهش و محبوبترین عزیزش رفته است؛ علی، برادرش، همسرش، دوستش و تنها خویشاوند آشنا و همدردش، غمگین و شکسته، خانه نشین شده است و همچون او تنها مانده است. گوئی در همین چند ساعت، یکباره همه با آنها بیگانه شدند، مدینه دیگر آنها را نمی‌شناسد.

و اسلام؟ این ایمانی که فاطمه، از آغاز طفویلیش، با همهٔ خردسالی و ضعف و پریشانی، همگام پدرش، در راه پاگرفتن آن جهاد کرد، همگام نخستین مجاهدان سختیها کشید، فقر و حصار زندان و سختی و شکنجه دید و تمام کودکی و جوانیش را همه وقف جان گرفتن این نهال کرد، با پاهای خرد و شکننده اش، پیشاپیش مجاهدان نخستین و مهاجران راستین این راه سخت و سنگلاخ را کوفت و برای دیگران هموار کرد و با همه ایمان و توان و احساسش، تلاش کرد تا پیام پدرش در این جمع پا گیرد و راستی و حق پرستی و آزادی و عدل و تقوی و برابری و پیوند برادری در میان خلق

فاطمه فاطمه است

استوار گردد و این امّت جوان بی توان و بی آگاهی - که جرثومه بیماریهای کهنه را در عمق جان خویش پنهان دارد - در قبضه نیرومند دانش و آگاهی و عدالت و عصمت انسانی، بر راهی رود که "رسول امّی" آن را می‌برد و آنچنان کند که او سفارش کرده بود و سنت نهاده بود.

اما اکنون، برای فاطمه گوئی همه چیز سقوط کرده است. همه دیوارها و پایه‌ها و برج و باروهای که با آن همه رنج بر آورده شده بود، ناگهان فرو ریخته است.

سرنوشت اسلام، در سقیفه تعیین می‌شود، بی حضور علی و سلمان، ابوذر و عمار و مقداد و چند تنی چون اینان. اکنون، اینها، همگی، در خانه فاطمه گرد آمده‌اند، غمگین و خشمناک. چرا اینها به علی و فادر مانده‌اند؟ آخر اینها نه از اشراف قبیله اوس و خزر جاند - که در مدینه عنوانی و تیره و تباری داشته باشند - و نه از خاندانهای اصیل قریش که اشرافت خونی و خانوادگی و حیثیت طبقاتی شان آنها را مقام و موقعی بخشیده باشد که هوای خلافت رسول نمایند و توده اشرافت پرست بر آنها "اجماع" کنند و یا آنها را با پیوندهای خانوادگی و تعهداتی طبقاتی و ضرورت خون یا سرمایه، به یکی از این جناحهای سیاسی و گروههای اجتماعی نیرومند بکشانند.

اینها کسانی اند که یا غریب اند، همچون سلمان که ایرانی است و ابوذر که از صحراء آمده است و عمار که مادرش کنیزی سیاه و افریقائی است و پدرش یمنی و

فاطمه فاطمه است

بدَوی و یا افرادی بی تَشخّص و تمکن طبقاتی و مالی، مردمی ساده و محروم و بی پناه؛ و میشم خرما فروش است.

اینها در چشم پیغمبر، عزیز و محبوب بودند، اما اکنون که او رفته است به خواری و بی پناهی همیشگیشان باز گشته‌اند. ارزشها دوباره عوض شده است.

اینها اکنون جز علی پناهی ندارند. علی خود در مدینه، در نظام ارزش‌های کهنه‌ای که از امروز بازنو شده‌اند، این چنین است. جوانی است سی و چند ساله (در برابر شیوخ)، تهیدست، بی دسته و دسته بندی سیاسی و قبیله‌ای؛ ارزشها یعنی تقوی، دانش، دلاوری، استواری در راه، اندیشه بلند، آگاهی و قدرت بی نظیر سخن و شمشیر؛ و تمام اندوخته اش خطرهای که در وفاداری به پیامبر استقبال کرده و شمشیرهایی که در جهادها زده است و خونهای بسیاری که از دشمنان کینه توز دیروز - که دوستان تسلیم شده امروز شده‌اند - به فرمان پیغمبر ریخته است.

آن ارزش‌ها، خودآگاه و ناخودآگاه حسد دوستان را بر انگیخته است و این فداکاریها و دلاوریها کینه دشمنان را آشتی ناپذیر ساخته است و هر دو را در حمله به علی و محکومیت او، تهمت و تحقیر او و بالاخره محروم ساختن و تنها گذاشتنش همدست و همدادستان کرده است.

فاطمه فاطمه است

وقتی یک روح از سطح زمان خویش بیشتر او ج می‌گیرد و از ظرف تحمل مردم زمان بیشتر رشد می‌کند، تنها می‌شود، "بودن" سنگین و پر و زیبا و غنی او، "بودن" های پوک و سبک و زشت و تهی دیگران را خود به خود تحریر می‌کند - هر چند خود تواضع کند - و آنگاه دشمن و دوست - خودآگاه و ناخودآگاه - با هم در نفی او یا لجن مال کردن شخصیت بزرگ یا پایمال کردن حق صریح او همدست می‌شوند، اشتراک منافع می‌یابند. آنگاه دوست هم، همفرک و همراه هم - که عظمت وجود او، حقارت و خلا وجودی اش را آشکار می‌سازد و رنجش می‌دهد - بر آن می‌شود تا با انکار یا مسخ فضائل او، یا تحریر شخصیت او، او را به خود نزدیک سازد، فاصله رنج آور و آزاردهنده را بدین گونه از میان بردارد؛ خود را به او نمی‌تواند رساند، او را آن قدر عقب بکشاند که به او رسد و در این تلاش است که با دشمن هم راه می‌شود و با وی اشتراک منافع پیدا می‌کند، به دشمن در کوییدن او احتیاج پیدا می‌کند و ناچار بازیچه دشمن می‌شود و مأمور رایگان او و خدمتگزار "آماتور" ظلمه.

این است که باید علی کوچک شود.

این است که می‌بینیم بنی امیه - که دشمن مهاجر و انصارند و خصم علی و عمر - همه جا تبلیغ می‌کنند که: علی "ابو تراب" است، "علی نماز نمی‌خواند". کاتب وحی، جامع قرآن، دائی و خویشاوند پیغمبر بنی امیه‌اند، ام المؤمنین دختر ابوسفیان است، خانهٔ

فاطمه فاطمه است

ابوسفیان است که در نظر پیغمبر - همچون خانه خدا در مکه - محل امن عام است و حرام است و هر که در آن پناه آورد، در امان است... علی در محراب مسجد، کشته شده است؟ این چه خبری است؟ علی در مسجد چه می‌کرده است؟ در محراب چه کاری داشته است؟ مگر علی نماز می‌خوانده است؟

هر کسی می‌داند که اینها کینه ضربه‌های قهرمانی بدر و خندق... است که این چنین چرکین شده و سر باز کرده است.

اما دوست. دوستی هم که در بدر و خندق، همراه علی، علیه بنی امیه به پیکار آمده است، با بنی امیه هم آواز می‌شود. چرا؟ زیرا هنگامی که آنها، که بزرگان نامی اصحاب اند، در خندق سر به زیر می‌افکتند و علی، جوان بیست و هفت ساله ضربه‌ای می‌زند که دشمن را به وحشت می‌افکند و فریاد تکبیر از قلب مسلمانان بر کشیده می‌شود و پیغمبر او را این چنین می‌ستاید که: "ضربت علی در نبرد خندق، از عبادت جن و انس ارجمندتر است". آنها را، همانهائی را که از دل تکبیر گفتند و همانهائی که از این ضربه به شوق آمدند و سود بردن و نجات یافتند و فخر یافتند، تحقیر می‌کند؛ پنهانی، بذر یک حسد در عمق و وجودان ناخودآگاهشان می‌کارد و این بذر بعدها رشد می‌کند و بی آنکه خود بدانند، سر می‌زند و شاخ و برگ می‌دهد و تمام روح و اندیشه شان را می‌پوشاند و در سایه می‌گیرد و ریشه در عمق استخوانشان می‌افشاند.

فاطمه فاطمه است

در خیر که ابوبکر پرچم را بر می‌گیرد و برای فتح قلعه پیش می‌رود و پس از تلاش‌های بسیار، شکسته بر می‌گردد و عمر می‌رود و شکسته بر می‌گردد و پیغمبر می‌گوید، فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که هم او خدا و رسولش را دوست می‌دارد و هم او را خدا و رسولش.

و فردا پرچم را به علی می‌دهد و او با آن قهرمانی شگفت قلعه‌ها را یکی پس از دیگری در هم می‌شکند، این قلعه را می‌گشاید و مردم برای غارت به درون هجوم می‌برند و او به قلعه دیگر حمله می‌برد.

در بدر، در أحد، که بزرگان و اصحاب کباری که خود را هم از نظر سنی و هم حیثیت اجتماعی برتر می‌شمردند، یا فرار کرده‌اند و یا گوشه‌ای نامید و ترسان نشسته‌اند، و علی همچون برق و باد در صحنه می‌گذرد و در پریشانی و شکست قطعی، جبهه‌ای تازه تشکیل می‌دهد، در "فتح" که پرچمدار است و در حین که باز در آن هنگام که رجال بزرگ و بانفوذ و معتبر چنان از تنگه حنین می‌گریزند که ابوسفیان به قهقهه‌ای تمخر آمیز فریاد می‌کند: "این طور که اینها می‌گریزند تا دریای احمر خواهند رفت"، علی، چون صخره‌ای، دهانه تنگه را می‌بندد.

این شمشیرها در دشمن رویارویی، کینه می‌آفریند و در دوست هم صف و همزم، حسد، حقارت.

فاطمه فاطمه است

و این است که دشمن و دوست در یک جبهه قرار می‌گیرند، هنگامی که شخصیت و فضیلت یا قدرت علی مطرح است. و این است که دوست به دشمن محتاج می‌شود و دشمن به دوست، و هر دو همکار می‌شوند، و این است که آن حقارتها را که عظمتهای علی در آنها پدید آورده است باید با تحریر علی جبران کنند، چگونه؟ فضیلتهای مسلمش را نادیده گرفتن، طرح نکردن و اگر ناجوانمردی پلید باشد آنها را هم تحریف کردن و به گونه دیگری توجیه کردن و نیز تهمت زدن، و اگر پستی و پلیدی تا این حد نباشد، تنها در برابر ارزشها سکوت کردن و در برابر آنچه نقطه ضعفی بتوان شمرد یا بتوان نمود، تا هر جا که در توان هست مبالغه کرده و بزرگ نمودن و هر جا تکرار کردن و کاهی را کوهی نمودن... و یا اگر انصاف در حد ابوبکر و عمر باشد، حق علی را اعتراف کردن، اما، برای غصب حق و پایمال کردن حقیقت او، مصلحت را عنوان کردن: "علی؟ آری، اما هنوز جوان است، بگذار چندی بر او بگذرد"! "علی؟ آری، اما او مرد شمشیر است و پارسائی و دانش، از سیاست چیزی نمی‌داند! شجاع است اما علم جنگ ندارد"! "علی؟ آری، اما او خیلی شوخی می‌کند!!" "علی؟ آری، اما فعلاً مصلحت اسلام نیست، خیلی دشمن دارد، او در جنگهای عصر پیغمبر از خانواده‌های بزرگ و بانفوذ خیلی‌های را کشته است، آن کینه‌ها هنوز گرم است، مصالح ایجاب نمی‌کند.

فاطمه فاطمه است

علی؟ او خیلی از خودش ستایش می‌کند! (عقده‌های حقارت اینجا بیشتر نمایان می‌شوند).

علی؟ آری، "اگر زمام خلافت به دست او افتاد این شتر را بر راهش استوار خواهد راند، اما... او خیلی بدان مشتاق است"!<sup>۱</sup>

نتیجه؟ نتیجه این می‌شود که علی هم به دست بنی امیه کوبیده شود و هم به دست عمر که دشمن بنی امیه است و هم صفت علی، و عثمان هم به دست عمر پیروز شود و هم به دست بنی امیه که دشمن عمرند و خویشاوندان عثمان.

و اینها همه را فاطمه خوب می‌داند، خوب می‌شناسد. او یک خانه نشین ناآگاه نیست، فاطمه راه رفتن را در مبارزه آموخته است و سخن گفتن را در تبلیغ و کودکی را در مهد طوفان نهضت به سر آورده و جوانی را در کوره سیاست زمانش گداخته است. او یک زن مسلمان است: زنی که عفت اخلاقی او را از مسئولیت اجتماعی مبرّی نمی‌کند، اکنون، چند ساعتی است که از دفن پیغمبر می‌گذرد، در خانه او، علی با چند

<sup>۱</sup>. عمر در هنگام وصیت وقتی درباره کسانی که ممکن است پس از وی زمامدار شوند، اظهار نظر می‌کند، این نظرها بسیار دقیق است بخصوص تعییری که نسبت به عثمان دارد و او را زبون قوم و خویش و تجمل پرست و بازیچه بنی امیه می‌خواند و در عین حال می‌بینیم که در شورائی که تشکیل می‌دهد زمینه را برای شکست علی و پیروزی عثمان فراهم می‌سازد.

فاطمه فاطمه است

تن از بنی هاشم و یاران محبوب و عزیز پیغمبر که به او وفادارند، جمع شده‌اند، به نشانهٔ نفی آنچه در سقیفه روی داده است و سرپیچی از یعنی که همه را بدان می‌خوانند. در مسجد خلیفه خطبہ ولایت خویش را خوانده و از مردم بیعت گرفته و عمر، کارگزار سیاست، تلاش بی‌اندازه می‌کند تا چند ناهمواری دیگر را که مانده است، از پیش پای حکومت وی بر گیرد و راه را بکوبد.

سعد بن عباده، رئیس خزرج که مرد بانفوذی بود و کاندیدای انصار در سقیفه بود، خلافت ابوبکر را نپذیرفت و به نشانه عصیان، مدینه را ترک کرده و به قصد شام بیرون رفته است. ناگهان خبر رسید که در نیمه [راه] "به تیر غیب گرفتار شده" و جنیان او را ترور کرده‌اند و حتی جنی را که به سوی او شلیک کرده است، به نام شناخته‌اند و رجزی را هم که پس از ترور سعد به زبان فصیح عربی سروده است نقل می‌کند [می‌کنند]! وضع قبائل هنوز معلوم نیست، گرچه احتمال آنکه برخی خلافت ابوبکر را نپذیرند، هست اما آنچه کانون خطر است، خانهٔ فاطمه است. آری، از آن روز، خانهٔ فاطمه، برای حکومتها، همواره کانون خطر بوده است.

اکنون در مدینه، تاریخ به سه نقطه می‌اندیشد، با تأملی بسیار: مسجد، خانهٔ فاطمه و کنارش، خانهٔ پیغمبر، که اکنون دیگر سکوت کرده است، و شگفتا که این هر سه یک جایند، دیوار به دیوار هم.

فاطمه فاطمه است

آری، میان آنها فاصله یک دیوار بیش نیست.

عمر از این تنها نقطه مقاومت در برابر حکومت جدید خشمگین است. او که برای استقرار قدرت در دست ابوبکر تلاش بسیار کرده است و همه سدها را از پیش پا برداشته است اکنون نمی‌تواند تحمل کند در این خانه گروهی به عنوان سرپیچی از بیعت گرد هم آیند و چنین کانون مقاومی را تشکیل دهند. آن هم در درون مسجد که پارلمان و مقر حکومت خلیفه است، آن هم در گوشه‌ای که خانه فاطمه است، آن هم چهره‌هایی که تا دیروز عزیزترین و صمیمیترین چهره‌های پیرامون پیغمبر بودند.

فاطمه، که اکنون همچون پرنده ای مجروح در میانه دو فاجعه سنگین فشرده می‌شود: مرگ پیامبر و شکست علی، سر در گریبان غمهای سیاه خویش فرو برده است و به گذشته می‌اندیشد و به پدر که آن همه نگران فردا بود، و به آینده، که سرنوشت مذهب "عدالت و رهبری" چه خواهد شد؟ خاطرات تلخ و شیرین گذشته بر سرش هجوم آورده بودند و روح او را، همچون مرغکی که از قفس پر گشاید، بال در بال پدر، در افقهای گذشته پرواز می‌دادند و خشونت فاجعه ای را اکنون بر او و سرنوشت خاندان او فرود آمده است اندکی، و برای لحظاتی، تسکین می‌دادند؛ ناگهان هیاهوی بسیاری از مسجد بلند شد و فاطمه، در میان صداحائی که بر هم می‌خورد و همه‌مه می‌شد، فریادهای تن و هولناک عمر بن خطاب را شنید که دمادم نزدیک می‌شد.

فاطمه فاطمه است

من این خانه را با اهلش به آتش می کشم.

این جمله را فاطمه به روشنی شنید. اکنون خیلی نزدیک شده‌اند. در خانه فاطمه به مسجد بازمی شود و شنید که صداهایی با شگفتی به او می گویند.

گرچه در خانه فاطمه باشد؟ و عمر، با همان لحن قاطع: باشد.

به راستی هم، غلام عمر، از خانه آتش به مسجد آورده است.

اکنون، آتش بر در خانه فاطمه.

و هیاهوی جمع و در میانه فریاد رعب آور عمر که: ای علی، بیرون بیا.

در خانه به شدت تکان می خورد و زبانه های آتشی که آورده‌اند، از روزنه های در پیداست و فریادهای عمر که هر لحظه تندتر و مهاجمتر می شود.

ناگهان فریاد فاطمه، که پشت در آمده بود، برخاست. فریادی که تمامی اندوه عالم را با خود داشت: ای پدر، ای رسول خدا، بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابی قحافه چه ها که ندیدم! همراهان عمر، چند گام عقب رفتند. این فریاد گریه و خشم دختر محبوب پیغمبر است.

گروهی نتوانستند خود را نگه دارند، بلند گریستند؛ و گروهی بر سردر خانه فاطمه و پیغمبر لحظه ای خیره ماندند.

فاطمه فاطمه است

گوئی همگی به دست و پا بمردند، شرم آنها را آهسته و آهسته بازگرداند. عمر که تنها مانده بود، لحظه ای مردد ایستاد، بی آنکه بداند چه کند، و سپس به سوی ابوبکر بازگشت. اکنون همه بر ابوبکر گرد آمده‌اند. داستان فاطمه را به او گزارش کردند و برخی، با لحنی که گوئی از فاجعه ای سخن می‌گویند.

پسر ابی قحافه و پسر خطاب به خانه فاطمه برگشتند، اما این بار نرم و خاموش؛ ابتکار را ابوبکر به دست گرفته است. "او با تیغ می‌برید و این با پنه!" فاطمه که با مصیبت خو کرده بود و در گهواره مبارزه بزرگ شده بود اکنون گرچه فاجعه را از همه وقت سختer می‌یافت و خود را از همیشه ناتوانتر، می‌کوشید تا از پا نیفتند و در زیر فشار و سنگینی این همه رنج به زانو درنیاید، تنها کنار در ایستاده بود، گوئی نگهبان و مدافع این خانه است، گوئی می‌خواهد از علی - که سخت تنها مانده است - حمایت کند.

اجازه خواستند که وارد شوند. فاطمه اجازه نداد. علی - که صبرش در تصور نمی‌گنجد - بیرون آمد، از فاطمه درخواست کرد که آنها را اجازه ورود دهد؛ فاطمه، در برابر علی، مقاومت نکرد، اما فقط ساكت ماند، سکوتی که از خشم لبریز بود، علی آنها را به درون خواند، وارد شدند. بر فاطمه سلام کردند، فاطمه به خشم رو برگرداند و پاسخان را نداد، تنها رفت و خود را در پس دیواری از چشم آنان دور کرد. ابوبکر

فاطمه فاطمه است

احساس کرد که خشم و نفرت فاطمه از حد در گذشته است، نمی‌دانست چه بگوید،  
چگونه آغاز کند.

شرم و سکوت بر سر "دو شیخ" سایه افکنده بود. در چنین لحظه‌ای، برای آنها سخت است در میانه فاطمه و علی حضور یافتن.

علی کنارشان نشسته بود، گوئی تنها یک میزبان است، ساکت. و فاطمه در پس دیوار، به قهر و خشم، خود را از آنها پنهان کرده بود تا آنها را نبیند؛ دیوار، فاصله‌ای که برداشتنی نیست و هرگز برداشته نشد.

ابوبکر می‌کوشید تا بر خود مسلط شود و نیروی آن را که بتواند در چنین جوّ دشواری سخن بگوید، بازیابد. لحظاتی گذشت و سکوتی که سخنهای بسیار داشت بر خانه خیمه زده بود.

ابوبکر، با چهره‌ای که از آن غمی عمیق پیدا بود و آهنجی که از تأثیر می‌لرزید، آرام و مهربان آغاز کرد: ای دختر محبوب رسول خدا. به خدا قسم که خویشاوندی رسول خدا برای من عزیزتر است از خویشاوندی خودم. و تو پیش من از دخترم عایشه محبوبتری. آن روز که پدر تو مرد، دوست داشتم که من می‌مردم و پس از او نمی‌ماندم. می‌بینی که من تو را می‌شناسم و فضل و شرفت را اعتراف دارم و اگر حق و میراث رسول خدا را از تو باز گرفتم، تنها از آن رو بود که از او - که درود و سلام بر

فاطمه فاطمه است

او - شنیدم که می‌گفت "ما پیامبران ارت نمی‌گذاریم، آنچه از ما می‌ماند صدقه است..." ابوبکر ساکت شد و عمر همچنان ساکت بود و در انتظار آنکه اثر سخن نرم و ستایش آمیز را در روح فاطمه رنجیده ببیند. فاطمه، بی آنکه در پاسخ لحظه‌ای تردید کند شروع به سخن کرد، با مقدماتی آرام و شیوه‌ای که گوئی استدلال می‌کند نه خشم و فریاد: اگر سخنی از رسول خدا (ص) برای شما دو نفر نقل کنم، آن را اعتراف می‌کنید و بدان عمل خواهید نمود؟ هر دو یک صدا گفتند: آری.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا شما دو نفر از رسول خدا نشنیدید که می‌گفت: "خشنودی فاطمه، خشنودی من است و خشم فاطمه خشم من، آن که دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و آنکه فاطمه را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته است و آنکه فاطمه را به خشم آورد، مرا خشمگین کرده است؟" هر دو با هم پاسخ دادند که: چرا، این سخن را ما از رسول خدا (ص) شنیده ایم.

سپس بیدرنگ ادامه داد: پس من خدا را و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما دو تن مرا به خشم آوردید و خشنودم نساختید، و اگر رسول خدا را ببینم، نزدش از شما دو نفر شکایت می‌کنم.

فاطمه فاطمه است

ابوبکر به گریه افتاد، احساس کرد که نه او توان گفتن دارد و نه فاطمه توان شنیدن.  
برخاست و عمر به دنبالش، وارد مسجد شد، آشفته و گریان، با خشم و درد بر سر جمع  
فریاد زد که...

اما کارگزاران و مصلحت اندیشان قدرت او را قانع کردند که صلاح امت نیست  
شما کنار روید و او هم با تأثر و کراحت شدید قانع شد و صلاح اندیشیها را ناچار  
پذیرفت و رام گردید و به خیال خود دست به کار نصرت اسلام و اجرای سنت رسول  
خدا شد و نخستین تصمیمی که گرفت، مصادره فدک بود.

بدینگونه، علی از نظر مالی و زندگی شخصی نیز فلج شد تا زندگیش در گرو  
حقوقی باشد که از بیت المال دارد.

علی را به حال خود واگذاشتند که تهییدست و تنها شده بود و چند تنی هم که بر او  
گرد آمده بودند، به زور یا رضا پراکنده شدند و نمی‌توانست عدم بیعتش منشاء عصيان  
و خطری باشد؛ بخصوص که آنان یقین داشتند که تا فاطمه زنده است، از علی  
نمی‌توان بیعت گرفت و علی نمی‌تواند بیعت کند، چه فاطمه در برابر قدرتی که حق  
نمی‌دانست، کمترین نرمشی نداشت، چنانکه تا مرگ، جبهه قاطع و حالت خشمگین و  
مهاجمی را که نسبت به آنان گرفته بود، لحظه‌ای رها نکرد.

فاطمه فاطمه است

پیغمبر مرد، علی خانه نشین شد، میراث فاطمه که تنها منبع زندگی او و همسر و فرزندانش بود، مصادره شد و قدرت به دست ابوبکر و عمر افتاد و سرنوشت اسلام و مردم به دست سیاست سپرده شد و عبدالرحمن بن عوف مال پرست و عثمان اشرافی و خالد بن ولید لاابالی و سعد بن وقاص خشن و بی تقوی، کارگزاران اصلی خلافت رسول شدند و علی در خانه نشست و به جمع آوری و تدوین قرآن پرداخت - که از آینده ترسیده بود - و بلال مدینه را ترک گفت و در شام گوشہ گرفت و برای همیشه خاموش شد و سلمان با این لحن گوشہ دار و تعبیر پرمعنای فارسی - که احساسش را بهتر می‌توانست بیان کند - به آنها که شتابان و موفق، از سقیفه باز می‌گشتند گفت: "کردید و نکردید"! و سپس، غمگین و ناامید به ایران بازگشت و در مدائن منزوی شد و ابوذر، ائم پیغمبر، و عمار عزیز پیغمبر، بیکاره شدند.

اما فاطمه از پا ننشست. در زیر کوهی از اندوه که بر جان عزادارش حس می‌کرد، مبارزه با خلافتی را که غصب می‌دانست و خلیفه ای را که ناشایست می‌شمرد، ادامه داد. برای باز پس گرفتن فدک از تلاش باز نایستاد، این تلاش همه به صورت حمله و انتقام بود، می‌کوشید تا به همه ثابت کند که خلیفه در این کار خواسته است از او انتقام سیاسی بگیرد و بر علی ضربه ای اقتصادی فرود آورد. فدک مزرعه کوچکی است و اگر بزرگ هم بود برای فاطمه کوچکتر از آن بود که بر سر آن به کشمکش پردازد، اما فدک به عنوان نشانه ای از غصب و زور رژیم تازه برایش اهمیت یافته بود؛ با طرح

فاطمه فاطمه است

مسئله مصادره فدک می کوشد تا حکومت را محکوم کند، تا اثبات کند که آنها در راه صالح خویش چگونه حقایق را انکار می کنند: از انتساب سخنی به پیغمبر و یا مسخر و توجیه سخن پیغمبر نیز دریغ ندارند؛ می خواست به افکار عمومی برساند که اینها که "سنت رسول" را شعار خلافت خویش ساخته‌اند تا کجا به خاندان رسول ستم می کنند و حقی را که در اسلام هر فرزندی دارد و هر پدری، از شخص پیغمبر و فرزندش باز می گیرند و می گویند پیغمبر فرزند می گذارد اما ارث نمی گذارد. فدک برای فاطمه یک مسئله سیاسی شده بود و وسیله مبارزه، و پافشاری فاطمه از این رو بود، نه به خاطر ارزش اقتصادی آن، آنچنان که دشمنان دانا و دوستداران نادان فاطمه تلقی می کنند.

فاطمه از پا نشست، هر چند مرگ پیغمبر جانش را به آتش کشیده بود و ضربه‌های پیاپی بر او سخت کارگر افتاده بود و هر چند مهاجران بزرگ و انصار پیغمبر، جز چند تنی که از شماره انگشتان دست کمتر بودند، همگی به خلافت جدید رأی داده بودند و یا کودتای انتخاباتی سقیفه را پذیرفته بودند.

فاطمه دیگر به بازگرداندن قدرت چندان امیدی ندارد و می‌داند که حق علی از دست رفته است و طراحان نیرومند انتخابات که از دیرباز زمینه سازی‌ها و نقشه‌های پخته داشته‌اند، بر اوضاع مسلط شده‌اند اما استقرار قدرت و سلطه حکومت و سکوت و تسليم مردم فاطمه را از مسئولیت مبارزه به خاطر حق و علیه باطل مبرّی نمی‌سازد. باید

فاطمه فاطمه است

برای پیروزی هر چند با امیدی ضعیف تلاش کند، باید با نظام حاکم مبارزه کند، اگر توانست آن را مغلوب سازد و اگر نتوانست، لااقل محکوم.

اگر باطل را نمی‌توان ساقط کرد، می‌توان رسوا ساخت؛ اگر حق را نمی‌توان استقرار بخشید، می‌توان اثبات کرد، طرح نمود، به زمان شناساند، زنده نگاهداشت؛ لااقل مردم بدانند که آنچه بر سر کار است، ناحق است و ظلم است و آنچه مطروح و شکست خورده و زندانی، حق است و عدل و آزادی.

این است که مدینه اکنون شاهد شگفتزین منظره‌های تاریخ است: در کنار مسجد پیغمبر، در دل تاریک شباهی سیاه، مردی، همسرش را، همسر سیاهپوش عزادارش را بر مرکبی می‌نشاند و در کوچه‌های پیچاپیچ و خلوت شهر می‌گردانند.

پیاده علی است و سوار، فاطمه دختر محبوب و مبارز پیغمبر. هر شب بدینگونه از خانه بیرون می‌آید و علی و همراحتش، به سراغ انصار می‌رود؛ اینها مردمی صمیمیتر و بیطرفترند.

مهاجرین بیشتر از قریش اند و همدیگر را دارند و یک بافت سیاسی دیرینه آنها را به هم پیوند می‌دهد و اکنون خلیفه از آنها است و شیخ بانفوذ آنها؛ همه در حکومت او سهیمند، اما انصار در حکومت جدید سهمی ندارند. کاندیدای آنها سعد بن عباده بود که مدینه را ترک کرد و "در راه شام به وسیله جنیان ترور شد". آنها هم در برابر

فاطمه فاطمه است

استدلال ابوبکر، که مهاجر بود و خویشاوند رسول خدا، و شیخ قریش، تسليم شدند که گفته بود: رسول خدا دوست می‌داشت که خلیفه اش از قریش باشد و از خویشان و خاندان رسول خدا، و آنها هم به حرمت گفته رسول خدا و حرمت خاندان او، از خلافت چشم پوشیدند و حکومت را به ابوبکر واگذاشتند که از قبیله پیغمبر بود و پدرزن پیغمبر، و خود صمیمانه ربه اطاعت خویشاوند پیغمبر را بر گردن نهاده بودند، و انگهی آنها اکثریت دارند، آنها همه مردم مدینه‌اند.

و اکنون فاطمه، شخصاً به سراغ آنها می‌رود؛ هر شب، همراه علی، به مجالس آنها سر می‌زند، با آنها حرف می‌زند، فضائل علی را یکایک بر می‌شمارد، سفارش‌های پیغمبر را یکایک به یادشان می‌آورد، با نفوذ معنوی، شخصیت بزرگ انسانی، آگاهی سیاسی، شناخت دقیقی که از اسلام و روح و آرمانهای اسلام دارد و بالاخره قدرت منطق و استدلال استوار خویش، حقانیت علی را ثابت می‌نماید و نشان می‌دهد، بطلان انتخاباتی را که شده است، اثبات می‌کند، فربیی را که خورده‌اند آشکار می‌سازد و عواقبی را که براین شتابزدگی سطحی و غافلگیری سیاسی باز خواهد شد، بر می‌شمارد و آنان را از آینده ناپایدار و تیره‌ای که در انتظار اسلام و رهبری امّت است بیم می‌دهد.

فاطمه فاطمه است

راویان تاریخ که این داستان را نقل می‌کنند حتی یک بار هم نشان نمی‌دهند که در مجلس، در برابر منطق فاطمه و تفسیر و تلقی ئی که از این حادثه دارد، مقاومت کرده باشند، همگی به او حق می‌دادند، همه به لغزش بزرگ خویش پیش او اعتراف می‌کردند، همه فضیلت علی و حقیقت او را اقرار داشتند. و فاطمه از آنها قاطعانه می‌خواست که "شما ابوالحسن را در بازگرفتن حقیقی که در راه آن می‌کوشید یاری کنید". اما همگی عذر می‌آورند که: ای دختر رسول خدا، ما با ابوبکر بیعت کرده ایم و این کار دیگر خاتمه یافته است؛ اگر همسر تو و پسرعموی تو علی، پیشی می‌گرفت و زودتر مطالب را گفته بود ما احدي را در کنار او قرار نمی‌دادیم و برای دیگری از او نمی‌گذشتیم".

و علی با شگفتی و لحنی معتبرضانه از آنها می‌پرسید: "من رسول خدا را در خانه اش رها کنم و دست از غسل و کفن و دفنش بردارم و از خانه بیرون بروم و بر سر حکومتش به نزاع مشغول شوم؟" و فاطمه که می‌دید علی این بار هم، مثل همیشه، قربانی عشق و وفادار ماندنش به پیغمبر شده است می‌گفت: "ابوالحسن جز کاری که می‌بایست می‌کرد و سزاوار بود، نکرد و آنها کاری کردند که... خدا حسابرسشان خواهد بود و طلبکارشان".

دیگر همه چیز پایان یافت.

فاطمه فاطمه است

فاطمه تن به مرگ داد. احساس کرد که بیش از آنچه در تصور آید تنها است. احساس کرد که چهره های آشنائی که سالها در پیرامون پدرش بودند و همه جا با او همگام و همراه، با وی سخت بیگانه شده‌اند. اصحاب وی اکنون در هوای دیگری دم می‌زنند؛ مدینه، دیگر "شهر پیغمبر" نیست. سیاست و حکومت بر "شهر ایمان" خیمه زده است و روح بزرگ و نیرومندی که به کالبد بدایت عرب، احساس و ایثار و حق پرستی و خضوع در برابر حقیقت و حساسیت نسبت به فضیلتهای انسانی و زیبائیهای "زندگی جهاد و ایمان و تقوی" می‌دمید و عادات کهنه و سنتهای قومی و پیوندهای خونی و قبیله‌ای و غرورها و خودپرستیها و فضیلت کشیها و دسته بندیها و مصلحت بازیهای پست و محافظه کاریهای حقیر را در زیر ضربات مدام سخشن - که "تازیانه اهل یقین" بود - و آتش انقلاب و تعهد و مسئولیت و مبارزه و پیشرفت و تجلیهای روح و معنویت و تحرک مداوم زندگی نابود می‌کرد و می‌سوزاند، اکنون در کنار خانه فاطمه آرمیده است. یاران عزیز او - که در زندگی، پایگاهی خانوادگی یا طبقاتی نداشتند اما در چشم و دل پیامبر، جایگاهی بلنده یافته بودند و اشرافیت و حیثیت خویش را تنها با ایمان و اخلاص و در آگاهی و مبارزه کسب کرده بودند، از چشم کشتیانان سیاست جدید دارند می‌افتدند و "شخصیتها" و "زرنگها" پیش می‌افتد! گوشها چنان به غوغای قدرت و حکومت و "خودپائی" مشغول اند که دیگر آوای نرم و ضعیف عاطفه و دوستی و اخلاص را نمی‌توانند شنید.

فاطمه فاطمه است

شخصیت ابوبکر و خشونت عمر و شمشیر خالد و نبوغ عمر و عاص، ناگهان، حصاری بلند گردانید مدینه کشیده است و توده را - مرعوب یا مجدوب - و اصحاب را - آگاه یا ناآگاه - در میان گرفته است و خانه فاطمه از حصار بیرون مانده است. صدای فاطمه به کسی نمی‌رسد.

دشمنان فاطمه، در اینجا بسیار نیرومندترند از دشمنانی که در مکه با آنان مبارزه می‌کرد. پدرش - که در مکه، یک تنہ با یک شهر پیکار می‌کرد، در حالی که جز دختر خردسالش کسی همراه و پشتیبان نداشت - در مسجدالحرام کانون قدرت دشمن رویارویی دارالندوه - سنای قریش - سیصد و سی و اند شفیع و معبد قریش را و تمام عرب را سنگهای گنگ و بیشурور می‌خواند و بی اندکی تردید یا ضعف فریاد می‌زد که همه را به یاری خدا خواهم شکست و پدرانشان را به بلاحت نسبت می‌داد و مقدساتشان را به خرافه؛ آری، پدرش که سرچشمۀ الهام قدرت و قاطعیت بود و می‌گفت و راست می‌گفت که: "هرگاه ما بر سر قومی فرود آئیم بدا به حال آن قوم"<sup>۱</sup>، دیدیم که در اوج قدرت خویش و در آخرین روزهای زندگیش که از همه وقت محبوب‌تر، مقتدرتر، و پرنفوذتر بود، نتوانست سپاه اسامه را حرکت دهد؛ با آن همه فرمانهای صریح، تأکید و

<sup>۱</sup>. هنگام ورود غافلگیرانه به درۀ خیر، بر سر یهود، که با غطفانیهای وحشی، علیه مدینه دست اندر کار توطئه ای بودند.

فاطمه فاطمه است

تکرار، دعا و نفرین و تلاش‌های رقت آور، در تب و بیماری مرگ سپاهی که اعزام کرده بود، در پایگاه جرف - حومه مدینه - ایستاد و یک گام برنداشت.

چه می‌گوییم؟ حتی در خانه خویش، در میان نزدیکترین یاران خویش، نامه‌ای نتوانست بنویسد، وصیتش را نتوانست بر زبان آرد و آنچه گفت نتوانست از تحریف و توجیه، محفوظ نگاهدارد.

و همسرش، علی، قهرمان نامی زمان، کسی که در خندق (که در آن همه قبائل دشمن، همچون تنی واحد، بر مدینه کوچک هجوم آورده بودند و احزاب کفر و دین، شرک و توحید، یعنی: عرب و یهود، در یک صف آمده بودند تا نهضت اسلام جوان را ریشه کن کنند و پایگاه "انقلاب محمد" را بر سر مجاهدانش ویران کنند و - چنانکه بی تردید می‌گفتند - "خاکش را در توبه اسبهاشان ببرند")، (در حالی که جوانی بیست و چند ساله (بود)، تنها با یک ضربه، سرنوشت جنگ را عوض کرد؛ کسی که در أحد، در لحظات مرگباری که قریش بر دره چیره بود و مسلمانان، پراکنده و فراری و اصحاب بزرگ پنهان و نومید و پیغمبر، در پایگاهش تنها و مجروح و بی مدافع، همچون گردبادی از جان و تن خویش، بر گرد پیغمبر چرخ می‌زد و همچون تندبادی بیدرنگ به صحنه بازمی‌گشت و جبهه فشرده دشمن را که، بر اجساد شهیدان، به سوی پیغمبر پیش می‌تاختند، متلاشی می‌ساخت و باز به سراغ محمد باز می‌گشت و

فاطمه فاطمه است

گردش چرخ می‌زد و باز به صحنهٔ پیکار می‌شتافت و در همین حال سر راه بر فراریان می‌گرفت و بر نشستگان نهیب می‌زد و سپاه پراکنده را گرد می‌آورد تا جبههٔ تازه‌ای فراهمن آورد و فراهمن آورد و از شکست خورده‌گان و نومیدان و فراریان سدّ مقاومتی تشکیل داد و قریش پیروز را که از شنیدن خبر مرگ پیغمبر و دیدن انبوه شهیدان و شکست مجاهدان و آشامیدن خون حمزه مست شده بودند، به دست شستن از پیکار و ترک صحنهٔ ناچار کرد؛ کسی که شکست رقت بار حنین را جبران کرد و پیروزی خیر را تضمین؛ کسی که در صحنهٔ های پیکار، شمشیرش همچون داسی که در مزرعهٔ گندمهای رسیده افتاد، کشتزارهای مرگ و خون را درو می‌کرد و انبوه سپاه خصم، در پیش مرکب شد به روی هم می‌خفت، اکنون، این چنین خاموش و غمگین در گوشهٔ خانه نشسته است و سایهٔ هراسی - که هرگز در سیماهی علی کسی سراغ نداشت - بر سرش خیمه زده است و اندیشهٔ او را به افقهای سیاه و سرزمهنهای پر از بیم و هول می‌کشاند.

چه شده است که شمشیر پرآوازه همسرش، که هرگاه از جهاد باز می‌گشت، از خون سیراب بود و چون به خانه می‌آمد، در کنار شمشیر خونین رسول خدا، علی آن را به او می‌داد و با آهنگی سرشار از حماسه و فخر می‌گفت: "فاطمه، شمشیر را بشوی"، اکنون این چنین بیجان شده است و پس از ده سال، به بستری خزیده است؟ حتی می‌بینید که به خانه علی هجوم می‌آورند و او از عزلت خاموشش گامی بیرون نمی‌نهد،... در این مبارزهٔ تازه‌ای که آغاز شده است، مبارزه‌ای که در آن پیغمبر،

فاطمه فاطمه است

ناتوان ماند و علی، پرچمدار پیروزمندش - که به صحنه پیکار شکوه می‌داد و حماسه و دلاوری را جان می‌بخشید - شکست خورد، فاطمه تنها چه می‌تواند کرد؟ همیشه مبارزه در جبهه داخل سختر و بیچاره کننده‌تر از جبهه‌ای که دشمن خارجی در مقابل است. اکنون جنگی آغاز شده است که در برابر، ابو لهب و ابو جهل و ابوسفیان و هند و عتبه و امیه بن خلف و عکرمه نیستند -

این چهره‌های پلید شناخته شده صریح و عاری از فخر و معنی و ایمان و آرمان انسانی، اینها که پیداست تنها به خاطر حفظ قدرت و منفعت و نگهداری زر و زور و کاروانهای تجاری و بازارهای برده فروشی خویش می‌جنگند، جنگ ارتقای و انقلاب، بردگی و حریت، اسارت و نجات، ذلت و سیادت و پلیدی و پاکی و بالاخره جنگ دشمنان انسانیت و پاسداران جهل و تاریکی است با چهره‌های انسانیت و پیام آوران آگاهی و روشنائی.

چیست؟ در این سو علی است و فاطمه، همچنان که در مکه بود، در بدر و أحد و خیر و فتح و حنین... بود؛ و اما در آن سو، ابوبکر است، نخستین کسی که بیرون از خانواده پیغمبر، به او گروید، یار غار او، همگام هجرت او، پدر همسر او ام المؤمنین، کسی که در بی کسی و غربت پیغمبر به او دست یاری داد و همه ثروت خویش را در راه ایمان به او نابود کرد و در مدینه چنان تهی دست شد که پیش یهودیان پست و

فاطمه فاطمه است

مردم بیگانه و حقیر مدینه کار می‌کرد و کسی که همه مردم، بیست و سه سال تمام، یعنی از نخستین سال بعثت تا مرگ پیغمبر، او را همه جا در کنار او دیده‌اند.

و عمر، چهلمین کسی که در مخفیگاه پیغمبر - خانه ارقم بن ابی ارقم - به اسلام گروید و با پیوستن او و حمزه به جمع اندک و ضعیف یاران نخستین پیغمبر، مسلمانان نیرو گرفتند و آشکار شدند و از آن هنگام، همه نیروی خویش را وقف پیشرفت این نهضت کرد و از نزدیکترین یاران پیامبر و بر جسته ترین مهاجران بود و مردم او را - که پدر حفصه، ام المؤمنین، نیز بود - از رهبران بزرگ و اصحاب کبار رسول خدا می‌دانستند و در کنارشان، ابو عبیده مهاجر بزرگ و پیشگام است و عثمان، مهاجر ذوهجرتین<sup>۱</sup> اسلام است و داماد "ذوالنورین"<sup>۲</sup> پیغمبر. مرد باحشم و مقدس مآب و وابسته به دو خانواده بزرگ قریش و کسی که با ثروت بسیارش، در جمع یاران فقیر پیغمبر، در امور خیر کمکهای مؤثری کرده است و در میان توده مردم، به عنوان یکی از اصحاب قدیم و مهاجران بزرگ و دوستان و خویشان نزدیک پیغمبر در او می‌نگرند.

<sup>۱</sup>. هجرت به حبشه و سپس هجرت به مدینه.

<sup>۲</sup>. شوهر رقیه و سپس ام کلثوم، دختران پیغمبر که در آغاز عروس ابولهب بودند و پس از بعثت به دستور وی، پسرانش آنها را طلاق گفتند تا هم به پیغمبر اهانت کرده باشند و هم او را در فشار روحی و مالی قرار داده باشند و عثمان که جوانی ثروتمند بود و از خانواده اشرافی (از پدر به بنی امیه و از مادر به بنی هاشم) رقیه را گرفت و با او به حبشه هجرت کرد؛ در مدینه رقیه مرد و سپس ام کلثوم را گرفت؛ لقب ذوالنورین از اینجاست.

فاطمه فاطمه است

و خالد بن ولید، که در جهاد با دشمنان اسلام قهرمانیها کرده است و در مؤته که سربازی ساده بود، نه شمشیر بر سر رومیان شکست و "سیف الله" لقب داشت. و عمرو عاص، یکی از چهار نابغه معروف عرب که سالها است به مسلمین پیوسته و در مرزهای شمال، به قدرت امپراطور روم ضرب شست اسلام را نشان داده است، و سعد بن ابی وقاص، نخستین کسی که در اسلام تیری به روی دشمن رها کرده و مسلمانان را از مرحله دفاعی، به در آورده و حالت حمله را به دشمن اعلام کرده است و در أحد، با تیربارانهای دقیق و زبردستانه اش از جان پیغمبر که سخت به خطر افتاده بود و تنها مانده بود، دفاعی کرده بود که پیغمبر با تعبیر ویژه‌ای او را ستایش کرد و... دیگران و دیگران و سپس تأیید مهاجران و انصار بزرگ و همه سران و سرداران و پیشگامان اسلام و نزدیکترین یاران و همگامان پیغمبر....

و شعار؟ نه بت پرستی و شرک و اساطیر و تجارت قریش و شرافت قبیله، که استقرار توحید و گسترش اسلام و جمع و ترویج قرآن و پارسائی و تحقیر زراندوزی و خدمتگزاری خلق و رضای الله و اجرای حدود و احکام شرع و بالاخره احیای "سنن" رسول خدا و از همه جالبتر حفظ وحدت و اتحاد مسلمین.

و در این میانه، حقی پایمال می‌شود، آسان و آرام! حق علی! چگونه؟ خیلی ساده و با منطقی عاقلانه و از سر دلسوزی نسبت به امّت و به خاطر سرنوشت اسلام و خطر

فاطمه فاطمه است

عصیانهای داخلی و فشار دشمنان خارجی و بیم تفرقه مسلمین و... خلاصه "فعلا مصلحت نیست؛ جوانی سی و چندساله، آن هم تند، با آن سابقه ها که خیلی با او خوب نیستند و از او کینه دارند، با آن رفتار که خیلی از خانواده های بانفوذ و شخصیت های مؤثر و گروههای را که در کارها دست دارند و در جامعه پا! با خودش بد کرده است!! "برای علی هنوز زود است"، برای اسلام، فعلا "مصلحت نیست"، آری، "مصلحت". این "تازیانه شومی" که همیشه بر گرده "حقیقت" می نواخته اند! مصلحت! تیغی که همواره، زرنگها، با آن حقیقت را ذبح می کرده اند، ذبح شرعی! رو به قبله، به نام خدا! قربانی طیب و طاهر و گوشت حلال! و چه آسان! چه بی سر و صدای! بی آنکه کسی بفهمد، بی آنکه خفته ای بیدار شود! بی آنکه مردم برشورند، بی آنکه کسی بتواند توده را آگاه کند، بی آنکه کسی "حقایقی" را که در زیر ضربه های صدای "مصالح" خفه می شوند و خاموش می میرند و فراموش می شوند، تشخیص بدهد و بالاخره بی آنکه هیچ تلاشی، ناله ای، فریادی، اعتراضی، بتواند حقیقت را نجات بخشد و در برابر قدرتی که به سلاح "مصلحت پرستی" مسلح است، کاری کند.

هر چند فاطمه باشد و تلاشها و فریادها و اعتراضها و ناله های فاطمه! "وقتی زور جامه تقوی می پوشد، بزرگترین فاجعه در تاریخ پدید می آید".

فاطمه فاطمه است

فاجعه ای که قربانیان خاموش و بی دفاعش علی است و فاطمه و بعدها دیدیم که فرزندانشان یکایک و اخلاقشان همه! فاطمه احساس کرد که در برابر این فاجعه ای که آغاز شده است، دیگر کاری نمی تواند کرد.

ناگهان خستگی یک عمر مبارزه و تحمل مصیبتها و شکنجه ها و فقر و سختی و تلخی زندگیش را یک جا در تن و جانش حس کرد.

دیگر یقین کرد که همه چیز از دست رفته است و دانست که برای نجات آنچه پیغمبر نیز نتوانست و علی نیز نمی تواند، از او کاری بر نمی آید.

افقهها همه در پیش چشمش تیره شد و "پاره های آن شب سیاهی که سر در دنبال هم روی آوردند" - و پدرش، در آخرین روزهای عمر، از آن خبر می داد - سر رسیده‌اند. فردا چه خواهد شد؟ ثمرة تلاشهای بسیار پدر، در این سردبادهای سیاست و مصلحت که وزیدن گرفته است، چه می شود؟ آینده این امت جوان، سرنوشت توده مردمی که همواره قربانی سیاستها و خانواده ها و طبقات و تبعیضها بوده‌اند، به دست چه کسانی خواهد افتاد؟ بوی اشرافیت و قومیت باز برخاسته است. "بیعت" به جای "وصایت"؟ چگونه رأی قبیله اوس و خزر - که به "رئیشان" رأی می دهند و رأی قریش که به "شیخشان"، می تواند بر رأی پیغمبر فائق آید؟ چگونه این مردمی که در سقیفه بر سعد اجماع می کنند و با یک جمله ابوبکر، بر می گردند و بر او اجماع

فاطمه فاطمه است

می کنند، رشد و آگاهی ئی دارند که پیغمبر را از دخالت در سرنوشت سیاسی شان بی نیاز سازد؟ تازه اینها مردم شهر پیغمبراند و در کنار او و با او زیسته‌اند و جهاد کرده‌اند و از او اسلام آموخته‌اند و آنها ابوبکر و عمرند؛ فردا که اسلام از مدینه بیرون رفت و این نسل گذشت، آنگاه این "بیعت" چه سرنوشتی را برای رهبری مردم خواهند [خواهد] ساخت؟ چه کسانی رأی خواهند داد؟ چه کسانی انتخاب خواهند شد؟ اکنون که فدآکارترین مهاجران اسلام و جانبازترین انصار پیغمبر، نسل نخستین و پیشگامان ایمان، این چنین علی را به خاطر مصالح خویش کنار زنند و خانه نشین کنند، نسل فردا و سیاست فردا - که در جو ایمان و تقوی و جهاد پرورش نیافته‌اند - با فرزندانم چه خواهند کرد؟ از هم اکنون فردای حسن و حسین و زینب را می‌توان دید و می‌توان یقین دانست که سرنوشت‌شان چه خواهد بود.

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است، و بیعت سقیفه، که آرام و هوشیارانه آغاز شد، بیعهای خونینی را به دنبال خواهد داشت، و فدک، سرآغاز غصبهای بزرگ و ستمهای بزرگ فردا خواهد بود.

فردا، سیاه و هولناک و خونین است، و فردا و فرداها و فرداها، و غارتها و قتل عامها و شکنجه‌ها.

و "خلافتهای فردا"، مصیبیتی بزرگ برای اسلام، فاجعه‌ای سنگین برای بشریت.

فاطمه فاطمه است

اما اکنون چه می‌توان کرد؟ فاطمه هر چه در توان داشت کوشید تا نخستین خشت این بنا را کج نگذارند؛ نتوانست. احساس کرد که مدینه پیغمبر گوشش در برابر فریاد وی کر است و دلش در برابر "سکوت" علی سنگ! سکوتی که بر هر دلی که احساس کند و علی را بفهمد و زمانه را بشناسد همچون صاعقه می‌زند و می‌سوزاند.

خودخواهی چه سخت و بی رحم است، بخصوص اگر با مصلحت مسلح باشد و خود را با عقیده، بتواند توجیه کند. آنگاه صحابی فداکار و معتقد را نیز به حق کشی و می‌دارد، حتی به کشتن حق علی.

و فاطمه، خسته از یک عمر تحمل بار رسالت پدر و سختی مبارزه در جاهلیت قوم و زندگی ؎ی سراسر شکنجه و خطر و فقر و کار و تلاش به خاطر آرمانی که از جبر زمان دور است، و عزادار از مصیبت جانکاه مرگ پدری که با حیات او عجین شده بود و غمگین از سرنوشت تحمل ناپذیر علی که پس از یک عمر جهاد با دشمن به دست دوست، خانه نشین شده است و قربانی قدرتی شده است که به نیروی ایمان و شمشیر و فداکاری و اخلاص او به دست آمده است، و اکنون، شکست خورده و نومید از آخرین تلاش‌های بی‌ثمری که کرد تا "حق ابوالحسن" را به وی باز آورد و آنچه را که فرو می‌ریخت از سقوط مانع شود و نشد...، به زانو در آمد.

فاطمه فاطمه است

نه تنها تلاش، که تحمل نیز برایش محال است. نه تحمل آنچه در بیرون می‌گذرد،  
که تحمل آنچه در خانه اش نیز می‌بیند. و بالاخره، تحمل سکوت هولناکی که در خانه  
"مجاوش" می‌شنود.

اکنون، آن "دریچه" نیز بسته شده است. از آن دو دریچه ای که هر روز به روی هم  
باز می‌شد و به روی هم می‌خندید و موجی از لطف و مهر و امید به خانه گلین بی زیور  
فاطمه می‌ریخت، اکنون یکی بسته است. مرگ آن را برای همیشه به روی فاطمه بست.  
سیاست نیز در خانه اش را بست. و او اکنون، در این خانه زندانی. در کنار علی - که  
همچون کوهی از اندوه نشسته است و سکوت کرده، سکوتی که انفجار آتش فشانی  
مهیب را در درون خویش به بند کشیده است - و در میان فرزندان پیغمبر، که در  
سیما معصوم و غمگینشان سرنوشت هولناک فردای یکایکشان را می‌خواند.

اکنون زنده بودن، "برایش دردآور و طاقت فرسا است". ماندن "بار سنگینی است  
که دوشهای خسته و ناتوان فاطمه را یارای کشیدن آن نیست". زمان سنگین و آهسته بر  
قلب مجروحش گام برمی دارد و می‌گذرد: هر لحظه ای، هر دقیقه ای، گامی.

اکنون تنها مایه های تسلیتی که در این دنیا می‌یابد یکی تربت مهربان پدر است و  
دیگری مژده امیدبخش او که: "فاطمه، از میان خاندانم، تو نخستین کسی خواهی بود  
که به من خواهی پیوست".

فاطمه فاطمه است

اما کی؟ چه انتظار بی تابی.

روح آزده او - همچون پرنده ای مجروح که بالهایش را شکسته باشد - در سه گوشۀ غم زندانی و بیتاب است: چهرۀ خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندانش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشۀ خانه عایشه.

هر گاه پنجه درد قلبش را سخت می‌فرشد و عقدۀ گریه، راه نفسش را می‌گیرد، و احساس می‌کند که به محبتها و تسلیتهای پدر سخت محتاج است، به سراغ او می‌رود، بر تربت او می‌افتد، چشمهاش را که از گریه های مدام مجروح شده است، بر خاک خاموش پدر می‌دوزد؛ ناگهان، آنچنان که گوئی خبر مرگ پدر را تازه شنیده است، شیون می‌کند، پنجه های لرزانش را در سینه خاک فرو می‌برد، دستهای خالی و بی پناهش را از آن پر می‌کند، می‌کوشد تا از ورای پرده اشک آن را تماشا کند، خاک را بر چهره می‌گذارد، با تمام عاطفه ای که پدر را دوست می‌داشت، آن را می‌بوید و لحظه ای آرام می‌گیرد، گوئی تسلیت یافته است؛ ناگهان با آهنگی که از گریه در هم می‌شکند، می‌سراید: کسی که تربت احمد را می‌بوید چه زیان کرده است، اگر تا ابد هیچ غالیه ای را نبوید؟ پس از تو بر من مصیبتهایی فروریخت که اگر بر روز روشن می‌ریخت شب می‌شد.

فاطمه فاطمه است

اند که اند که خاموش می شد، "خاک احمد" از لای انگشتان بی رمقش فرو می ریخت و او - بی آنکه مقاومتی کند - در بهتی لبریز از درد، بدان می نگریست و آنگاه، همچون روحی، "بی خنده و بی گریه"، در سکوتی مبهوت فرو می رفت، آنچنان که - به تعبیر راویان تاریخ - "گوئی از این دنیا بیرون رفته و از زندگی آسوده شده است".

همه رنجهاش را بر مرگ پدر می گریست؛ هر روز گوئی نخستین روز مرگ وی است. بیتابیهای او هر روز بیشتر می شد و ناله هایش دردمندتر؛ زنان انصار بر او جمع شدند و با او می گریستند و او، در شدت درد و اوج ضجه هائی که دلها را به درد می آورد و چشمها را به خون می نشاند، از ستمی که کردند، شکوه می کرد و حقی را که پایمال کردند، به یاد می آورد.

غم او دشوارتر از آن بود که کسی بتواند تسلیتیش دهد و او را به شکیبائی بخواند. روزها و شبها این چنین می گذشت و اصحاب، گرم قدرت و غنیمت و فتح، و علی، در عزلت سردش ساكت، و فاطمه، در اندیشه مرگ، انتظار بیتاب رسیدن مژده نجاتی که پدر داده بود.

هر روز که می گذشت برای مرگ بیقرارتر می شد، تنها روزنه ای که می تواند از زندگی بگریزد.

فاطمه فاطمه است

امیدوار است که با جانی لبریز از شکایت و درد، به پدر پناه برد و در کنار او بیاساید.

چه نیازی داشت به چنین پناهی، چنین آرامشی.

اما زمان دیر می‌گذرد، اکنون، نود و پنج روز است که پدر مژده مرگ داد و مرگ نمی‌رسد.<sup>۱</sup> چرا، امروز دوشنبه سوم جمادی الثانیه است، سال یازدهم هجرت، سال وفات پدر.

کودکانش را یکایک بوسید: حسن هفت ساله، حسین شش ساله، زینب پنج ساله و ام کلثوم سه ساله.

و اینک لحظه وداع با علی

چه دشوار است.

اکنون علی باید در دنیا بماند.

سی سال دیگر!

<sup>۱</sup>. چهل، هفتاد، هفتاد و پنج، نود و پنج روز یا ششماه پس از مرگ پیغمبر نوشته‌اند و هفتاد و پنج و نود و پنج قوی تر می‌نمایند.

فاطمه فاطمه است

فرستاد "ام رافع" بیاید، وی خدمتکار پیغمبر بود.

از او خواست که: ای کنیز خدا، بر من آب بریز تا خود را شستشو دهم. با دقت و آرامش شگفتی غسل کرد و سپس جامه های نوی را که پس از مرگ پدر کنار افکنده بود و سیاه پوشیده بود، پوشید، گویی از عزای پدر بیرون آمده است و اکنون به دیدار او می رود.

به ام رافع گفت: بستر مرا در وسط اطاق بگستان.

آرام و سبکبار بربستر خفت، رو به قبله کرد، در انتظار ماند.

لحظه ای گذشت و لحظاتی...

ناگهان از خانه شیون برخاست.

پلکهایش را فروبست و چشمهاش را به روی محبوش - که در انتظار او بود - گشود.

شمعی از آتش و رنج، در خانه علی خاموش شد.

و علی تنها ماند.

با کودکانش.

فاطمه فاطمه است

از علی خواسته بود تا او را شب دفن کنند، گورش را کسی نشناسد، آن دو شیخ از جنازه اش تشیع نکنند.

و علی چنین کرد.

اما کسی نمی‌داند که چگونه؟ و هنوز نمی‌داند کجا؟ در خانه اش؟ یا در بقیع؟ معلوم نیست.

و کجای بقیع؟ معلوم نیست.<sup>۱</sup> آنچه معلوم است، رنج علی است، امشب بر گور فاطمه.

مدینه در دهان شب فرو رفته است، مسلمانان همه خفته‌اند. سکوت مرموز شب گوش به گفتگوی آرام علی دارد.

و علی که سخت تنها مانده است، هم در شهر و هم در خانه، بی پیغمبر، بی فاطمه، همچون کوهی از درد، بر سر خاک فاطمه نشسته است.

ساعتها است.

<sup>۱</sup>. بر محققان است تا تحقیق کنند، اما من که محقق نیستم، دوست نمی‌دارم تحقیق کنم، نمی‌خواهم جای واقعی قبرش را پیدا کنم. مدفن او باید همواره نامعلوم بماند، تا آنچه را که او می‌خواست، معلوم بماند. و او می‌خواست که قبرش را نشناشد، هیچ گاه و هیچ کس. تا همیشه، همه کس پرسند: چرا؟

فاطمه فاطمه است

شب - خاموش و غمگین - زمزمه درد او را گوش می‌دهد، بقیع آرام و خوشبخت و مدینه بیوفا و بدبخت، سکوت کرده‌اند، قبرهای بیدار و خانه‌های خفته می‌شنوند.

نسیم نیمه شب کلماتی را که به سختی از جان علی بر می‌آید از سر گور فاطمه به خانه خاموش پیغمبر می‌برد: "بر تو، از من و از دخترت، که در جوارت فرود آمد و به شتاب به تو پیوست، سلام ای رسول خدا".

"از سرگذشت عزیز تو - ای رسول خدا - شکیابی من کاست و چالاکی من به ضعف گرائید. اما، در پی سهمگینی فراق تو و سختی مصیبت تو، مرا اکنون جای شکیب هست".

"من تو را در شکافته گورت خواباندم و در میانه حلقوم و سینه من جان دادی" ، "اذا لله و اذا اليه راجعون".

ودیعه را باز گردانند و گروگان را بگرفند، اما اندوه من ابدی است و اما شبم بی خواب، تا آنگاه که خدا خانه ای را که تو در آن نشیمن داری، برایم برگزیند.

هم اکنون دخترت تو را خبر خواهد کرد که قوم تو بر ستمکاری در حق او همداستان شدند. به اصرار از او همه چیز را بپرس و سرگذشت را از او خبر گیر. اینها همه شد، با اینکه از عهد تو دیری نگذشته است و یاد تو از خاطر نرفته است.

فاطمه فاطمه است

بر هر دوی شما سلام. سلام وداع کننده ای که نه خشمگین است، نه ملول.

لحظه ای سکوت نمود، خستگی یک عمر رنج را ناگهان در جانش احساس کرد، گوئی با هر یک از این کلمات، که از عمق جانش کنده می شد، قطعه ای از هستی اش را از دست داده است.

درمانده و بیچاره بر جا ماند؛ نمی دانست چه کند، بماند؟ باز گردد؟ چگونه فاطمه را اینجا، تنها بگذارد، چگونه تنها به خانه برگردد؟ شهر، گوئی دیوی است که در ظلمت زشت شب کمین کرده است. با هزاران توطئه و خیانت و بی شرمی انتظار او را می کشد.

و چگونه بماند؟ کودکان؟ مردم؟ حقیقت؟ مسئولیتهایی که تنها چشم به راه اویند و رسالت سنگینی که بر آن پیمان بسته است؟ درد چندان سهمگین است که روح توانای او را بیچاره کرده است. نمی تواند تصمیم بگیرد، تردید جانش را آزار می دهد، برود؟ بماند؟ احساس می کند که از هر دو کار عاجز است، نمی داند که چه خواهد کرد؟ به فاطمه توضیح می دهد: "اگر از پیش تو بروم، نه از آن رو است که از ماندن نزد تو ملول گشته ام، و اگر همینجا ماندم، نه از آن روست که به وعده ای که خدا به مردم صبور داده است، بدگمان شده ام".

فاطمه فاطمه است

آنگاه برخاست، ایستاد، به خانه پیغمبر رو کرد، با حالتی که در احساس نمی‌گنجید، گوئی می‌خواست به او بگوید که این "ودیعه عزیز" را که به من سپرده، اکنون به سوی تو بازمی‌گردانم، سخنی را بشنو. از او بخواه، به اصرار بخواه تا برایت همه چیز را بگوید، تا آنچه را پس از تو دید یکایک برایت بر شمارد.

فاطمه این چنین زیست و این چنین مرد و پس از مرگش زندگی دیگری را در تاریخ آغاز کرد. در چهره همه ستمدیدگان - که بعدها در تاریخ اسلام بسیار شدند - هاله‌ای از فاطمه پیدا بود.

غصب شدگان، پایمال شدگان و همه قربانیان زور و فریب نام فاطمه را شعار خویش داشتند. یاد فاطمه، با عشقها و عاطفه‌ها و ایمانهای شگفت زنان و مردانی که در طول تاریخ اسلام برای آزادی و عدالت می‌جنگیدند، در توالی قرون، پرورش می‌یافت و در زیر تازیانه‌های بیرحم و خونین خلافتها جور و حکومتهای بیداد و غصب، رشد می‌یافت و همه دلهای مجروح را لبریز می‌ساخت.

این است که همه جا در تاریخ ملتهای مسلمان و توده‌های محروم در امت اسلامی، فاطمه منبع الهام آزادی و حق خواهی و عدالت طلبی و مبارزه با ستم و قساوت و تبعیض بوده است.

فاطمه فاطمه است

از شخصیت فاطمه سخن گفتن بسیار دشوار است. فاطمه یک "زن" بود، آنچنان که اسلام می‌خواهد که زن باشد. تصویر سیمای او را پیامبر، خود رسم کرده بود و او را در کوره‌های سختی و فقر و مبارزه و آموزش‌های عمیق و شگفت انسانی خویش پروردۀ و ناب ساخته بود.

وی در همه ابعاد گوناگون "زن بودن" نمونه شده بود.

مظهر یک "دختر"، در برابر پدرش.

مظهر یک "همسر"، در برابر شویش.

مظهر یک "مادر"، در برابر فرزندانش.

مظهر یک "زن مبارز و مسئول"، در برابر زمانش و سرنوشت جامعه اش.

وی خود یک "امام" است، یعنی یک نمونه مثالی، یک تیپ ایده آل برای زن، یک "اسوه"، یک "شاهد" برای هر زنی که می‌خواهد "شدن خویش" را خود انتخاب کند.

او با طفویلیت شگفتیش، با مبارزه مدامش در دو جبهه خارجی و داخلی، در خانه پدرش، خانه همسرش، در جامعه اش، در اندیشه و رفتار و زندگیش، "چگونه بودن" را به زن پاسخ می‌داد.

فاطمه فاطمه است

نمی‌دانم چه بگویم؟ بسیار گفتم و بسیار ناگفته ماند.

در میان همه جلوه‌های خیره کننده روح بزرگ فاطمه، آنچه بیش از همه برای من شگفت انگیز است این است که فاطمه همسفر و همگام و هم پرواز روح عظیم علی است.

او در کنار علی تنها یک همسر نبود، که علی پس از او همسرانی دیگر نیز داشت؛ علی در او به دیده یک دوست، یک آشنای دردها و آرمانهای بزرگش می‌نگریست و انسیس خلوت بی کرانه و اسرارآمیزش و همدم تنها ائمها یاش.

این است که علی هم او را به گونه دیگری می‌نگرد و هم فرزندان او را.

پس از فاطمه، علی همسرانی می‌گیرد و از آنان فرزندانی می‌یابد. اما از همان آغاز فرزندان خویش را که از فاطمه بودند با فرزندان دیگرش جدا می‌کند. اینان را "بنی علی" می‌خواند و آنان را "بنی فاطمه".

شگفتان، در برابر پدر، آن هم علی، نسبت فرزند به مادر.

و پیغمبر نیز دیدیم که او را به گونه دیگری می‌بیند. از همه دخترانش تنها به او سخت می‌گیرد، از همه تنها به او تکیه می‌کند. او را - در خردسالی - مخاطب دعوت بزرگ خویش می‌گیرد.

فاطمه فاطمه است

## نمی‌دانم از او چه بگویم؟ چگونه بگویم؟

خواستم از "بوسوئه" تقلید کنم، خطیب نامور فرانسه که روزی در مجلسی با حضور لوئی، از "مریم" سخن می‌گفت.

گفت، هزار و هفتصد سال است که همه سخنوران عالم درباره مریم داد سخن داده‌اند.

هزار و هفتصد سال است که همه فیلسوفان و متفکران ملتها در شرق و غرب، ارزش‌های مریم را بیان کرده‌اند.

هزار و هفتصد سال است که شاعران جهان، در ستایش مریم همه ذوق و قدرت خلاقه شان را به کار گرفته‌اند.

هزار و هفتصد سال است که همه هنرمندان، چهره نگاران، پیکره سازان بشر، در نشان دادن سیما و حالات مریم هنرمندیهای اعجازگر کرده‌اند.

اما مجموعه گفته‌ها و اندیشه‌ها و کوششها و هنرمندیهای همه در طول این قرن‌های بسیار، به اندازه این یک کلمه نتوانسته‌اند عظمتهاي مریم را باز گويند که: "مریم مادر عیسی است".

فاطمه فاطمه است

و من خواستم با چنین شیوه ای از فاطمه بگویم؛ باز درماندم: خواستم بگویم: فاطمه دختر خدیجه بزرگ است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه دختر محمد (ص) است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه همسر علی است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه مادر حسین است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه مادر زینب است.

باز دیدم که فاطمه نیست.

نه، اینها همه هست و این همه فاطمه نیست.

فاطمه، فاطمه است.

## فاطمه فاطمه است

فاطمه فاطمه است

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

امشب قرار بود که متن سخن را جناب آقای خامنه‌ای به عهده داشته باشند که در این رشته کارکرده‌اند و مرد آگاهی هستند. ولی متأسفانه برای ایشان امکان شرکت در این برنامه پیش نیامد. و من می‌خواستم در مقدمه سخن ایشان چند پیشنهاد عملی مطرح کنم؛ پیشنهاد عملی به این معنی که سخن گفتن از حقوق زن، شخصیت زن، یا نقطه نظر اسلام درباره زن یک مسأله است و عمل کردن به آن و بر اساس ارزشهایی که معتقدیم اسلام قائل است، و حقوقی که معترض است، نظام اجتماعی و زندگیمان را هم تطبیق دادن، مسأله دیگری است. ولی غالباً ما به همین اکتفا می‌کنیم که مثلاً اسلام درباره علم خیلی تکیه می‌کند و این همه ارزش برای علم قائل است و یا اینکه درباره حقوق انسان یا حقوق زن این همه تکیه شده و یا این حقوق متوجه وجود دارد. ولی متأسفانه از این ارزشها و این حقوق، انسان امروز و مسلمان امروز استفاده نمی‌کند. وقتی می‌شود از آنها استفاده کرد که بر اساس آگاهیهایی که پیدا می‌کنیم، عمل هم بکنیم. و بسیارند کسانی که می‌دانند در اسلام، زندگی، جامعه، روابط اجتماعی یا

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

حقوق زن، حقوق فرزند و یا حقوق خانواده چیست، اما در عمل تابع سنتهای غیراسلامی کهنه هستند و حتی گستاخی آن را ندارند که بر اساس ارزش‌های اسلامی زندگی خود را تغییر دهند. اینست که در مرحله حرف باقی می‌مانیم. باید کار کنیم و هر نظری و هر بحث علمی ای را که درباره اسلام مطرح می‌کنیم، با پیشنهادهای عملی تکمیلش کنیم، که اکنون در شرایط فعلی چگونه می‌شود به این حقوق، به این ارزشها و به این دستورها عمل کرد. این است که همیشه باید بعد از طرح یک مسئله، این سؤال مطرح بشود که برای پیاده کردن آن چه باید کرد.

می‌خواستم به این مسئله بپردازم، ولی البته این بحثی است که به عنوان مقدمه ای بر طرح علمی و یک بحث علمی مفید است، و در این شب فقط طرح چند پیشنهاد عملی و اکتفا کردن به وجهه عملی کار به نظر من احساس و نیاز عموم را اشباع نمی‌کند. اینست که من از طرفی ناچارم از موضوعی که برای عنوان کردن در این جلسه در فکر خودم مطرح کرده‌ام صرف نظر کنم و از طرفی نه آمادگی و نه شایستگی طرح عملی مسئله را دارم، بخصوص که امشب شب بزرگی است. شبی است که به نام فاطمه و به یادبود زندگی او، شخصیت او، رسالت او و مرگ او عده‌ای از عاشقان خاندان او و معتقدان راه او اینجا گرد هم آمده‌اند و به هر حال متوقع اند که از او سخن گفته شود.

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

من آنچه را در این رشته می‌دانستم سال پیش در چنین شبی مطرح کردم - که غالباً شاید شنیده باشد - و بعد هم اضافاتی کردم و یک شرح حالی تحلیلی درباره زندگی حضرت فاطمه و نقش اجتماعی او نوشتیم که به نام "فاطمه فاطمه است" از طرف حسینیه ارشاد چاپ شده است.

آنچه را که امشب می‌خواستم به طور کلی عرضه کنم نه یک بحث دقیق فنی علمی است و نه یک طرح پیشنهادی عملی، بلکه طرح کلی مسائلی است که امروز در زندگی ما مطرح است، از آن نوع که در مقدمه کتاب "فاطمه فاطمه است" عنوان کردہ‌ام.

مسئله حقوق زن و نقش زن در طول تاریخ، در عین حال یک مسئله علمی و فکری است، و مذاهب مختلف، فلسفه‌های مختلف، نظامهای اجتماعی مختلف، جبهه‌گیری مختلفی در این باره داشته‌اند.

امروز، بخصوص از قرون ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و بالاخص بعد از جنگ بین الملل دوم، مسئله خاص حقوق اجتماعی و ویژگیهای انسانی زن، در مجتمع علمی و همچنین در جریانات اجتماعی و سیاسی جهان به شکل یک حادثه و به شکل یک تکان شدید روحی و به شکل یک بحران انقلابی مطرح شده است. جامعه‌های سنتی، جامعه‌های تاریخی و جامعه‌های مذهبی، چه در شرق و چه در غرب، چه جامعه‌های دینی و چه

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

جامعه های قومی، چه بدَوی و چه متمدن، چه مسلمان و چه غیرمسلمان در هر حدّی از مرحلهٔ تکامل اجتماعی و فرهنگی و مدنی که باشند، خود به خود مستقیماً تحت تأثیر این اندیشه ها و این جریانات فکری و حتی واقعیات نوین اجتماعی قرار گرفته‌اند.

متأسفانه بحران، آنچنان که در غرب آغاز شده و آنچنان که قدرتهای نیرومند حاکم بر قرن بیستم تقویتش می‌کنند در سراسر جامعه های بشری و در همهٔ محدوده ها و حتی حصارهای بسته مذهبی و سنتی شیوع پیدا کرده است و کمتر جامعه های سنتی، فرهنگی، تاریخی و یا حتی مذهبی هستند که بتوانند در برابر این سیل مهاجم فراگیرنده و تغییر دهنده درست ایستادگی کنند.

غالباً مقابله و مقاومت در برابر این مدرنیسم خاصی که به نام آزادی زن مطرح شده، به شکل تکیه کردن به سنتهای کهنه و یا به شکل مقاومت و معارضه متعصبانه و کور انجام شده و این است که نتوانسته‌اند در برابر این تغییرات و در برابر این حمله مقاومت کنند و از هجوم و پیشروی آن بکاهند.

گروه دوم که اکثریت دارند و بیشتر تحصیل کرده های جدید، شبه فرنگیها یا به قولی شبه روشنفکران هستند، در این جامعه های عقب مانده این بحران را با شدت استقبال کردند و خودشان یکی از قویترین عوامل توسعه و تقویت این دگرگونی شدید و ویران گر بودند. بنابراین خود به خود در جامعه های سنتی و مذهبی و از آن جمله در

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

جامعه های اسلامی برخورد در برابر هجوم مدرن مآبانه آزادی زن - به آن معنایی که غرب اعلام کرده بود - از هر دو جناح، تقویت کننده، پذیرنده و تأیید کننده بود، هم جناح شبه روشنفکر و مدرن جامعه های اسلامی و یا غیراسلامی در شرق، که آن را به عنوان سمبول تمدن جدید و به عنوان پیشرفت و روشنگری و روشنائی پذیرفتند و هم جناحهای سنتی و کهنه که با مقاومت ناشیانه و مقابله کوبیهای غیرعلمی و غیرمنطقی و به صورت غیرمستقیم زمینه را در داخل این جامعه ها برای تقویت آن فکر و پذیرش هر چه بیشتر این بحران آماده کردند (برای اینکه این یک قانون بزرگ و عمومی است، مثل اینکه وقتی بنزین در خانه ای ریخته می شود و مشتعل می شود، اگر از یک گوشه کسانی عجولانه و ناپخته و غیرمنطقی کوشش و تلاش کنند که آتش را خاموش کنند، اینها به توسعه هر چه بیشتر این شعله و این آتش کمک می کنند). این است که غالباً این مقاومتها در برابر غرب به صورت آنچنان ناشیانه ای شکل گرفته که زمینه را برای پذیرش جامعه و ایجاد عقده در درون این جامعه ها و برای ایجاد عکس العملی که نتیجه اش استقبال از دعوت غرب بوده، مساعد کرده است. بسیار کمند جامعه هائی که توانسته اند در برابر دعوت جدید غرب خوب باشند، خوب عکس العمل نشان بدھند و آگاهانه شکل زندگی خودشان را انتخاب کنند.

یکی از عوامل بزرگی که می تواند جامعه های شرقی را در برابر هجوم فکری و فرهنگی غرب، که یکی از وجوهش زندگی زن و وجه زن مدرن است، توانائی

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

مقاومت ببخشد، داشتن فرهنگ غنی، تاریخ پر از زیبائی و تجربه و ارزش و عقیده، و همچنین داشتن حقوق انسانی مترقی و بالاخص داشتن چهره های بسیار پرشکوه و کامل انسانی در مذهب و در تاریخ آن قوم است. و خوبشختانه از این جهت، جامعه های اسلامی اگر چه نتوانستند آگاهانه در برابر هجوم استعمار غربی بایستند ولی از نظر نیرو و امکانات فرهنگی دارای تاریخ و فرهنگ و مذهب بسیار مترقی هستند که می توانند با تکیه به آن و با احیاء آن و با رواج ارزش‌های انسانی موجود در فرهنگ و در گذشته شان نسل جدید را توانائی مقاومت در برابر غرب ببخشند. و در این زمینه خاصی که موضوع سخن ماست بزرگترین سلاح برای مبارزه با تحمیل ارزش‌های غربی، و بزرگترین وسیله برای ایجاد مقاومت آگاهانه در نسل جدید جامعه های اسلامی در برابر دعوت غرب، داشتن چهره های بسیار ممتاز و شخصیت‌های نمونه متعالی زنده در تاریخ و در مذهب اسلام است، که اگر این چهره ها دقیقاً شناخته بشوند و دقیقاً تصویر شوند و این شخصیتها درست، عالمانه و آگاهانه با بینش علمی و نو، بازشناسی شوند و یادشان و نامشان احیاء شود و دو مرتبه شخصیت و رسالت‌شان طرح شود، نسل جدید و زن جدید احساس خواهد کرد که برای نجات از سنتهای کهن و برای رهائی از سنتهای انحرافی و ارتقایی، لزومی ندارد که به دعوتهای منحرفانه غرب به نام مدرنیسم پاسخ مثبت بدهد، بلکه خود الگوهای بسیار متعالی برای پیروی و برای خودسازی دارد و در رأس همه این تصویرها و در بالای همه این نمونه های متعالی فاطمه قرار دارد. آنچه که

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

مهم است و آنچه که تلاش ما همه موقوف به آن است، اینست که این مسائل مربوط به زن، مربوط به علم، مربوط به جامعه، مربوط به فرم زندگی، مربوط به روابط طبقاتی، مربوط به بینش علمی و مربوط به جهان بینی، همه در اسلام مطرح است. پس کوشش ما در این است که بینیم امروز برای حل مشکلاتمان و پاسخ گوئی به سوالات این زمانمان و برای درگیریهای فکری که اکنون داریم و برای نیازهایی که اکنون حس می‌کنیم چگونه می‌توانیم این ارزشها را و این درسها را بفهمیم و نیز چگونه می‌توانیم آنها را تحقق ببخشیم و از آنها بهره بگیریم. این، هدف اساسی کار ما است.

مسئله اساسی، چگونه فهمیدن است. اهل بیت در نظر شیعه، که تکیه شدیدتر و روشنتر و مشخصتری به اهل بیت دارد، (مظهر ارزشها متعالی است)؛ چون ارزشها اهل بیت فقط منحصر به یک قوم خاص نیست، نه تنها منحصر به ما نیست و نه تنها همه مسلمانها - امروز که دوره تبلیغات زهرآگین دستگاههای خلافت گذشته است - به سادگی می‌توانند ببینند، و معتبرند که نمونه های متعالی از یک خانه کوچک که به اندازه همه تاریخ بزرگ است، بیرون آمده‌اند، بلکه هر کس به ارزشها مترقب و انسانی معرف است، به تابلو بودن و سرمشق بودن و اسوه بودن این خاندان در ابعاد گوناگون و چهره های مختلفی که این بیت را ساخته‌اند، معرف است. این ارزشها بالاتر از ارزشها فرقه ای و تاریخی و قومی خاص است؛ ارزشها متعالی و ماوراء تاریخی و ماوراء فرقه ای و انسان نمونه ای همیشه است. بنابراین هر کس که انسان

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

است، برای آنان حرمت قائل است و هر کس ارزش‌های انسانی را آگاه است و هر کس تعهد یک روشنفکر انسان را در دنیا دارد، به ارزش‌هایی که این خانه در صحنه تاریخ بشری خلق کرده، معترف و متعهد است. اما مسئله چگونه فهمیدن است. مسئله این است که وقتی که مثلاً شرح حال فاطمه را تکرار می‌کنیم چگونه از حال او، از کار او و از نقش اجتماعی و فکری و مذهبی او درس بگیریم و بیاموزیم، و به عنوان راهنمائی در زندگی خود و گروه خود و جامعه خود از آن بهره بگیریم. این مسئله، مسئله اساسی است: چگونه فهمیدن. همه تلاش‌های روشنفکر متعهد این جامعه باید امروز در مسیر خوب فهمیدن فرهنگ شیعی و مذهب شیعی و خوب فهمیدن تاریخ اسلام و مذهب اسلام قرار بگیرد. خوب فهمیدن، کلید نجات همه ماست. و از جمله خوب فهمیدن فاطمه.

اینکه گفتم بعد از جنگ بین الملل دوم مسئله زن به صورت حساس‌ترین مسئله و به صورت حساس‌تر از همیشه در غرب مطرح شد، به خاطر این است که جنگ بین الملل دوم، روابط خانوادگی را متلاشی کرد (یکی از علل قوی آن خود جنگ بین الملل دوم است). این جنگ ارزش‌های سنتی و ارزش‌های مذهبی را و همچنین مراسم و رسوم و اخلاق و معنویت اجتماعی را در هم ریخت، و بعد ویرانگی همه چیز: دوره جنگ همان طور که منحنی قساوت، جنایت، تجاوز و قتل و قربانی شدن همه چیز بالا می‌رود، از نظر فکری و اخلاقی نیز تأثیر بسیار انحرافی ناگهانی در نسل بعد از جنگ

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

دارد. به طوری که امروز غرب بعد از آنکه یک ربع قرن از جنگ گذشته، هنوز آثار شوم آن را در روح و فکر و حتی هنر و فلسفه امروز حس می‌کند. کسانی که پیش از جنگ بین الملل دوم آلمان و فرانسه را دیده‌اند، و حتی آمریکای دور از جنگ را دیده‌اند و آنهایی که بعد از دوره جنگ نیز رفته‌اند، احساس می‌کنند که در این فاصله گویی بیش از چندین قرن گذشته است؛ و ناگهان همه چیز، در یک نسل فرو ریخته است. بنابراین یکی از آثار طبیعی انحرافهای ناشی از جنگ مسئله فرو ریختن ارزش‌های اخلاقی بود که همواره زن حامل آن بود.

و اما پیش از این غرب از نظر فلسفی، فکری و اجتماعی و تولیدی و از نظر تمدن و فرهنگ با قرون وسطی یعنی مذهب قرون وسطائی کلیسا، یعنی مذهب کاتولیک‌های حاکم در غرب در گیر مبارزه ای همه جانبه بود و خود به خود با همه قیدها، حدود و ارزش‌های اخلاقی و فکری و اعتقادی که کلیسا به نام دین از آنها دفاع و حمایت می‌کرد، در افتاده و به آنها حمله کرده و آنها را نابود کرده بود. در مسیر پایگاههای کلیسا به نام دین از آنها حمایت می‌کرد و همواره مذهب نگاهبانش بود، ارزش و حقوق و شخصیت معنوی و اجتماعی و انسانی زن بود که همراه با قید و بندها و سنتهای ضد زن و انحرافی، همه در یک آمیخته ای به نام سنت مذهبی در غرب وجود داشت و مجموعاً کلیسا به نام دین از همه آنها دفاع می‌کرد. بعد از رنسانس و بعد از رشد بورژوازی و انقلاب بورژوازی، فرهنگ بورژوازی که فرهنگ آزادی فردی

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

است، بر کلیسا پیروز شد. با این پیروزی بر حاکمیت حقوقی و اخلاقی و روحی و علمی کلیسا و مذهب، خود به خود این پایگاه هم در مسیر هجوم و حمله بورژوازی نابود شد. و نتیجه اینکه همه قیدها و ارزشها و حتی سنتهای انحرافی یا سنتهای انسانی و ارزشهای مثبت یا منفی درباره زن که مجموعاً به نام دین از آنها حمایت می‌شد، در برابر رشد بورژوازی و فرهنگ بورژوازی فرو ریخت. و ناگهان مسئله آزادی جنسی مطرح شد و چون زن می‌دید که در این شعار آزادی جنسی، همه محرومیتها و قیدهای ضدانسانی خودش هم دارد از بین می‌رود، آن را به شدت استقبال کرد تا مسئله وارد قلمرو علم شد. و همانطور که در درس اول تاریخ ادیان گفته‌ام، آنچه که علیه مذهب در دنیا جدید مطرح شده و به نام نظریه علم و بینش علمی علیه مذهب امروز مطرح شده، بینش بورژوازی است و بر خلاف ادعای امروز علم بعد از قرون وسطی، که در خدمت کلیسا بود، آزاد نشد، (بلکه) از قید کلیسا آزاد شد و به قید بورژوازی رشد یافته حاکم امروز در آمد. و اگر امروز می‌بینیم به نام علم با مذهب و ارزش‌های اخلاقی مخالفت می‌شود، این علم نیست که مخالفت می‌کند؛ در این بت علم و در این قیافه گوسله زرین سامری علم، بورژوازی زرساز زرگر است که بانگ بر می‌دارد، چنانکه در قرون وسطی هم این فئودالیته بوده که از این سنتهای اجتماعی - اخلاقی اشرافیت فئودالیته شوالیه بازی حمایت می‌کرد و آنها را توجیه و پیگیری می‌کرد و نامش را دین و مذهب و مسیحیت گذاشته بود. نه آنجا مسیحیت بود که از فئودالیته دفاع می‌کرد و نه

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

اینجا علم است که از مذهب انتقاد می‌کند. آنجا نظام فئودالیته است و اینجا نظام بورژوازی است (روشنفکرانی که مبنای تحولات اجتماعی را در اقتصاد و در زیربنای مادی اجتماعی می‌دانند، بهتر می‌توانند منطق مرا بپذیرند).

تا (اینکه) فروید آمد<sup>۱</sup> و مکتب علمی سکسوالیته را بنیاد نهاد؛ اصالت جنسی! طبقه بورژوازی اصولاً طبقه پستی است، برخلاف فئودالیته که یک نظام ضدانسانی است، اما باز به هر حال ارزش‌های عیاری و اخلاق نجیب زادگی را تقویت می‌کند، گرچه این اخلاق هم یک اخلاق انحرافی است؛ اما بورژوازی یک بینش چارپولی دارد که ارزش‌های متعالی انسانی را حس نمی‌کند، جز پول، و آن هم پول چهارپولی (طبقه متوسط و پست است). این است که عالمی که در دوره حکومت بورژوازی و رشد روحیه بورژوازی می‌اندیشد و تحقیق علمی هم می‌کند، وقتی وارد اقتضا می‌شود، مجموعه ارزش‌های فرهنگی و معنوی و فداکاریهای انسانی، شهادتها، نبوغها، قهرمانی‌ها، صبرها و مبارزات و احساسات، عواطف، هنر و ادبیات، همه را، روی اقتصاد به معنی لخت و عریان و پست معامله و مصرف می‌آورد؛ و آنکه وارد رشته روانشناسی یا انسان‌شناسی می‌شود، همه ابعاد، جلوه‌ها و تجلیهای روح اسرارآمیز و عمیق انسان را،

<sup>۱</sup>. فروید یکی از همین گوساله‌های بورژوازی است. در درون این گوساله علم، باز بینش و روحیه آزادی طلب بورژوازی است که بانگ برمی‌دارد.

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

که مذهب به نام روح خدائی و استعداد ماورائی و خدائی انسان تلقی می‌کند - این همه را - جلوه عقده‌های گوناگون سرکوب شده جنسی می‌نامد و نوع را دیوار به دیوار جنون و همه تلاشها، کوششها، عقیده‌ها و مقاومتها و پیگیریها را بازشدن عقده‌های محبوس و سرکوب شده جنسی و همه احساسهای لطیف انسانی را، حتی نوازش مادری کودکش را و پرستش انسان معبدش را، بر اساس و در رابطه مسائل جنسی توجیه می‌کند.

یکی از استادان آمریکائی به مشهد آمده بود، تز دکترایش را راجع به جامعه شناسی فرهنگی می‌نوشت. فارسی خیلی خوب یاد گرفته بود و چندین بار آمده بود اینجا که تز دکترا در رشته ادبیات فارسی بنویسد. خیلی تحت تأثیر عرفان ایران قرار گرفته بود، ولی زیاد به حافظ تکیه می‌کرد. گفت که، مولوی که استاد بزرگتر همه است؛ چرا به او توجه نداری؟ گفت: او انحراف جنسی داشته است! گفت: چه انحرافی؟ گفت: در رابطه اش با شمس تبریزی؛ از همین غزلهایی که سروده معلوم می‌شود! خودش هم اعتراف کرده و گفته که:

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم بعد: از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند...! معلوم می‌شود که انحراف داشته! و داستان نی، و خود نی را که مثال

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

می‌زد، همانطور توجیه می‌کرد که داستان عطار را با نظریه تعبیر خواب فروید توجیه می‌کنند. اشخاصی که وارد هستند می‌دانند که من چه می‌گوییم.

فروید در بورژوازی جدید، علیرغم همه اخلاقها، همه ارزش‌های انسانی و همه جلوه‌های متعالی روح بشری بسیج شد و اسمش را گذاشت واقعیت گرائی (رآلیسم)، و این رآلیسم را از قول بورژوازی تعریف نمی‌کند، از قول عالم، فیلسوف، روانشناس و انسان‌شناس نقل می‌کند. همه اینها ابزار دست همین طبقه هستند. همه اینها آدمی را در حد یک حیوان جنسی و حیوان اقتصادی خلاصه کرده‌اند، و این است که بورژوازی که همه چیز را مسخ کرد، خودش جای همه مذهبها، همه مکتبها، همه فرهنگها و همه ارزش‌های انسانی، یک مذهب ساخت، یک مکتب ساخت، یک معبد ساخت و یک پیامبر برای انسانهای مفلوک این قرن ساخت که همه باید قربانی او باشند. و این پیغمبر بورژوازی اسمش فروید بود، و مذهبش جنسیت، و معبدش فرویدیسم و نخستین قربانی اش که در کنار این معبد ذبح شد، ارزش‌های انسانی زن بود.

اینست که ما چون در شرق هستیم همیشه از استعمار غربی سخن می‌گوئیم و این امر محتاج به توضیح است. استعمار غربی به این معنی نیست که غرب، شرق را استشمار و یا استعمار می‌کند.

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

بلکه یک قدرت و یک طبقه جهانی وجود دارد که هم شرق و هم غرب را استشمار می‌کند. اگر فرصت می‌بود می‌گفتم که این قدرت، توده‌های مردم خود اروپا را بیشتر از توده‌های مشرق زمین مسخ کرده و به استشمار و بیگاری و بیچارگی کشیده و می‌کشد. این قدرت حاکم بر جهان عوامل گوناگونی را بر می‌انگیزد تا کشورهای شرقی و جوامع شرقی و نسل جدید کشورهای اسلامی راسربند کرده و به مسائل انحرافی، حساسیتهای جزئی، مسائل داخلی، شایعه سازی، تفرقه اندازی، ایجاد بدینی، دور خود پیچیدن و به جان هم افتادن بکشاند تا همه از او غافل بمانند.

این قدرت در خود غرب نیز برای نابود کردن و تمکین کردن و مسخ کردن توده‌های جوان و نسل جوان انسان دوست خود اروپا هزاران حیله و جنایات بدتر از جنایاتی که به نام استعمار در کشورهای شرق می‌کند، انجام می‌دهد. (با وجود) این همه کوشش دستگاههای جاسوسی در دنیا -که پشه را در هوا نعل می‌کنند - می‌بینیم خروار خروار و تن تن مواد مخدّر از شرق به غرب آزادانه و بر اساس سازمانهای عظیم جهانی که در همه دنیا هوایی‌ها شخصی، کارخانه‌ها، بندرها، کشتیها و اداره و مرکزیت دارند، منتقل کرده و تولید نموده و به فروش می‌رسانند؛ (اگر) دستگاههای پلیسی و جاسوسی جهان نمی‌توانند اینها را در آمریکا و اروپا و جاهای دیگر دنیا بگیرند، به خاطر اینست که اینها کالاهایی هستند که (نمی‌گذارند) نسل انسان دوست و روشن و جوان خود اروپا بفهمد چه قدرتی بر سرنوشت انسان امروز حاکم است، قدرتی

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

که هم شرق و هم غرب را استثمار می کند؛ منتهای ما رابطه اش را با شرق - به طور کلی - رابطه غرب با شرق می گوئیم، و الا هم در شرق و هم در غرب - هر دو - انسان قربانی این قدرت ضدانسانی حاکم است.

اینست که یکی از بزرگترین ماده هایی که از نظر فکری و اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی توسط این قدرت ساخته شده تا روح اجتماعی امروز انسان باشد و جانشین همه روحها و ارزش‌های دیگر و جانشین همه برخورداریها و آزادیهای دیگر باشد، عبارتست از جنسیت فرویدیسم.

اینست که بخصوص بعد از جنگ بین الملل دوم ناگهان می‌بینیم که مایه اساسی هنر جهان و مخصوصاً همه فیلمها<sup>۱</sup> فقط و فقط دو عنصر قرار می‌گیرد: ۱. خشونت ۲. جنسیت و این هر دو ارمغان جنگند.

به خاطر اینست که چند کارگردان و یا پیس نویس به طور تصادفی به این مسئله پی نبرده‌اند، بلکه عمیقترین جامعه شناسان و انسان شناسان وابسته به این قدرت جهانی

<sup>۱</sup>. فیلم یکی از مهم‌ترین نمونه‌های وابستگی هنر به سرمایه داری غربی است؛ برای اینکه تنها هنری است که نمی‌تواند بدون سرمایه زندگی کند، غیر از نقاشی است: یک نقاش لات بی پول می‌تواند آثار بزرگ نقاشی را خلق کند، اما فیلمساز باید در اختیار سرمایه‌های چند میلیارد دلاری باشد؛ خود به خود این هنر در خدمت سرمایه است و به وسیله مطالعه آن بهتر می‌توان فهمید که این قدرت حاکم بر جهان چه بلائی از طریق هنر به سرانجام می‌آورد.

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

هستند که برای تخدیر اندیشه های بشریت از بهترین و قویترین قدرت تبلیغاتی دنیا که فیلم است، استمداد کردند تا همه ارزشها را نابود کنند و به جای آن فقط یک مکتب، همه مذهبها را نابود کنند و به جای آن فقط یک مذهب - مذهب و مکتبی را که خودشان می سازند! - جانشین کنند و آن، فرویدیسم است.

بعد هم این شبه علمای دست سوم و چهارم کشورهای دست سوم و چهارم، که خیال می کنند واقعاً فرویدیسم علم امروز است و واقعاً کشفیات علوم جدید، تحقیقات فروید را کشف کرده و ثبت نموده و اثبات کرده‌اند، در این کشورهای عقب مانده به نام روشنفکری و علم امروز و روانشناسی امروز به شکل مزدوران بی مزد و رایگان این قدرتها در آمده و دسته‌ای از روشنفکران به نام علم در بین نسل جدید ملت‌های خودشان بلندگوهای مفت و مجانی این دستگاههای عظیم ضدانسانی می‌شوند و چه بدبخت هستند متفکرین و روشنفکرانی که برای قدرت سرمایه داری جهان تبرّعاً الى الله کار می‌کنند و بی مزد و منت فداکاری می‌کنند و خیال می‌کنند که واقعاً به انسان، آزادی و علم کمک می‌کنند.

برای این کار هم غرب و هم شرق باید قربانی شوند، هم قربانی هروئین، و هم قربانی فرویدیسم.

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

فرقی نمی‌کند؛ به هر حال این نسل جوان که چون جوان است هنوز در درون فرهنگ‌های انحرافی پخته نشده، منحرف نشده، انسان و عاطفه است که هنوز در درون او نفس می‌کشد، باید متوجه سرنوشت خودش نشود؛ برای اینکه متوجه نشود، هرگونه وسیله‌ای و تخدیری موجّه است؛ چه به صورت علم باشد، چه به صورت هنر، چه به صورت ورزش، چه به صورت ادبیات، چه به صورت تاریخ، چه به صورت سنت، و چه به صورت مذهب باشد. به هر شکلی که سرش گرم باشد و از صحنه غایب باشد و متوجه قضیه نشود، کافی است. و بهترین راهش تخدیر علمی و فکری است، و نیرومندتر از همه که زمینه مساعد در جامعه دارد و بخصوص متوجه نسل جوان است، فرویدیسم! هم منطق علمی دارد و مدرن است و هم زمینه پذیرش دارد، و هم بزرگترین نیرو، که نسل جوان است، بزرگترین قربانی این مكتب است. این است که باید همه سرمایه گذاریهای فکری، انسانی، هنری، اجتماعی، سیاسی و مالی، برای تقویت این مكتب به کار افتد. و می‌بینیم که با چه سرعتی توسعه پیدا می‌کند.

یک عامل دیگر نیز هست که با این قدرت در دنیا همکاری می‌کند و بزرگترین همکاریها را هم می‌کند. در دوره‌ای که فرویدیسم نسل جوان را و بالاخص زن را مخاطب قرار داده برای "آزادشدن"، رها شدن و معتقد شدن به اصالت جنسیت، در همین موقع یک نفر دیگر هست که همراه او و همگام او زمینه را برای پذیرش دعوت او حتی بیش از همکاران نزدیک او فراهم می‌کند و آن گروهی است که ناشیانه با این

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

دعوت مبارزه می‌کنند؛ گروهی که بر اساس تکیه بر سنتهای ارتقای و انحرافی و غیرفکری و غیرانسانی و با تعصبهای منحط می‌خواهند خودشان را حفظ کنند و در نتیجه عقده ایجاد می‌کنند. اینها به چه صورت با این دعوت کننده شوم همکاری می‌کنند؟ به صورت راندن و بدین کردن و عقده ایجاد کردن در این نسل جوان و بخصوص در این زن که اکنون قربانی این صیاد بزرگ جهانی شده است. وقتی که او زن را به بیرون شدن از خانه دعوت می‌کند، این - که به ظاهر دشمن او نیز هست - با تحمیل و قید ایجاد کردن و محروم ساختن زن از همه حقوق انسانی و مذهبی به دعوت او کمک می‌کند و زن را برای فرار کردن از خانه و پناه بردن به دامن و دعوت او آماده می‌کند. در دنیا این بزرگترین همکار اوست. و آمار نشان داده که این دعوت شوم فرویدیسم در کشورهای سنتی و جامعه‌های سنتی که در آنجا زن بیشتر محروم بوده، پیش از جاهای دیگر موفق شده است. راه برای مبارزه با این بیماری و این خطر جهانی، تکیه کردن به تعصبهای کهنه، به قیود و حصاربندیهای سنتی به دور حقوق انسانی زن نیست، بلکه فقط یک راه دارد و آن اعطای حقوق انسانی و اسلامی زن به زن است. این تنها راه آن است.

اگر حقوق انسانی و اسلامی زن را به زن دادید، او را بهترین عنصر ساخته اید تا بهترین قدرت مقاومت علیه این هجوم، خودش باشد. و اگر ندادید و محروم ش

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

گذاشتید، بهترین کمک را به این دعوت شوم ابليسی کرده اید و خود نیز از این طریق او را رانده اید. به طریقی که آن، او را می خواند.

یک بحث اساسی و مهم که معمولاً در ذهن همه ما مخلوط می شود، تفکیک دو مسئله دور از هم است: تفکیک سنت از مذهب. این دو - سنت و مذهب - در طول تاریخ با هم مخلوط می شوند و مجموعه ای از عقاید و سلیقه ها، رفتار و احساسات و روابط اجتماعی و حقوقی را می سازند که مجموعاً برای یک جامعه مقدس شمرده می شود. حقوق اسلامی، ارزشهای اسلامی، دستورهای اسلامی، قوانین اسلامی، در هر موردی - اقتصاد، اجتماع، زن، مرد، خانواده، همه چیز و حتی نظام اجتماعی، این ارزشها، این ماده ها - با ماده های سنتی که داخل جامعه بومی در طول تاریخ ساخته می شود و تولید داخلی جامعه است (به اسلام مربوط نیست، سنت قومی است، سنت کهنه تاریخی است). در طول تاریخ، این دو ماده با هم مخلوط می شوند و مجموعاً تعصب، حمایت از این آمیخته را در جامعه به وجود می آورد؛ و روشنفکر که با ماده های انحرافی، سنتی مواجه است و می خواهد خودش را از آن نجات بدهد، با مجموعه آمیخته سنت و مذهب مبارزه می کند تا خودش را از هر دو نجات دهد. این است که هم کسانی که دفاع می کنند، از سنتهای کهنه به جای مذهب دفاع می کنند، و هم کسانی که با سنتهای کهنه مبارزه می کنند، در همان حال با ارزشهای متعالی و زنده

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

اسلامی هم مبارزه می کنند. طرفین، نه روشنفکر مترقی مدرن و نه قدیمی مذهبی سنت گرا، هیچ کدام نمی توانند مذهب را از سنت تشخیص بدهند.

چرا می گوییم باید تفکیک کرد؟ به خاطر اینکه ما مسلمان هستیم و به این اصل معتقد که حقوق اسلامی و قوانین اسلامی، قوانین منبعث از فطرت است، و همان قوانینی است که ساخت دست و اراده خالق قوانین طبیعت است و قوانین طبیعت کهنه نمی شود؛ بنابراین قوانینی نیز که بر اساس این ناموس کلی خلقت پی ریخته شده باشد، کهنه شدنی نیست. بنابراین، این ارزشها کهنه نمی شود. اما سنتهای اجتماعی، زائیده نظام تولید، نظام مصرف، نظام فرهنگی نو و نظام اجتماعی است. این نظام وقتی دوره اش تغییر می کند، تحول پیدا می کند، عوض می شود، کهنه می شود، عبث و منحط می شود، منفی می شود یا مانع ترقی و رشد می شود، و حالت ارتجاعی می گیرد؛ آن وقت مذهب هم، که یک پدیده زنده و جاوید است و امروز به کار می آید، چون در قالب منحط و جامد و کهنه شده سنت قرار گرفته، نمی تواند نقش مؤثر در زندگی معتقدان و پیروانش داشته باشد و نمی تواند از خطر هجوم و حرکت جهان مصون بماند و خودش را در هر قرنی و نسلی زنده و حاضر و مؤثر نشان بدهد.

روشنفکر آگاه یک سنت شناس، تاریخ شناس، اسلام شناس، و زمان شناسی است که بزرگترین رسالت فرهنگیش اینست که اسلام را به عنوان یک محتوای همیشه زنده

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

از درون قالب‌های سنتی کهنه که از اسلام نبوده، (بلکه) متعلق به زندگی بومی یک ملت و یک قوم بوده، خارج کند و دور سازد. این قالب‌های سنتی است که باید شکست و نابود کرد و قالب‌های جدید و نو و متناسب با زمان و نیاز زمان ساخت. و این محتوای همیشه زنده و همیشه متحرک و همیشه تکامل بخش اسلامی را باید متناسب با هر نیازی و هر زمانی حفظ کرد. و من به عنوان تجربه - تجربه حسی، نه تحقیق علمی - عرض می‌کنم که: روشنفکرترین بینش‌های مترقبی و عصیانی و حتی آشوبی، اگر ارزش‌های عریان و خالص اسلامی دور از سنتهای جاهلی و بومی و قومی و موروثی به آنها عرضه شود، بیشتر و زودتر از هر کسی در برابر ش تشیع می‌شوند.

چهره فاطمه چهره ایست که اگر درست ترسیم شود، اگر آنچنان که واقعاً بوده، آنچنان که واقعاً می‌اندیشیده، سخن می‌گفته، زندگی می‌کرده، آنچنان که در مسجد نقش داشته، در شهر نقش داشته، در خانه نقش دیگری داشته، در زمان نقش دیگری دارد، در مبارزه اجتماعی نقش دیگری دارد، در اسلام نقش دیگری دارد، در تربیت فرزند نیز نقش معجزه آسای دیگری دارد، آنچنان که بوده، همه در ابعاد بزرگ ماورائیش برای این نسل تصویر و معرفی بشود، نه تنها مسلمان بلکه هر انسان دوستی که وفادار به ارزش‌های انسانی و معتقد به آزادی حقیقی انسان و زن است، معتقد می‌شود و آن را به عنوان بزرگترین تصویر و بزرگترین الگو برای پیروی امروز خواهد پذیرفت.

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

من دیده‌ام که چنین قضاوتی کرده‌اند. کسانی که حتی احساسات مذهبی هم نداشته‌اند، جامعه مذهبی آنها را به عنوان مذهبی نمی‌شناسد، و حتی کسانی که از مذهب بری شده‌اند، در برابر تصویر درستی از هر یک از خاندان پیغمبر که قرار گرفته‌اند، در برابر خضوع کردند. و این نشان می‌دهد که اینان واقعاً زنده‌اند.

وقتی می‌گوئیم اسلام زنده است، هم به عنوان مجموعه‌ای از افکار و عقایدش زنده است، هم به عنوان قوانین و اصول اجتماعیش زنده است و هم جهت آن و هم آدمهای مسطوره و نمونه‌ای که ساخته و نشان داده زنده است.

کدام جامعه بشری است - در هر شکل تولیدی، در هر نظام اجتماعی و در هر مرحله فرهنگی - که تصویر زیبای حسین را بیند و او را به عنوان جاویدترین انسانی که لیاقت این را دارد که انسان همیشه دنبالش برود و ستایشش کند و پیروی کند، نشناسد؟ و کدام زنی است - در هر مرحله و تیپی و در هر نظامی و در هر نوع عقیده خاص فرقه‌ای و مذهبی یا اجتماعی - که به ارزش‌های جاوید زن و به ارزش‌های متعالی زن به صورت ایده آل معتقد است و زینب را در کربلا، در دربار یزید، در کاروان اسارت، در آن دوره سخت بعد از شهادت همه کس بیند و او را به عنوان مظہری از رهبری اجتماعی و انسانی و مترقبی زن همیشه قبول نکند؟ و اینست که می‌بینیم اینها هم زنده‌اند، اینها هم اسلام مجسم هستند، اینها هم برای همیشه و برای هر نظامی و برای هر

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

جامعه‌ای باید زنده باشند. زنده بودن یعنی اثربخش بودن، یعنی راه حل نشان دادن، یعنی جهت را نشان دادن، یعنی معالم الطريق بودن، برای راه بشریت در هر نژادی و در هر دوره‌ای، و در هر زمینی.

ولی متأسفانه سنت را با مذهب در آمیخته‌ایم. گروهی مجموعه سنت و مذهب را، که یکی از آنها جاوید است و دیگری متغیر، یکی برای همیشه است و دیگری برای یک نظام اجتماعی خاص بومی و قومی، یکی موروژی است و دیگری وحی است و الهام، یکی تولید شده از روابط اجتماعی و اقتصادی است و دیگری منبع از بعثت، با هم در آمیخته‌اند و این محتوی را در قالب زندگی موروژی و بومی خود و پسند عامیانه و منحط جاهلی ریخته و از مجموعش به نام دین دفاع می‌کنند. و آن روشنفکری که می‌بیند این همه محرومیتها برای زن هست، و این همه حقوق پاییمال شده برای زن هست، و از طرفی قطب مخالف بیش از هر چیز تکیه روی این حقوق و محرومیتها می‌کند، آگاه و ناآگاه به آن طرف که منافع طبقاتی و جنسی و اجتماعی او اشباع می‌شود، فرار می‌کند و نمی‌تواند این دو را از هم تفکیک کند. و وقتی مذهبیهای یک قوم و یک جامعه، آنان که با مذهب آشنا شده‌اند و بدان معتقد، نتوانند مذهب را از سنت بومی و قومی تفکیک کنند، می‌توان از جوانهای روشنفکر مدرن انتظار داشت که وقتی می‌خواهند با کهنگی مبارزه کنند، مذهب را از نظامهای اجتماعی کهنه شان تفکیک کنند؟ و اگر مجتمع آگاه مذهبی در یک کشور اسلامی، شخصیتهای علمی، آشنا شان

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

به اسلام و حقایق اسلامی، این کار را نکنند، چه کسی باید بکند؟ چه قدرتی؟ چه مؤسسه‌ای؟ چه جائی؟ یکی از معلمین من داستانی نقل می‌کرد. این معلم کسی بود که علوم قدیمه و علوم مذهبی معمولی داشت (البته بعدها متجدد شده بود!) این مسأله را مطرح می‌کرد که وقتی که شناسنامه معمول شده بود (بینید مسائل چطور با هم قاطی شده！ او نمی‌توانسته تفکیک کند که این بحث مربوط به سنت اجتماعی است و مربوط به اسلام نیست. همین حرف را مطرح می‌کرد و به اسم اسلام می‌کویید. این آدم، دانشمند و آگاه و استاد هم بود!)، مأمور شناسنامه برای اولین بار آمد که، "می خواهیم برایتان شناسنامه صادر کنیم". گفت، "اسمت چیست؟" گفتم، فلان. گفت، "اسم فامیل؟" گفتم، "اسم فامیل چیست؟" گفت: "آقا باید فامیل هم داشته باشید!" بالاخره دست و پا کردیم و با کمک خودش یک فامیل درست کردیم. بعد گفت که، "خوب، اسم مادرت چیست؟" یک مرتبه اوقات من تلخ شد: "مرتیکه نامحرم تو به نام مادر من چه کار داری؟!" گفت که "نمی گویم!" گفت: "تو مجبوری! اگر کسی بی شناسنامه باشد اصلاً وجودش به رسمیت شناخته نمی‌شود". گفتم: "نمی گویم، به جهنم که شناخته نمی‌شود! من بیایم این کار را بکنم که می خواهیم وجودم به رسمیت شناخته شود؟ اصلاً نمی خواهم که مادرم به رسمیت شناخته شود. من برای همین نمی خواهم اسمش اینجا نوشته شود". خلاصه زیاد حرف زد، گفتم که "امه الله"، او هم نفهمید یعنی چه (امه الله یعنی کنیز خدا!) او هم اسمش را گذاشت "امه الله"، در صورتی که

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

اسم مادر من رقیه بوده. الان در شناسنامه اش امّه الله است! بعد این را با مسخره و خنده تعریف می کرد و مطرح می کرد. بعد نتیجه می گرفت که "حال الحمد لله دیدید که شما خانمها و آقایان اینجا راحت در دانشگاه نشسته اید، تحصیل می کنید، این همه آزادی دارید، رفقاتان، رفیق پستان، اسم شما را می برد و اشکال ندارد. ما اسم شما را می گوئیم، حاضر و غایب می کنیم، هیچ اشکالی ندارد. اما آن موقع این جوری بود؛ در شناسنامه اسم مادر مرا در سن ۸۰ سالگی می خواست از بر بنویسد، او قاتمان تlux می شد!" آن وقت این را به عنوان ضربه ای به اسلام، که کهنه است و حافظ کهنگی است، و دفاع از تجدیدآبی و این حقوقی که تازگی به زن داده شده و به این شکل تعبیر می کرد. بعد همین مسأله را یک بار که با پدرم مطرح کردم، گفت: این بحث اصلاً به اسلام مربوط نیست، و به سنت هم مربوط نیست؛ این، مربوط به تو و مامان است. هر کس شناسنامه گرفت اسم خودش را داد؛ به هر حال این "امّه الله"، این تعصب از نبردن اسم، اینکه الان اسم دختر را که می خواهند ببرند به اسم برادر می بردند (همشیره مثلاً حسن آقا آمدند)، این سنت است؛ این یک سنت ایرانی است و به اسلام ربطی ندارد؛ به دلیل اینکه ما در اسلام، خانواده پیغمبر داشته ایم، خانواده ائمه داشته ایم، ۲۵۰ سال خانواده امام داشتیم؛ تمام این روابط خانوادگی مشخص است، هیچ وقت در خانواده علی کسی ندیده و نشنیده و روایت نشده که مثلاً حضرت علی، حضرت زینب را همشیره امام حسین خطاب کند. هیچ وقت چنین چیزی نبوده؛ هیچ وقت! این

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

یک سنت اجتماعی ایرانی است! تو که مخالفت می‌کنی، باید سنت را از حقوق انسانی اسلام تفکیک کنی. اگر از اسلام سخن می‌گوئی، از آقات و مامانت و نه نهاد و کیک توی محله و امثال آن باید اسم ببری. اینها مربوط به سنت است.

اینها که ملاک حکم مذهبی نیست. از خانواده پیغمبر از طریق اسلام و از رفتار آنها باید اسم ببری.

از این حقوق اسم ببر. اینها رفتارشان معلوم است که چیست، اشخاصشان معلوم است که کیست، روابطشان معلوم است که چیست، حقوقشان مشخص است.

پیغمبر اسلام با آن قدرت و شخصیت، کسی که چنان جریزه‌ای دارد که تاریخ مرعوبش است، در داخل خانه چنان نرم خوست که همسرش بر او گستاخ است و گستاخی می‌کند، (به طوری) که آدمی مثل عمر، بعد، سرزنش می‌کند که "چرا این را این قدر پررو کرده‌ای؟ اجازه بده من دختر خودم را اقلّاً به عنوان تنبیه گردن بزنم". و بعد که نمی‌تواند تحمل کند، خودش از خانه می‌رود بیرون و یک ماه در یک انبار خانه می‌کند. این طرز رفتار است. تو آن وقت رفتار فلان عمو را در محله، در خانه همسایهات و در خانوادهات، ملاک قرار می‌دهی؟ به عنوان اینکه آن آقا مذهبی است پس هر رفتاری که می‌کند، رفتار مذهبی است؟ نه آقا، او در عین حال که مذهبی است، ایرانی هم هست! باید تفکیک کنی که کدام یک از آنها سنت بومی است، کدام

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

یک سنت اسلامی است و کدامش سنت ایرانی؛ برای اینکه بعد که در یک جامعه اسلامی می‌رویم، همین روابط طور دیگری است.

در خود اسلام و زمان خود پیغمبر، رفتار، چنان انسانی است که برای ما شگفت‌انگیز است.

گروهی از دختران مدینه می‌خواهند در جنگ حنین شرکت کنند (حنین بین جدّه و مکه است، یعنی باید ۶۰۰ تا ۷۰۰ کیلومتر تا مکه بروند و از آنجا بروند به طرف مغرب)، (یعنی) می‌خواهند به جنگی که چند ماه طول می‌کشد، بروند. ۱۰ الی ۱۵ نفر از دختران نوبالغ ۹ - ۱۰ - ۱۱ ساله مدینه، یک گروه می‌شوند که بیایند پیش پیغمبر و بگویند، ما می‌خواهیم ما را برای خدمت پرستاری به این جنگ ببری. و پیغمبر همه اینها را سوار می‌کند و به عنوان یک گروه پرستار به جنگ می‌بردشان.

مسجدالنبی یک پایگاه همه کارهای اجتماعی است. هر گوشه ای یک اسستیتوسیون اجتماعی جا دارد. یک گوشه اش خیمه رفیده است. رفیده زنی است که به دستور خود پیغمبر و در مسجد خود پیغمبر، که معبد اسلام است، یک خیمه رسمی زده و آنجا برای مداوا و بستری کردن بیماران و مداوای مجروحین جنگ مسئول می‌شود. سعد بن معاذ، که در جنگ خندق نیزه خورده بود، تا مدت‌ها در همانجا بستری بود تا وقتی که مرد. رفیده همراه چند زن مدتی به دستور پیغمبر در خود مسجد، یک

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

مؤسسه برای درمان و پرستاری بیماران داشت. و این سنت تا قرنها در اسلام وجود داشته است. من در دیوان ابن یمین فرمودی، مداح حاکم سبزوار، دیدم که در مدحی که از علاءالدین - حاکم سبزوار - می‌کند، می‌گوید، در "فرومد" (قصبه بزرگی است که الان هم هست) باغ تو<sup>۱</sup> مثل بهشت است، مثل خلد است، و آنجا بیمارستانی داری. بعد شروع می‌کند به تعریف از بیمارستان و می‌گوید: دختران دوشیزه را آنها که چون فرشتگانند، در پرستاری بیماران گماشته ای.

وقتی که یک ده کوچک دورافتاده نزدیک سبزوار در قرن ۷ و ۸ بیمارستان نرسینگ رسمی داشته باشد، مسلم است که در ری، طوس، بلخ، بخارا و بغداد بیمارستانها به چه صورت بوده است.

آن وقت ایرانی روشنفکر است که می‌بینیم اینجا با تنبور و بوق و کرنا، فلان زن آمریکائی را در جنگ بین الملل اول به آسمان می‌رساند، و او چشمش [جشنش] را می‌گیرد، که پرستاری را اول بار در دنیا ایجاد کرده است. خوب به تو چه؟! و آن وقت آن فرد دیگر را، که از نظر بینش اجتماعی، سنتی است، می‌بینیم که با این عمل از بنیاد

<sup>۱</sup>. علاءالدین در "فرومد" که یک ده ییلاقی در نزدیک سبزوار است، باغی و بیمارستانی داشته.

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

و ریشه به هر شکلی مخالفت می‌کند و اسمش را هم دین می‌گذارد. بعد این روشنفکر که می‌بیند، او هم به اسم دین به آن حمله می‌کند و دین را به این صورت تلقی می‌کند.

می‌بینیم که چگونه همه مسائل در هم و بر هم می‌شود و بعد در این بین چه چیزها پایمال می‌شود و چه استعدادهای بزرگ با تعصبهای سنتی که نامش دین است قربانی می‌شود و چه ارزش‌های بزرگ مذهبی و اسلامی به نام روشنفکری و مبارزه با سنت قربانی می‌شود. اینجاست که مسئولیت اشخاصی که هم اسلام را می‌فهمند و هم جامعه امروز را می‌شناسند و هم در قرن خودشان زندگی می‌کنند بسیار سنگین است. همیشه فاصله ۱۰ قرن را باید در احساسشان، در اندیشه شان و در اراده شان، به دوش بکشند؛ فاصله ۱۰ قرن، ۱۱ قرن، ۱۲ قرن، از دوره انحطاط اسلامی تا الان را همیشه باید به دوش بکشند؛ زیرا در قرن ۲۰ زندگی می‌کنند و روشنفکرند، ولی احساسشان، ایمانشان و اعتقادشان در ده قرن، یازده قرن و چهارده قرن پیش قرار دارد. این فاصله عظیم تاریخی را باید در احساسشان و اندیشه شان تحمل کنند. این مسئولیت است، و طی این فاصله مسئولیت است.

همانطور که گفتم یکی از بزرگترین سرمایه‌های بزرگ برای جامعه اسلامی برای اینکه بتواند در برابر این دعوت شوم مذهب بدتر از کفر، و فرویدیسم، این معبد پلید جنسیت به نام علم، مقاومت کند، داشتن یک مذهب، فرهنگ و نمونه‌های انسانی

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

است، بخصوص در کشورهای شرقی؛ که همانطور که این فلسفه آزادی فرویدیستی در غرب نقش تخدیری جوانها را به نفع قدرتهای استثمار انسان بازی می‌کند، در شرق نیز نقش استعماری بازی می‌کند - برای اغفال ذهنها از قدرت استعماری جهانی و ناآگاه شدن نسبت به سرنوشت. همچنین در دنیای سوم مسئله بزرگتری وجود دارد، به عنوان طرح فرویدیسم و به عنوان آزادی جنسی، و آن، طرح آزادی جنسی و صدور کالای آزادی جنسی از غرب به شرق است، برای اینکه، تقاضای آزادیهای انسانی در شرق بمیرد: "آزادی می‌خواهی، این آزادی!" همچنین (غرب) به عنوان اینکه مزد و پاداش مواد خامی را که از شرق می‌برد داده باشد<sup>۱</sup>، به ازاء آن آزادی جنسی می‌دهد! می‌گوید: آزاد هستید، آزادی دیگری هم نمی‌خواهید! آزادی را که می‌خواهد؟ بیشتر جوان می‌خواهد و وقتی آزادی جنسی به او دادی با همان سر می‌کند، و وقتی هم که سیر شد از آن به بعد دیگر به قدری زندگی و قسط دست و پاگیرش می‌شود که اصلاً به سر عقل نمی‌آید که تقاضای این حرفها را بکند! برای مقاومت در برابر این دعوت شوم غرب، بزرگترین امکاناتی که در اختیار جوانان اسلامی است - علیرغم چیزهای دیگری که ندارند - داشتن نمونه‌های متعالی است که چهره شان برپیشانی این قرن باید

<sup>۱</sup>. غرب مدیون شرق است. باید در ازاء الماس، نفت و کائوچو و امثال اینها که از شرق می‌برد، چیزی به شرق بدهد که مدیونش نباشد و شرق طلبکار نباشد، چرا که غرب حسابدان و حسابگر و درست است!

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

تصویر بشود تا نسل امروز، که نمی‌خواهد در سنتهای پوشالی و ارتجاعی و ضداسلامی و ضدانسانی قدیمی گرفتار بشود، و می‌خواهد نجات پیدا کند و هم نمی‌خواهد قالبهای تحمیلی استحمار فرهنگی و فرنگی غرب را بپذیرد و در برابر مدرنیسم پلید امروز تسلیم بشود، بتواند با آن سلاح در برابر هجوم غرب بایستد.

این زن سوم زنی است که می‌خواهد انتخاب کند. زنی است که نه چهره موروثی را می‌پذیرد و نه چهره تحمیلی صادراتی پست ترین و پلیدترین دشمنان انسانیت را. هر دو را آگاه است و هر دو هم می‌داند. آن که به نام سنت تحمیل می‌شد و در جریان آن به وراثت می‌رسید، مربوط به اسلام نیست؛ مربوط به سنت‌های دوره پدر سالاریست و حتی دوره بردگی. و آن که امروز از غرب می‌آید، نه علم است، نه بشریت است، نه آزادی است، نه انسانیت است، و نه مبتنی بر حرمت زن است، مبتنی بر حیله‌های پست قدرتهای پست انحرافی و تخدیرکننده بورژوازی است.

می‌خواهد در این میانه انتخاب کند؛ چه چیز را؟ آن کدام تصویر است؟ نه تصویر زن ارتجاعی سنتی و نه تصویر زن مدرن تحمیلی، بلکه تصویر زن مسلمان است. برای اینکه تصویر این چهره سوم را بفهمد، خوشبختانه هم مواد در دست ماست و هم تاریخ، و هم بهتر از مواد و مجسمتر از تاریخ و معینتر و محسوس‌تر از مباحث علمی و فقهی، تصویر عینی شخصیت‌های نمونه‌ای که به نام امام، به نام اسوه، به نام سرمشق در

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

تایخ ما وجود دارند و بالاخص در فرهنگ شیعی، همه در یک خانواده، در یک اطاق ۴ \* ۳ جمعnde؛ خانواده ای که هر کدامشان سرمشقند: حسن بودن در صلح، حسین بودن در جهاد و شهادت، زینب بودن در سنگینترین رسالت اجتماعی عدالت و حق، فاطمه بودن در زن، و علی بودن در همه چیز! من در اینجا نمی‌خواهم زندگی فاطمه را به عنوان الگو دو مرتبه تکرار کنم؛ آنچه را که می‌دانستم و به عقلم رسیده نوشته‌ام و گفته‌ام. اما اینجا می‌خواهم به عنوان نمونه اشاره کنم که فقط دانستن و بازگو کردن شرح حال تاریخی کافی نیست. باید چگونه فهمیدن، چگونه آموختن و چگونه درس گرفتن از این زندگی را در اینجا مطرح کنم و به آن اشاره کنم. وقتی پیغمبر اسلام می‌گوید که فاطمه یکی از چهار زن بزرگ جهان است، وقتی که در برابر همه رنجها و پریشانیها و همه غمها زندگی فاطمه، پیغمبر اسلام به او تسلی می‌دهد که، "نمی‌خواهی بانوی همه زنان جهان باشی؟"، اینها تعارف و "کمپلیمان" نیست که یک مرد به دخترش می‌گوید! پیغمبر چنین تعارفها را ندارد! و درباره همین دختر است که پیامبر در برابر شفاعت اسامه بن زید که می‌گوید "فلان زن را بخشید، خطأ کرده"، می‌گوید "اگر فاطمه هم در این مورد می‌بود دستش را قطع می‌کردم" و به خود فاطمه هم جلوی همه مردم می‌گوید "فاطمه، تو خودت کار کن، من به عنوان پدر تو، فردا برای تو هیچ کار نمی‌توانم بکنم". رابطه‌ها جدی بوده است؛ مثل ما نیست که همیشه یک جوری سرش را به هم می‌آوریم؛ خیلی ارزان و کم خرج تمامش می‌کنیم. قضیه

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

جدّی است، تعارف نیست، و همین پدر است که به دخترش می‌گوید: باید تحمل کنی، باید صبر کنی و باید سنگینی بار مسئولیت فاطمه بودن را به دوش بکشی و این، کار سنگینی است؟ خواهرانت چنین مسئولیتی را ندارند، و برای همین است که در خانه های شوهرانشان خوب و خوش و راحت زندگی می‌کنند و من هیچ گونه قید و سختگیری خارج از قاعده نسبت به آنها ندارم و مانند زنهای دیگر بر اساس قوانین کلی و بهره گیری هائی که هر زن مسلمان دارد، می‌توانند زندگی کنند. ولی تو یک فرد استثنائی هستی. وقتی که می‌گوید تو می‌توانی بانوی همه زنان جهان باشی، به معنای این نیست که تعارف کرده باشد و هم به معنای آن نیست که برای پیروان خود یک بت ساخته باشد، که فقط او را بپرستند، و یک معبد که ستایشش کنند، و یک ممدوح که فقط مدحش را بگویند، و یا یک قربانی که فقط عزاداری کنند؛ بلکه به عنوان یک سرمشق او را بشناسند، بیاموزندش، و از روی زندگی اش درس بیاموزند و عمل کنند. این به معنای "سیده زنان عالم" است.

چگونه می‌توان آموخت؟ در ابعاد گوناگون، زندگی فاطمه را می‌دانید و نیازی به تکرار نیست.

آنچه می‌خواهم بگویم، درس آموختن از این شخصیت است. وقتی که مثلاً مسئله فدک در زندگی فاطمه مطرح است باید دید از آن چه می‌توان آموخت. من قبل

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

گفته‌ام تکیه حضرت فاطمه برای پس گرفتن فدک فقط کوشش برای باز گرفتن یک مزرعه کوچک نیست. اینقدر باید دعوت فاطمه و مبارزه فاطمه را کوچک کرد و تحریر کرد. برای اینکه مبارزه برای پس گرفتن فدک، و اعلان غصب فدک به طور مداوم، به عنوان نشان دادن نشانه‌ای و مظہری از غصب و انحراف در رژیم حاکمی است که فاطمه با آن مخالف است. این یک نمونه سیاسی است برای نشان دادن همیشگی رژیمی که الان روی کار آمده و علیرغم تمام توجیهات دینی و وجهه‌های بزرگ اصحاب، براساس حق و عدل و قانون و اسلام عمل نکرده است. و نمونه اش فدک، که اگر یک تومن هم باشد بزرگترین ارزش را دارد، به عنوان سمبول، به عنوان رمز و مظہر، نشان دهنده و دلیل، نه به عنوان یک بودجه و یک مقدار ارزش اقتصادی. ولی وقتی که مبارزه دائم فاطمه را برای پس گرفتن فدک می‌بینیم، وقتی مبارزه دائمی فاطمه را برای نفی انتخابات قلابی سقیفه می‌بینیم، وقتی مبارزه دائمی و غیرعادی فاطمه را در احراق حق "ابوالحسن" - به اصطلاح خودش، یعنی علی - می‌بینیم، باید فقط به همین موضوع محدود بشویم و همین را دائماً تکرار کنیم.

امروز نه فدک هست و نه این تصادم هست و نه انتخابات سقیفه. خیال نکنید که یک موضوع تاریخی است؛ نه، این موضوعات زنده است و باید تکرار بشود؛ اما نه به عنوان موضوعات تکراری تاریخ که هر سال باید فقط یادآوری بشود، بلکه به عنوان اینکه طرح شود و از آن درس گرفته شود. چه درسی؟ درسی که می‌توان از بزرگترین

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

مظهر مادری در تاریخ اسلام، و نمونه اعلای یک زن خانه، دارای همسر و پرورنده فرزند - آن چنان همسری و این چنین فرزندانی - گرفت: چنین زنی که در تمام مدت عمرش از طفولیت تا ازدواج و از ازدواجش تا مرگش، به عنوان یک عنصر مسئول در سرنوشت امّت، فکر، عقیده، مبارزه و حق پرستی (می کند) و همچنین در مقابل انحراف و در غصب و ستمی که در جامعه اش به وجود می آید، احساس مسئولیت می کند، و در متن درگیریهای اجتماعی حضور دارد، و تا لحظه مرگش خاموش نمی نشیند؛ علیرغم اینکه می داند در این مبارزه، پیروز هم نخواهد شد. این، درس است! این، مسئولیت اجتماعی است. یک دختر ۵ ساله یا ۱۰ ساله است؛ در مکه دائمًا پا به پای پیغمبر است، پا به پای پدر است؛ فاطمه به خاطر پدر چنین مسئولیتی ندارد که در چنین کشمکشهای وضع تند و حاد اجتماعی، سیاسی و فکری پا به پای پدر باشد، چون دختر ۷ و ۸ ساله، دختر خانه است؛ اما نسبت به سرنوشت نهضت احساس مسئولیت می کند. و در حالی که نسبت به سنش مسئول نیست، در هر جا که درگیری هست و پیغمبر در برابر دشمن تنهاست، باز می بینیم این طفل کوچک در کنارش هست.

در حصار، در دوران سخت زندان، دورانی که آدم قهرمان مآبی مثل سعد بن وقارص بعد از سالها، وقتی از این دوران یاد می کند، پشتیش می لرزد و به عنوان بزرگترین سالهای سختی یاد می کند.

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

در این دوران، در این سختی که بزرگترین بار سختی باز به دوش خانواده پیغمبر است، که مسئول آن همه زندانی است، دوران گرسنگی، فشار، تحقیر، سختی، تنهائی، باز فاطمه در این خانه همه جا هست، و همه جا با این دستهای کوچکش، نوازشگر مادر فرسوده و پدر قهرمان و تنهایش است، و همچنین خواهران بزرگتر از خودش را دلداری می‌دهد، و تنها سرچشمۀ عمر و محبت و ایجاد عشق و شور در این خانه بسیار سخت و بسیار دشوار است تا هجرت؛ و بزرگترین صدمه‌ها را در هجرت می‌بیند، و وارد خانه علی می‌شود. حتی در انتخاب علی، یک مسئولیت اجتماعی از خودش نشان می‌دهد. انتخاب علی، انتخاب یک شوهری که به درد زندگی یک زن بخورد، نیست. هر کس علی را می‌شناسد، می‌داند که او شوهری نیست که به زندگی داخلی شور و نشاط و حیات روزمره بدهد. از این سعادتهایی که هر زنی توقع دارد شوهرش حمال آن از بیرون به داخل خانه باشد، نیست! می‌داند علی مردی است که جز شمشیر و جز عشق چیزی ندارد و مسلماً تا آخر عمرش هم هیچ چیز نخواهد داشت و جز با دست خالی به خانه باز نخواهد گشت. و می‌داند که وجودش چنان ساخته شده که سرنوشت گوئی او را به عنوان سندانی در زیر همه شکنجه‌ها، ضربه‌ها و سختیها ساخته و پروردده است. چنان مردی را به عنوان همسری برگزیده و پیش از اینکه تسليم به یک ازدواج بشود، این دختر یک مسئولیت بزرگ فکری و اجتماعی و انسانی را انتخاب کرده است.

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

چنانکه دیدید، فاطمه خوب آگاهانه فهمید که چگونه انتخاب کرده، و چه پرشکوه این انتخاب را و این رسالت را تا مرگ بر عهده گرفت، و چه خانه ای ساخت، خانه ای که در طول تاریخ، چه مسلمان باشی و چه نباشی، بی شک به عنوان ملاکهای ماورائی انسان، بی نظیر است، خانه ای که پدر، علی است و مادر، فاطمه و پسران، حسن و حسین و دختر، زینب. هر کدامشان الگو، هر کدامشان مثل اعلای یک تیپ - تیپ خودش -، همه در یک خانواده، نه اینکه در طول تاریخ جمع کنیم و آن را بسازیم؛ در یک خانه، زیر یک سقف، در یک نسل.

داشتن چنان خانه ای، و پشتوانه این خانه، داشتن چنان مذهبی و فرهنگی و در عین حال داشتن چنین سرنوشتی بسیار دردآور و اسف بار است. و داشتن چنان شخصیتی، که کسی چون عایشه را به آنصورت به تحسین و می‌دارد، بزرگترین نشانه عظمت انکارناپذیر اوست، که هر کس در چهره فاطمه می‌تواند ببیند. عایشه از نظر رقابت‌های داخلی و مخالفتها و عقده‌های شخصی اش معروف است. یکی از نمونه‌هایی اینکه پیغمبر اسلام مطلوب و محبوب عایشه است، ولی خود پیغمبر دوستدار شدید فاطمه است. و این خودش عقده ایجاد می‌کند، و می‌بینیم بر سر این اختلافات عایشه چه کشمکشها نشان داد و چه قدر شور و شرها به راه انداخت. و در عین حال می‌بینیم ستایشی از فاطمه دارد که برای من شگفت انگیز است و نشان می‌دهد که امکان ندارد

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

چنین عظمتی را انکار کند. او می‌گوید: و ما رأیت افضل من فاطمه الاّ اباها (ندیدم برتر از فاطمه هیچ کس مگر پدرش را).

امروز هر زن روشنفکری که بتواند چیزی بخواند، کافی است که بتواند این چهره‌ها را بشناسد، کافیست که بتواند بخواند و بخواند! تا به جای اینکه این چهره‌های سنتی را که امروز به نام زن مسلمان در جامعه‌های اسلامی معرفی می‌شوند، با زن مدرن مقایسه کند، زنانی را که در تاریخ اسلام الگوی زن هستند و نمونه‌اند با زن مدرن امروز و زن روزی که نشان می‌دهند - زن روز - مقایسه کند. آن وقت خواهیم دید چه نتیجه گیری می‌کند. خیلی ساده است. فقط بر نویسنده‌گان آگاه و مسئول و محققین و واعظ‌آگاه و روشن است که این تصویرها را روشن و دقیق و آگاهانه در اختیار این نسل قرار بدهند. این کافیست و بزرگترین مقاومت آگاهانه انسانی در برابر این هجوم است.

وقتی همین زن که می‌گوییم، فقط بخواند و این تصویر را مثلاً در صفحین ببیند، سیمای واقعی زن مسلمان را خواهد شناخت. در جنگ صفحین یکی از بزرگترین عوامل تأیید و تشویق روحیات مجاهدانی که زیر پرچم علی می‌جنگند، زنان هستند که با شعر و نثر و خطبه‌ها و سخنرانیهای مهیج، مجاهدان صف علی را به جهاد تحریک می‌کنند. این نقش زن است. بعد از جنگ صفحین، بعد از مرگ علی و بعد از همه اینها یکی از همین زنها را تعقیب کردند (خاطره اینها در ذهن دشمن سالها ماند؛ ما فراموش کردیم،

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

(ولی) معاویه فراموش نکرد! یکی از اینها را گفت بیاورند) و بردند به دربار دمشق؛ معاویه او را احضار کرد. یکی از آنهایی بود که در صفین پس از غلبه بر دشمن، در تأیید شیعیان علی خطبه های بسیار سورانگیز و عمیق در تهییج شیعیان علی و در کوبیدن دشمن و باند معاویه می خواند. معاویه گفت که تو گذشته خیلی پرگناهی داری، و خیلی جرم داری. گفت خدا تو را بیامرزد، از گذشته درگذر (دست پائین گرفت). گفت "تو می دانی که هر خونی در صفین از ما به شمشیر یاران علی ریخته شد، تو هم در آن دستی داری؟" گفت "خدا تو را مژده خیر بدهد که مرا مژده خیر دادی". این است زن! یکی از کتابهای خاص که به عنوان اصحاب پیغمبر نوشته شد، کتابی است که فقط درباره زنان نوشته شده است. در طول تاریخ اسلام هر وقت اسلام به معنی راستین وجود داشته و اسلام بر جامعه حکومت می کرده، زنان نیز در رشته های علمی، در زمینه های ادبی و در نقشهای اجتماعی، بزرگترین استعدادها را نشان داده اند. وقتی همه کس منحط شد، زن هم منحط شد.

آن هم از بین رفت. مگر مرد چه حقوقی دارد که حال زن ندارد؟ حجاب؟ مگر مردها الان حجاب ندارند؟! مگر حجاب چیست؟ چادر؟! اتفاقاً یکی از چیزهایی که آقای مطهری مطرح کرده اند - و چه خوب - مسئله چادر به عنوان یک شکل و مسئله حجاب به عنوان یک اصل اسلامی است. چادر در یک شکل خاص، به عنوان یک سنت اجتماعی در یک قوم خاص است. از این دو یکی بر حسب اختلاف در آب و

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

هوا، در نظام اجتماعی و در مرحله فرهنگی از این مملکت به آن مملکت و از این زمان به آن زمان، تغییر فرم پیدا می‌کند. اما اصل حجاب اسلامی به عنوان یک قانون فقهی اصلی است که هر انسان آگاه و روشنی برایش منطقی و قابل پذیرش است. اما امروز این سنت و این اصل اسلامی چنان مخلوط شده‌اند، که در ذهن همه به صورت دو کلمه متراծ در آمدۀ‌اند و آن وقت روشنفکر به عنوان حمله به چادر، به حجاب حمله می‌کند. و متقابلاً متعصبین مذهبی به عنوان دفاع از حجاب، متأسفانه از چادر فقط دفاع می‌کنند و هر شکل دیگری را نفی می‌کنند و به شدت منکر می‌شوند. می‌بینیم در این تصادم چه چیزها از بین می‌رود و مجال برای طرح چه حقایقی از دست می‌رود یا به دست نمی‌آید.

و همین روشنفکر، دیگر فرصت آن را نمی‌کند که زینب را ببیند. زینب وقتی که می‌بیند که نهضت شروع شده (در این نهضت اتفاقی است که رهبری دست امام حسین و برادرش است؛ شرکت زینب به عنوان تعهد در برابر برادر نیست، به عنوان تعهد در برابر خودش است و در برابر خدا)، وقتی که می‌بیند رهبر این نهضت راه افتاده و سرنوشتی را برای جهاد در برابر ستمی که بر جامعه مسلط شده، انتخاب کرده، زندگی خودش، خانواده اش و همسرش را رها می‌کند و همراه نهضت می‌آید، و می‌بینیم پا به پای امام حسین تا لحظه شهادت هست و در لحظه‌ای سخت‌تر از لحظاتی که بر حسین و یارانش گذشته و گذرانده، پرچم ادامه نهضت را او تنها به دوش می‌کشد. و آنچنان

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

رشید و محکم و بی تردید و بی ترس و بی تزلزل و بی مصلحت اندیشهای منحط و بی تقیه، حقیقتی را که حسین با خون خودش گفت، او تنها با کلمه گفت، و در هر جا بر سر هر قدرتی فریاد زد. و در همه سرزمینهای که، به صورت اسیر یا تبعیدی، رفت، این بذر انقلاب را افشارند؛ آنچنان افشارند که امروز می‌بینیم حتی در کشورهایی که هنوز به عنوان رسمیت تشیع [تشیع رسمیت] ندارند، محبت اهل بیت و عشق به خانواده پیغمبر در آنجا عمیق است. و بعد در دوره‌ای که همه قدرتها نابود شده و همه پایگاههایی که مردان از آن حمایت می‌کردند، ورشکست شده و برچیده شده، و علیرغم قدرت امپراطوری خلافتی که شرق و غرب و ایران و روم را به زانو در آوردند، یک زن دنبال این انقلاب را ادامه می‌دهد، و بذر اندیشه و مكتب حسین را همه جا می‌پراکند و همه جا قطره خون کربلا را به عنوان نمونه می‌برد و به همه زمانهانشان می‌دهد. همه این معجزات مال یک زن است. وقتی که یک زن در این قرن - زن آگاه و مسئول - چنین نقشی را از خانواده فاطمه می‌بیند، می‌داند که زن روز را در کجا باید جست و چگونه باید ساخت و می‌فهمد که زن هر روزی را، در هر قرنی، از روی این الگو می‌شود ساخت.

اینها ارزشها نیست که بر اساس سنت نظام اجتماعی و تولیدی و فرهنگی دگرگون و کهنه شود. وقتی اینها از بین خواهند رفت که بشریت در این هستی وجود نداشته باشد. او باید فاطمه را بشناسد، کسی که در دوران کودکی اش یک

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

مجاهداست و در دوران سخت زندان سه ساله مکه و شعب ابوطالب یک صبور بردبار، و در دوره بعد یک همکار، و در دوره تنهائی و مرگ مادر و رفتن دو خواهر، که پیغمبر - رهبر این نهضت - تنها ماند، یک "مادر پدر"، و در مدینه یک همسر بزرگترین مجاهد و رهبر و جوان تنها و غریب و تهییدست این نهضت یعنی علی، که خودش او را به همسری انتخاب می‌کند و به خانه ای می‌رود که جز فقر و جز عشق هیچ چیز اسباب این خانه نیست و بعد به عنوان عالیترین همسر، عالیترین روح، روحی به آن بزرگی که در هستی نمی‌گنجد، همسر و همراه و هم پرواز تنهاییهای علی و همدم سختیهای اوست و همدل همفکر مبارزات و تنهاییها و محرومیتهای او و بعد هم پرورندهٔ حسین است و حسن و زینب.

حسین خود الگوئی است در انسانیت و زینب مهمتر. نقش فاطمه در زینب مهمتر است. چرا؟ برای اینکه حسین در مسجد پیغمبر بزرگ شده، در میان اصحاب بزرگ شده، در مدینه بزرگ شده، در اوج کشمکشها بزرگ شده، و در کوران فساد و در متن حوادث اجتماعی بزرگ شده است. اما زینب تنها در خانه و در دامن مادر بزرگ شده. و آن وقت زنی این چنین بتواند نقشی آنچنان را در ادامه و تکمیل نهضت کربلا بازی کند؛ نشان می‌دهد که دست فاطمه در ساختن این روح و این روحها چه دستی است. و چگونه خانه او خانه ایست که از هر بعدی نمونه انسانیت تجلی می‌کند و به چه معنی

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

اساساً عترت پیغمبر یکی از ملاکهای شناخت اسلام در همه زمان هاست؟ چرا؟ اینها همه چیزهای منطقی است.

و بعد هم که دوران سختی می‌آید، دوران عزّت و قدرت زمان پیغمبر در مدینه سر می‌آید، باز فاطمه مظہر فقر، مظہر سختی، مظہر کار در بیرون و در داخل خانه و مظہر یک مادر است. و همچنان که در نامه ای که به برادر نوشته‌ام - به آن برادر در سفر<sup>۱</sup> - فاطمه در دوره اوج قدرت و عزّت، در حالی که همسرش بزرگترین قهرمان نهضت و پدرش رهبر نهضت است، باز هم نمونه یک زنی است که همچون خواهرش و خواهر من و خواهر تو زندگی می‌کند؛ همچون یک کنیز در تاریخ گرسنگی می‌کشد، سختی حکومت پدرش - لااقل از لحاظ قدرت ظاهری. و بعد هم که دوران سختی می‌آید و دوران تحمل، باز مبارزه (می‌کند). در بحبوحه ای که همه اصحاب و شیرمردان حنین و بدرا و اُحد در مدینه خاموش شده‌اند، این مادر تنها باز با شدّت و مقاومت و تداوم مبارزه می‌کند. حتی شبانه به خانه اصحاب می‌رود، به خانه شخصیتهای مؤثر سیاسی می‌رود، یاران بزرگ پیغمبر را می‌بیند، مهره‌های اساسی کارگردانی سقیفه را می‌بیند و

<sup>۱</sup>. سخنرانی "آری این چنین بود برادر". ("دفتر")

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

به همه آگاهی می‌دهد، و همه را انتقاد می‌کند، برای تجزیه و تحلیل کردن و فاجعه را پیش از وقت بر روی همه گفتن و تاریخ فردا را بر روی همه گشودن. این، نقش اجتماعی این دوره است...

تا می‌میرد و بعد از مرگ... بعد از مرگ، یاد او، خاطره او و مجاهدات او، حیات دیگری را پس از مرگش در تاریخ اسلام آغاز می‌کند؛ و مظهر حق خواهی و عدالتخواهی در همه نهضتهای انقلابی قرنهای دوم و سوم و چهارم تا هفتم و هشتم است، در طول تاریخ اسلام از مصر گرفته تا ایران.

همچنین امروز او می‌تواند زن مسلمان را بسازد، او به عنوان یک مادر، در مرحله ای که دختری چون زینب می‌پرورد و پسرانی چون حسین و حسن. و به عنوان یک بعد دیگر زن متعالی و مثالی، همسر، به عنوان کسی که در تنها ایها و سختیها، نقشها، و عظمتهای علی پا به پای اوست. و همچنین به عنوان یک زن مسئول اجتماعی، کسی که از بدو تولد تا لحظه‌ای که پدرش [سرش] را تنها به زمین گذاشت و در غربت دفن شد و در خاموشی، باز یک لحظه از مبارزه نایستاد.

در جبهه خارجی با کفر تا هجرت، و در جبهه داخلی با انحراف و قتل تا لحظه مرگ، حتی بعد از مرگ نیز که: "علی مرا پنهان دفن کن تا بر گور من گرد نیایند و هم بر عزای من مراسمی به پا نکنند و بر من نماز نخوانند و مراسمی به پا ندارند، تا به نام

## انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

تجلیل از نام من قدرتی که هم اکنون به روی کار آمده، قدرت خود را توجیه دینی نکند". زنی که حتی مردن و دفن شدنش را می‌خواهد وسیله‌ای کند برای مبارزه در راه حق و محکوم کردن ابدی و همیشگی غصب، این است "چگونه امروز زن مسلمان بودن!"

# سمینار زن - جلسه اول

## سمینار زن – جلسه اول

من راجع به این مطلب بسیار جالب و تحقیق علمی آقای دکتر "توسلی" یک سوالی از ایشان داشتم، به خاطر اینکه مسأله خیلی مهم است. آنچه که خودم فهمیدم، به عنوان نتیجه ای که گرفتم، این است که خانواده در ایران از یک طرف به غرب گرایش پیدا می‌کند و از یک طرف به جاهلیت.

یعنی ما به عنوان تیپ اجتماعی غرب زده می‌شویم و به عنوان سمبلهای جاهلی به طرف جاهلیت برمی‌گردیم.<sup>۱</sup> به هر حال، به فرمایش بسیار درست جناب آقای بلاغی، هر جا جاهلیت وجود داشته باشد، به سرعت به طرفش جذب می‌شویم یا بهتر بگویم به طرفش رانده می‌شویم. و به هر حال (اگر) از اسلام دور بشویم، به هر طرف که برویم، آزادیم. این است که از لحاظ روابط اجتماعی و همچنین تیپ اجتماعی به سرعت

<sup>۱</sup>. آقای صدر بلاغی در میان سخنان دکتر: معدرت می‌خواهم، یعنی بین دو جاهلیت قدیم و جدید! دکتر: آری، صحیح است.

## سمینار زن – جلسه اول

غربزده می‌شویم و از طرفی از لحاظ سنتهای قومی و بومی به شکل جاهلی در می‌آئیم؛ یعنی هم زن ما می‌خواهد کاملاً خودش را به صورت یک زن اروپائی در بیاورد و هم از طرفی "مهریه" به عنوان بهای خرید و فروش او، که کاملاً یادگار دوره بردگی زن و دوره خرید و فروش زن است، دارد به آن شکل در می‌آید. اما من اینجا (در رابطه ما) مسأله‌ای که آقای دکتر (توسلی) از نظر رابطه مهریه با درجه تحصیلات بیان کردند، می‌خواستم سؤالی بکنم؛ شاید این سؤال به نوعی تبرئه تحصیل کرده‌ها باشد و شاید قبول این خیلی مشکل باشد که چگونه رشد علمی و تحصیلی در زن و مرد با رشد یک سنت جاهلی هماهنگ می‌شود، در صورتی که کاملاً باید این منحنی بر عکس همدیگر حرکت کند، یعنی هر چه تحصیلات بالاتر می‌رود، سنت "مهریه" برایش اهانت آمیز باشد. این طبیعی است، اما الان می‌بینیم کاملاً بر عکس حرکت می‌کند. ایشان یک تحقیق و مطالعه عینی در مسأله مهریه، در تهران، که در آن از همه نقاط دیگر کشور مسأله تحصیل و تمدن و مدرنیسم یا "جاهلیت مدرن" قویتر است، کردند، و بعد به این نتیجه رسیدند که یک رابطه مستقیم – نه معکوس – بین درجه تحصیل و همچنین افزوده شدن مهریه وجود دارد. آیا این علت افزوده شدن مهریه، افزوده شدن سطح تحصیلات و درجه تحصیلی است یا بر عکس؟ این است که یک مسأله اساسی اینجا مطرح است و آن هم (اینکه) باز مسأله "اسلام" عنوان می‌شود.

## سمینار زن – جلسه اول

در اینجا فقط مسأله رابطه تحصیل و طبقه را مطرح می کنیم: مسأله تعلیم و تربیت قدیم ما - که بر اساس بنیاد اسلامی بود، و الان هم حوزه علمیه از نظر طبقاتی، بر همان بنیاد قدیم وجود دارد - و تعلیم و تربیت در شکل مدرنش از نظر ریشه طبقاتیش: می بینیم در حوزه علمیه قدیم ما، یعنی در نظام تعلیم و تربیت اسلامی، به خاطر اینکه تعلیم و تربیت باز است، تعلیم و تربیت آزاد است، یعنی هر فردی با نداشتن هیچ یک از شرایط ادامه تحصیل، حتی کسی که ادامه زندگی نه در شهرها، بلکه در دورترین روستاهای مملکت، برایش مشکل است و حتی نمی تواند به عنوان یک دهقان در ده زندگی کند - این آدم - می تواند به سادگی و بدون هیچ گونه قید و شرط وارد حوزه علمیه اسلامی بشود و رشته ای (هر رشته ای را که می خواهد) را انتخاب کند و تا هر درجه ای از تکامل تحصیلی، به میزان استعداد و آمادگی ذهنی و علمی ای که دارد پیش برود؛ و آنجا حداقل، بورس و خانه و تأمین زندگی در دوره تحصیل برایش وجود دارد. خود این مسأله یک مسأله طبقاتی را به وجود آورده و آن

اینست که مطالعه نشان داده که اغلب علمای بزرگ اسلامی ما که فارغ التحصیل حوزه علمیه اسلامی بودند، ریشه روستائی دارند. یعنی بیش از نود درصد از علمای بزرگی که ما الان می توانیم آنها را اسم ببریم و الان هنوز وجود دارند و در سطح اجتهد و یا در مرجعیت هستند، از نظر ریشه طبقاتیشان، لااقل در صد سال اخیر که قابل مطالعه است، وابسته به قشر بسیار محروم و بر آمده از روستا هستند: بچه یک دهقان یا بچه یک ملاّی

## سمینار زن – جلسه اول

دهی بودند، به حوزه باز و بی قید و شرط اسلامی آمدند، مجتهد شدند، مرجع شدند، عالم و فقیه بزرگ شدند و یک شخصیت علمی و اجتماعی بزرگ گرفتند؛ و اینها همه بیش از نو در صدشان روستائی هستند. تحصیلات مدرن، دبیرستانی و دانشگاهی، به خاطر قید و بندهای خاصی که وجود دارد، که یکی از آنها مشکلات مالی و پرداخت شهریه است – و خود این یک قید بزرگی را به وجود آورده –، و اینکه تحصیلات عالی یک مقدار مخارج سنگینی را در بر دارد که هر کس نمی‌تواند بپردازد، مسئله درجات تحصیلی را با درجات طبقات اقتصادی همبسته کرده؛ به شکلی که الان، درست بر عکس علمای بزرگ حوزه علمیه که فارغ التحصیل حوزه هستند و از طبقات پائین و از طبقات محروم اقتصادی برآمده‌اند، تحصیلات بزرگ و درجات عالی تحصیلات عالی، یعنی فارغ التحصیلان دانشگاههای ایران و همچنین فارغ التحصیلان دانشگاههای اروپا، دانشجویانی که از خارج از کشور درجات دکتری یا مهندسی یا امثال اینها گرفته‌اند (اکثریت اساتید دانشگاه، دکتراها و مهندسین فارغ التحصیل ایران یا خارج)، وابسته به طبقات بالا هستند؛ یعنی نو در صدشان فرزند بورژواهای شهری، سرمایه داری شهری و ۵ تا ۶ در صدشان فرزندان مالکین بزرگ روستاهای هستند، و بسیار کم اند افرادی که از طبقات پائین روستائی توانسته باشند بر بخورند و بتوانند به خارج از کشور بروند یا بتوانند تحصیلات عالی و درجه دکتری داشته باشند. از این جهت است که این بالا بودن مهریه زن و همبستگی اش با بالابودن درجه تحصیل، به خاطر

## سمینار زن – جلسه اول

رابطه درجه تخصصی و مهریه نیست، به خاطر رابطه درجه تحصیلی با درجه طبقاتی اشرافی اقتصادی است. خیلی عذر می خواهم.

# سمینار زن – جلسه دوم

## سمینار زن - جلسه دوم

مطالبی که جناب آقای بلاگی فرمودند، که به نظر من بی نهایت حساس بود، چون جزء مسائل بحث انگیز و مناقشه ای نبود، شاید آن اندازه که عمق داشت و آن اندازه که ارزش انسانی و علمی داشت، در وهله اول به آن اندازه تلقی نشود. ولی مسائل، مسائل بسیار عمیق و بسیار اساسی بود.

یکی هم مسئله خانواده و اصالت خانواده بود که جناب آقای دکتر سامی و آقای دکتر توسلی مطرح کردند که باز هم مسئله بسیار اساسی بود. آنچه را که جناب آقای بلاگی عنوان کردند که اصلاً تعیین کننده خط مشی مباحث ما بود، شکل تقسیم بندی و طرح را اصلاً تغییر داد و بی نهایت اساسی است: ما اول موضوعات مربوط به زن، خانواده، مرد، روابط متقابل، مسائل جامعه شناسی و مسائل حقوقی (خانواده) را به طور جزئی و هر کدام را به عنوان یک موضوع مستقل، ردیف کرده بودیم که یکایک به آن بررسیم. اما این، با طرحی که جناب آقای بلاگی دادند، به نظر من تغییر کرد و این تغییر بسیار اساسی و لازم بود. به این معنا که اگر آن موضوعات را یکایک، جدا و

## سminar زن - جلسه دوم

مجرّد بحث می‌کردیم، مثل این بود که یک پیکر زنده را تجزیه کنیم و هر کدام از اعضاء و عناصرش را جدا مورد مطالعه قرار بدهیم، و اگر هم درست مورد مطالعه قرار می‌دادیم، باز هم آنچه که واقعیت و حقیقت اصلی است - و آن، پیکر یکارچه زنده ای باشد که اسمش "خانواده" است - نتیجه گیری نمی‌شد و به نظر نمی‌رسید. بنابراین تغییر خط مشی بحث که به وسیله جناب آقای بلاعی مطرح شد، بی‌نهایت مسئله اساسی است که خودش اساساً، اساسی‌ترین مسئله ای است که در تمام این میزگردی که ما در پیش داشتیم و انشاءالله الان و آینده خواهیم داشت، سنگ زیرین همه مباحث است و آن اینست که از خانواده شروع کنیم و مسائل را از آن منشعب کنیم؛ یعنی به هر مسئله ای، در اندام خانواده برسیم.

اگر جناب آقای بلاعی اجازه بدهند، برای اینکه دوستان دانشجو بتوانند آنچه را که به عنوان نتیجه گیری از بیانات جناب آقای بلاعی و دوستان دیگر، فهرست گیری و تدوین کردم (تنها کاری که به عادت معلمی خودم کردم، چون خودم در اینجا نظری و تخصصی ندارم و حرف تازه ای که به دوستان بگوییم، ندارم)، یادداشت کنند، و (برای اینکه) مجموعه بحث را که به صورت باز اینجا مطرح شده، به صورت فشرده، در چند عنوان کاملاً مشخص بشود یادداشت کرد و مورد مطالعه قرار داد و بعد به عنوان نتیجه گیری مباحثی که اینجا به تفصیل بحث شده، در دسترس دوستان قرارداد، من (آن را) اینجا می‌خوانم.

## سمینار زن - جلسه دوم

مقدمتاً، من اینجا فقط عنوان تعهدات متقابل زن و مرد را بر اساس مطالب جناب آقای بلاخی که مقداری از هر کدام را جداگانه طرح و تشریح فرمودند، می‌گوییم:

تعهدات مرد در قبال زن: اول - تأمین بودجه خانواده و همه مخارجی که خانواده بر اساس آن مخارج می‌گردد، که اسم آن "نفقة" است. یعنی هزینه زندگی خانوادگی، هزینه اقتصادی و تأمین بودجه اقتصادی یک خانواده با مرد است و همه مخارجی که زن به طور مشروع و قانونی دارد، به عهده مرد است: به طور اختصاصی، پوشش، رزق (به معنای اعم، از خوراکی و غیرخوراکی) و مسکن. اینها مسائل انسانی و اخلاقی است؛ شاید ساده تلقی بشود، ولی اگر نگاه کنیم که این مسائل بسیار ظریف اخلاقی، در خانواده و در روابط انسانی، عامل تعیین کننده است، آن وقت معلوم می‌شود که یک مسئله اخلاقی خیلی ساده و نصیحت مآبانه نیست، بلکه به قول یکی از نویسنده‌ها: "سعادت بر روی چند کلمه بسیار ساده بنا شده؟؛ و بخصوص این مسئله را در ذهن داشته باشیم که در چهره کلاسیک و سنتی جامعه ما - که خود متأسفانه برچسب اسلامی دارد و به دروغ -، مسئله روابط متقابل اخلاقی بین زن و مرد به چه شکلی است، و آنچه که اسلام به عنوان زبان وحی و مبدأ وحی، خارج از این سنتهای مسلمین بیان می‌کند، چه چیزها است و با هم چه قدر اختلاف دارد.

دوم - حرمت زن به عنوان یک موجود محترم، یکی از وظایف اساسی مرد است.

## سمینار زن - جلسه دوم

سوم - گذشت، بزرگواری و تحمل مرد نسبت به رفتار، نواقص و حتی معایبی که ممکن است در زن وجود داشته باشد؛ به این شکل که مرد می‌تواند نقصی را که در همسرش می‌بیند، به عنوان توجه به کمالی که در او هست، بر او بیخشد.

چهارم - آراستگی، شستشو، آرایش و نظافت به خاطر همسر؛ یعنی آنچه که الان به عنوان یک نزاکت اخلاقی در دنیا از نظر ادبی مطرح است. و آن اینست که مرد فقط وقتی که می‌خواهد از خانه خارج بشود، خود را آرایش و آراسته نکند، بلکه برای خانه و به خاطر همسرش نیز تمیز باشد، آرایش کرده باشد و به عنوان یک وظیفه این کار را انجام بدهد.

پنجم - پاسخگوئی به نیاز جنسی زن به عنوان یک وظیفه انسانی و اسلامی مرد (البته بعضی از اینها را مطرح نکردند و بعد مطرح خواهند کرد، ولی من، مجموعه اینها را برای اینکه از دستم در نرود، به عنوان یک فهرست و به عنوان اینکه مجموعه تحقیقات ایشان اینجا تدوین شده باشد، عرض می‌کنم و شما یادداشت بفرمائید). حتی مرد در موضوعات عبادت و ریاضت، حق ندارد عبادت و ریاضت را به شکلی انجام بدهد که به قوای جسمی و جنسی او صدمه بخورد؛ (یعنی نباید) به وظیفه خاصی که در قبال همسرش دارد، صدمه بخورد.

## سمینار زن - جلسه دوم

ششم<sup>۱</sup> - کتمان سرّ و عیبی که در همسرش از نظر مردم می‌بیند، یا به خاطر یک نوع رفتار یا یک نوع بی‌بند و باری و یا یک نوع خصوصیت اخلاقی، در بعضی تیپها یا در بعضی جامعه‌ها ممکن است وجود داشته باشد.

هفتم - اجازه و آزادی زن در دید و بازدید از خویشاوندانش، و همچنین کمک و رسیدگی که زن می‌خواهد نسبت به خویشاوندانش بکند و مرد ناچار است به عنوان یک وظیفه اخلاقی به او این آزادی و امکان را بدهد، و او را به عنوان یک موجود، محصور در خانواده خویش و در لذت‌های شخصی خودش نکند.

هشتم - همدردی با زن در ناراحتیها و گرفتاریهایی که برای او و خانواده او به وجود می‌آید؛ مرد در قبال این ناراحتیها که برای او به وجود می‌آید، وظیفه همدردی و کمک به او را دارد.

نهم - احترام به حق مالکیت فردی زن؛ که این مسئله خاص اسلام است و اگر فرصتی می‌بود که حقوق رم، حقوق مسیحیت، حقوق خاورمیانه و خاور دور، در مورد مالکیت زن، بخصوص بعد از اینکه وارد خانواده و وارد خانه شوهرش می‌شود، مطرح می‌شد، آن وقت ارزش این اصل کاملاً هویدا بود: احترام به حق مالکیت اقتصادی و

<sup>۱</sup>. از شماره ششم ترتیب شماره گذاری از جانب ما است ("دفتر").

## سمینار زن - جلسه دوم

فردی زن و استقلال اقتصادی زن، به شکلی که زن، در عین حال که در خانواده تمام مخارجش برای زندگی به عهده مرد است، مع ذلک نسبت به مایملک خودش حق مالکیت مطلق دارد و مرد کوچکترین دخالتی در آن ندارد، و حتی می‌تواند ثروتی را که دارد، خودش به کار برد و سود ببرد و در عین حال، مخارج زندگیش به عهده مردش باشد.

در قبال این، تعهدات زن در برابر مرد (همسرش) است. خود این لیست نشان می‌دهد که تا چه حد توجه به رعایت حقوق زن شده. تعهدات مرد در برابر زن در حدود ۷ - ۸ قلم است، (ولی) تعهدات زن در برابر مرد کمتر است: اول - تمکین زن در برابر مرد به عنوان قائم بر امور خانواده، حامی خانواده و (عامل) قوامت است، که در جلسه پیش (یعنی در آن میزگردی که چند ماه پیش داشتیم)، مسئله قوامت مفصل بحث شد که مقصود چیست.

دوم - پذیرفتن بیگانه در داخل خانه با کسب رضایت از مرد.

سوم - حسن معاشرت، حق شناسی و خوشروئی زن در تلقی و رفتار با مرد است.

چهارم - تحمل و شرکت زن در سختیها، دشواریها و همچنین فقر، کمبود و گرفتاریهای زندگی مرد است، و وادار نکردن او به تأمین نیازهای زن به هر شکلی و در هر شرایطی.

## سمینار زن - جلسه دوم

اینها، آن چیزهایی است که من به عنوان حقوق متقابل زن و مرد (فهرست کرده‌ام).<sup>۱</sup> من باز می‌خواهم بیانات جناب آقای دکتر سامی و آقای دکتر توسلی را، که با استناد به بعضی از آمار و همچنین نقل قول، مسئله خانواده را مطرح کردند و بسیار عمیق است، به این شکل خلاصه و عصاره گیری کنم، که برای مباحث بعدیمان خیلی اهمیت دارد. و آن اینست که رشد حقوق زن، به نام آزادی زن در قرون جدید، به آن شکلی که امروز آزادی زن در غرب مطرح است، یک عیبی دارد که در بیان آقای دکتر توسلی - غیر از ناهنجارهایی که اساساً در طرح مسئله وجود دارد و به آن اشاره شد و خواهد شد - بود که من می‌خواهم روی آن تکیه کنم. و آن اینست که اساساً نوع تکیه ای که غرب به آزادی و کمال و ارزش‌های انسانی زن می‌کند، در مسیر اصالت فردی زن است؛ یعنی زن را از خانواده بیرون می‌آورد و او را به عنوان یک موجود انسانی مطرح می‌کند و برایش حقوق اختصاصی و اصیل قائل است. این مسئله، خود به خود به اصالت فرد و فردگرائی منجر می‌شود. اصالت فرد و فردگرائی در غرب، نه تنها جامعه را به عنوان یک بنای کامل و پیوسته و پیگیر، متزلزل کرده (به

<sup>۱</sup>. در این میان یکی از گویندگان به دکتر می‌گوید: جناب آقای شریعتی، راجع به آن بند توضیح بدھید که منظور، نپذیرفتن بیگانه است بدون اجازه مرد در خانه. و دکتر پاسخ می‌دهد: بله، پس من این طور گفتم: پذیرفتن بیگانه با کسب رضایت از شوی، و یا نپذیرفتن بیگانه، بی رضایت و استجازه از شوی. این، روشن است؟

## سمینار زن - جلسه دوم

طوری که روح جامعه قدیم، یک روح واحد در یک جامعه بود، (ولی) امروز آن روح متلاشی شده و به صورت "فردیت"‌های جدا از هم و در کنار هم در آمده؛ همان مسأله ای که در سوسيالیسم و اندیویدوآلیسم دور کیم مطرح است)، بلکه خانواده را همچنین متزلزل کرده است، به این شکل که (دادن) اصالت فرد به زن، او را به عنوان عضوی در خانواده، از میان برده و به عنوان یک فرد تمام در جامعه مطرحش کرده. اختلافی که (بین) اسلام به عنوان اصالت خانواده - که مطرح کردند - و غرب به عنوان اصالت انسان برای زن مطرح است، اینست که (غرب) در شکل ازدواج فعلی و در شکل تشکیل خانواده به عنوان "مناژ"<sup>۱</sup> - نه فامیل -، زن و مرد را به عنوان دو موجود مستقل تمام در خانواده کنار هم می‌نشاند، اما (اسلام) در مفهوم اصالت خانواده، زن و مرد را به عنوان دو نیمة تمام که در خانواده، یک موجود تمام را می‌سازند و مکمل یکدیگرند، تلقی می‌کند. این دو، نوع رابطه زن و مرد را در خانواده اسلامی و نوع رابطه زن و مرد را در خانواده غربی کاملاً مشخص می‌کنند: دو فرد تمام در کنار هم، و دو نیمه تمام در یک پیکر که اسمش خانواده است. (اسلام) به مرد می‌گوید، "تو لباس زنی" و به زن می‌گوید، "تو لباس مردی". این خود، تلقی رابطه بین زن و مرد را در تلقی اصالت خانواده کاملاً روشن می‌کند: دو تا شریک خانواده نیستیم، اصلاً یکی

<sup>۱</sup>. Menage، یعنی همسری.

## سمینار زن - جلسه دوم

هستیم و نام آن یکی خانواده است. از اینجا مسأله تلقی زن مطرح است که در مجموعه بیانات جناب آقای بلاغی عنوان شده بود. مجموعه حقوق زن در قبال مرد، و مرد در قبال زن ، دو مسأله اساسی را مطرح می کند: یکی اصالت خانواده و یکی اصالت زن به عنوان نه یک موجود مستقل، بلکه به عنوان یک ارزش انسانی. این درست بر عکس آن اتهامات و افتراهای و حملاتی است که غرب، و حتی جدیداً از زبان شبه روشنفکرها و متجددهای ما، به مبانی اسلامی می کند، و نمونه و سندی که می دهند، به جای اینکه "اسلام" باشد، "مسلمین" است. و این است که منطقشان تأثیر گذاشته. ولی اگر به خود اسلام و منطق اسلام برگردیم، در مجموعه تحقیقات جناب آقای بلاغی - که من اینجا فهرست کردم - یک چیز روشن می شود و آن اینست که، تا چه حد اساساً روی زن به عنوان ارزش‌های انسانی، تکیه شده و مطرح شده؛ و این مسأله بخصوص وقتی که چهره زن به عنوان حرمت انسانی عظیمی که اسلام برایش قائل است، با تلقی ای که تمدن‌های گوناگون و مذاهب گوناگون نسبت به زن داشتند، مقایسه شود، آن وقت ارزش مسأله کاملاً پیداست؛ زیرا ممکن نیست آدم بدون مقایسه ، ارزش چیزی را بفهمد. از این جهت فرصت این کار نیست، ولی چند نمونه را من به سرعت نقل

<sup>۱</sup> می کنم: در هندوئیسم ...

<sup>۱</sup>. در اینجا نوار موجود چند دقیقه از سخنرانی دکتر راندارد ("دفتر").

## سمینار زن - جلسه دوم

## سمینار زن - جلسه سوم

## سمینار زن – جلسه سوم

خطاب دکتر به آقای توسلی : خواهش می کنم اول شما بفرمایید، برای اینکه بحث من کاملاً جدا می شود. شما اول نظر خودتان را بفرمایید، چون بحث من کاملاً یک موضوع جداست و مستقل از این مسائلی است که تا کنون مطرح شده. من از جناب آقای دکتر توسلی خواهش و تقاضا می کنم مسائلی را که در زمینه بحثی است که مطرح شده و از وجهه جامعه شناسی مسأله، ایشان مطالعه کرده‌اند و نکات بسیار جالبی دارند، بفرمایند تا بحث کاملاً اشباع بشود، و اگر فرصتی شد، آن مسأله را عرض می کنم.<sup>۱</sup> ابتدا قبل از اینکه وارد اصل مسأله بشوم، شاید لازم باشد دو نکته ای را که یادم آمد، اینجا عرض کنم؛ سندی که نشان می دهم، یک سند مشخص است: "جهة آزاد بیخش الجزایر" در دوره ای - از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۱ - که با فرانسه در جنگ ضداستعماری می جنگید، کتابی در دو جلد به اسم L'Algérie par les textes

<sup>۱</sup>. پس از بیانات ده الی پانزده دقیقه ای آقای دکتر توسلی، دکتر دنباله بحث خود را ادامه می دهد ("دفتر").

## سمینار زن – جلسه سوم

(یعنی الجزایر از روی اسناد)، شامل مجموعه اعلامیه ها را جمع کرد و به صورت دو جلد کتاب منتشر کرد. به نظر من طرح یکی از آن اعلامیه ها، اینجا، جالب است، (زیرا) نشان می‌دهد که ضرورت اجتماعی "تعدد زوجات"، گاه در بعضی از مراحل تاریخی و اجتماعی خاص به چه شکل مطرح می‌شود. متأسفانه آن گرفتاری که ما داریم این است که الان مسائل اسلامی و قوانین اسلامی در جامعه اسلامی، غالباً به شکلی عملی می‌شود که زشت است و غیرقابل دفاع است و در ذهن روشنفکر متهم است؛ و روشنفکر هم حق دارد که این شکل عمل را زشت و نفرت بار بشمارد و متهم بداند. اما چون محقق نیست و نمی‌شود هم از همه توقع داشت که تحقیق بکنند تا شکلی که الان عمل می‌شود را از روح قانونی که اول به نام قانون اسلامی وضع شده، تفکیک کنند و روح قانون اسلامی را تحلیل بکنند، خود به خود چنین وضعی پیش آمده که این مسائل، مسائلی است که در نسل جوان متهم است، (در حالیکه) در خود اسلام به شکل بسیار علمی و بسیار مترقی مطرح است. یکی از همین مسائل، تعدد زوجات است. این شکلی که الان در جامعه ما مطرح است، یک هو سچرانی بی‌بند و باز فردی است که فقط و فقط برای زن گرفتن می‌باشد. ما از یکی از اینها که چند تا (زن) داشت، فلسفه اش را می‌پرسیدیم؛ می‌گفت، وقتی که مواد اولیه وجود داشته باشد، تا هر چه که آدم بخواهد زن بگیرد، دیگر می‌تواند – مواد اولیه! این، فلسفه تعدد زوجات "مسلمین" است! اما، در تعدد زوجات اسلامی که کاملاً ضد آن چیزی است

## سمینار زن – جلسه سوم

که الان عمل می‌شود و ما سابقه ذهنی با آن داریم، مسأله ضرورت اجتماعی است – همانطور که اینجا بیان شد –، نه مسأله یک هوسرانی جنسی. بخصوص در متن آیاتی که مسأله تعدد زوجات مطرح است (به نظر من سوره نساء است)، در آنجا، کاملاً نشان می‌دهد که در مسأله طرح سرنوشت یتیمها، مسأله تعدد زوجات مطرح شده. یعنی در موقعی که قرآن از مسأله یتیمها – که یک مسأله بسیار مهمی است – یعنی اطفال بی‌سرپرست و بی‌حامی، بخصوص در جامعه آن زمان که کاملاً آینده شومی هم از لحاظ تربیتی و هم از لحاظ اجتماعی داشتند و وضع شومی از لحاظ گرسنگی و از لحاظ لباس و حمایت و خانواده و سروسامان داشتند، سخن می‌گوید، مسأله تعدد زوجات را مطرح می‌کند و این خودش مسأله را خیلی مهم می‌کند.

مسأله آلمان بعد از جنگ بین الملل دوم کاملاً اینجا مطرح شد و شما هم بیش و کم آگاه هستید، و شعار زنان آلمان را تا چند سال پیش که به عنوان یک نهضت و یک سندیکا برای لغو محدودیت ازدواج مبارزه می‌کردند، شنیدید و همانطور که می‌دانید در جنگ بین الملل هشت میلیون کشtar شده و اکثریت نزدیک به اتفاق این هشت میلیون، از مردها بودند و مسلماً آثاری که از نظر رابطه زن و مرد و مسأله ازدواج به جا می‌گذارد، کاملاً مشهود است و راه حلش هم، چنانکه خود آنها تشخیص دادند، جز امکان ازدواج مجدد و متعدد در چنان مرحله خاصی نیست. اما برای نمونه، آنچه که در مسأله جبهه آزادیبخش الجزایر مطرح است، در یک مرحله خاص جامعه ایست

## سمینار زن – جلسه سوم

که یک جهاد پیگیر ضداستعماری یا ضداستبدادی را در پیش دارد. در آنجا مسئله تلفات مجاهدین مطرح است و یکی از بدبختیهای شهدا این است که مردی که بیش از هر کس شایستگی حیات دارد، و به خاطر یک آرمان مقدس انسانی، زندگیش را به ملتی می‌بخشد و به عقیده ای فدا می‌کند، فرزند و همسر این مرد باید بی سرپرست و بی حمایت بماند. این، یک ستم بسیار بزرگ و بزرگترین ستم است. در اینجا است که مرکزیت رهبری جبهه، بدون اینکه مسئله تعدد زوجات یا مسئله ازدواج متعدد در اسلام برایش مطرح باشد، به عنوان حل یک ضرورت و همچنین پاسخ گفتن به یک مسئله بسیار حساس و لطیف انسانی، با اعلامیه ای به همه مجاهدین جبهه دستور و فرمان می‌دهد که، شما به خاطر تلفاتی که جوانها، مردها و بخصوص مجاهدینی که زن و بچه داشتند، در این ۶ - ۷ سال جنگیدن با فرانسه داده‌اند، ازدواج کنید. در ازدواجشان، آنهایی که برای اولین بار ازدواج می‌کنند، بکوشند تا از همسران شهیدان زن بگیرند و کوشش کنند تا در موقع زن گرفتن، که بیشتر از همسران شهدا گرفته می‌شود، همسرانی از شهدا را بگیرند که فرزندان بیشتری به عهده شان مانده و از آنها به جامانده؛ و حتی در آخر فرمان می‌دهد که، مجاهدین می‌توانند، ولو همسر و فرزند دارند، برای تکفل یتیمها، که یتیم شهدا هستند، با همسران باقیمانده از شهدا ازدواج مجدد بکنند. یعنی با داشتن همسر ازدواج دیگری بکنند. و این نشان می‌دهد که مسئله تعدد زوجات در آن محدوده، یک نوع امکان تعدد زوجات است برای حل مسائل خاصی که در

## سminar زن – جلسه سوم

شکل خاصی از جامعه یا از زمان مطرح می‌شود - غیر از مسائل فردی که یک نمونه اش را جناب آقای بлагی اشاره کردن.

مسئله ای که به عهده من واگذار شده، مسئله ازدواج موقت است . مسئله ازدواج موقت، شاید نمونه بسیار باز و برجسته ای از آن شکل قوانین و سنتهايی باشد که الان به آن عمل می‌شود و روشنفکر نسبت به آن قضاؤت دارد، و با آنچه که حقیقت و روح این قانون و این سنت است، تضاد دارد. یعنی آن شکل فعلیش و قضاؤتی که روشنفکر نسبت به شکل فعلی ازدواج موقت دارد، بسیار زشت و نفرت آور است؛ اما به نظر من آن تحلیل علمی و جامعه شناسی و بخصوص روانشناسی مسئله ازدواج موقت، نه تنها بزرگترین، بلکه تنها و تنها راه حل مسئله بحران جنسی نسل جوان در جهان امروز است، و مترقبیترین سنتی است که وضع شده. من فکر می‌کنم که طرح چنین مسئله ای، بخصوص که یک مسئله بسیار مهم است و از اول باید از آن دفاع کرد و آن سابقه ذهنی بسیار زشت و سوء را شست و بعد جایش به عنوان مترقبیترین مسئله، در حل مشکل امروز نسل جوان دنیا، جانشین کرد و فلسفه اش را گفت و تحلیل درست علمی کرد، احتیاج به یک فرصت بیشتر و آمادگی ذهنی بیشتری دارد.

موضوعاتی که ما اینجا مطرح کردیم، موضوعاتی است که یک مقدار زیادش اینجا جواب گفته شد، که بعضیهاش مهم است مثل حجاب، مثل طلاق که مسائل بسیار

## سمینار زن – جلسه سوم

اساسی است و از نظر علمی، از نظر مذهبی و از نظر اجتماعی مورد اطلاع همه هست و باید مطرح بشود. (چون) مسئولیت این میزگرد، حل مسائلی است که الان بیشتر در ذهنها و در جامعه به صورت یک مشکل علمی یا مشکل اجتماعی و عملی مطرح است، احتیاج به یک دوره دیگر ادامه این جلسه دارد که من فکر می کنم این مسأله را، چون مسأله بسیار عمیق و حساسی است به دوره بعدی موکولش بکنیم.

اما مسأله ای که می خواستم عرض کنم این است که، چون من معلم نسل جوان هستم و اکثریت حضاری که اینجا تشریف می آورند و الان هم تشریف دارند از جوانها هستند، مشکل آنها، مشکل تعدد زوجات نیست، (زیرا) هنوز به مرحله طلاق هم نرسیده‌اند! نامه هائی که پشت سر هم به من می‌رسد، داستانی را که لابد شنیده اید، تداعی می‌کند: جوان خیلی تند و تیزی بود که (تجرد) به او فشار آورده بود و به خواستگاری یک کسی رفته بود. بعد پدر دختر گفته بود، "خیلی خوب ، فکری می کنیم، خبر می دهیم". باز بعد از ظهر آمده بود که "خب ، چه شد؟" گفت : "آقا شما که صبح خواستگاری آمدید، آخر فرصتی بدھید تا مطالعه ای در اطراف داماد بکنیم و راجع به عروس با اقوام مشورت کنیم". ساعت ۸ شب باز (جوان) آمد و گفت: آقا جان چشم! خیلی خوب، اما به درد امشب "آمیرزا حسن" نمی خورد!! ولی خوشبختانه الان آقای دکتر سامی، طرحی دارند که به درد همین امشب "آمیرزا حسن"‌ها می خورد. توقع این نسل و بخصوص این گروه، این است که باید مسائل عقلی، مسائل علمی و

## سمینار زن – جلسه سوم

مسائل اسلامی که اینجا مطرح می‌شود، در آخر حتماً به یک نتیجه عملی برسد و یک مشکل عملی - اجتماعی را حل کند، و اگر در مسائل ذهنی علمی باقی بماند، فکر می‌کنیم که ما رسالت خودمان را انجام نداده ایم. البته به این معنا نیست که این طرح که بر اساس موازین اسلامی و در عین حال ملاک‌های عقلی و علمی و همچنین عملی تهیه شده - همانطور که آقای دکتر سامی گفتند -، به عنوان تنها راه حل فیکس و قاطع طرح شود، بلکه به عنوان یک "طرح"، طرح می‌شود. و به هر حال از همه ذهنها، همه کسانی که پیشنهاد دارند و همه کسانی که راه حل‌های بهتری را فکر کرده‌اند و در این اندیشیده‌اند، دعوت می‌شود که کمک کنند تا شاید به یک طرح نهائیتر، برای مشکل اساسی ای که وجود دارد، برسیم؛ بخصوص، همانطور که یک مرتبه گفتم، برای تیپ فکری جوانهای که از لحاظ اعتقادی بر اساس مبانی اخلاقی و مبانی مذهبی هنوز، متعهدند و معتقدند و بنابراین نه شکل ازدواج‌های سنتی کهنه برای آنها راه حل است<sup>۱</sup> - که از آن حالت سنتی کهن دور شده‌اند و تیپ، ذاتقه و سلیقه شان فرق کرده - و نه هم

<sup>۱</sup>. همینطور مامان و یا خاله و دخترعمو و امثال اینها دربسته و سربسته به خواستگاری می‌رفتند و آنها زیر بغل را - به قول آقای شبستری - بو می‌کشیدند و بعد هم انتخاب می‌کردند و می‌آوردن. به طوری که برای دانشجوئی که در اروپا بود، از اینجا تلگرافی همسر فرستادند و گفتند در فرودگاه، هر کس فلاں چیز دستش بود و همچنین روسری داشت و... او همسر تو است؛ بیا او را ببردار ببر و همانجا ازدواج کن و ازدواج هم کردا

### سمینار زن – جلسه سوم

به شکلی که امروز تجدد برایشان مطرح می‌کند، مسأله‌ای برایشان حل می‌شود و برایشان – نه برای زن و نه برای مرد – قابل تحمل است.

بنابراین مشکل این شده که شانس ازدواج و همسرگزینی و شناخت و انتخاب همسر برای دختران و پسرانی که بهترین شایستگی را الان در مملکت برای تشکیل خانواده دارند و از لحاظ اخلاقی شایسته هستند، از لحاظ فکری متعهدند، موازین انسانی و اخلاقی دارند، و از لحاظ آگاهی و شعور هم به حد بسیار بالا رسیده‌اند، از همه کمتر است. به طوری که عملاً به این شکل رسیده که بهترین و شایسته‌ترین دختران برای تشکیل ازدواج مجھول‌ترین دختران هستند، و بهترین و شایسته‌ترین پسران برای انتخاب همسر و تشکیل خانواده، کم شانس ترین و کم امکانات ترین پسران برای انتخاب همسر و شروع خانواده هستند. و این یک مشکل بسیار بزرگ است، بخصوص که این گروه، گروهی است که از لحاظ فکری ما در برابر شان تعهد داریم.

من فکر می‌کنم که امشب تنها کادوئی که می‌توانم به این نسل و به این جوانها بدهم، و تنها خدمتی که می‌توانم بکنم این است که از بحث خودم صرف نظر کنم و حرفم را قربانی "آمیرزا حسن"‌ها بکنم!

## سمینار زن - جلسه سوم

# حجاب

## حجاب

... آنچه در همه پدر و مادرها (مشترک است)، اینست که مذهب را (طوری تبلیغ می‌کنند) که (انگار) شیپور را از طرف دیگرش باد می‌کنند! توصیه هایی که به نسل جوان می‌کنند این طوری است. درست مثل این است که طبیی - یا به هر حال آدمی - دائمًا به کسی که لبس زخم شده یا صورتش جوش زده بگوید که "جوش نزن" و "زخم نشو"؛ و بعد هم بگوید که مثلاً "زخم شدن دهن فلان بدی را دارد؛ جوش صورت فلان قدر بد است؛ پوست این طوری خراب می‌شود..."! و دائمًا از این طرف فشار بیاورد، سرزنش کند و بد بگوید؛ و این - اگر چه درست است - اصولاً چه تأثیری دارد؟ چه می‌خواهد بشود و بعد چه نتیجه ای می‌خواهد بگیرد؟ برای اینکه قضیه را باید از طرف دیگری شروع کرد و آن اینست که فهمید چه عواملی باعث شده که این جوشها در زندگی روحی این بچه و این نسل به وجود آمده؛ آن ریشه ها را باید (یافت). مثلاً می‌بیند که همیشه (به محض اینکه) به بچه می‌گفته "برویم زیارت"، فوراً بلند می‌شده و می‌آمده، "کیف" هم می‌کرده و خوشش هم می‌آمده، و حتی

## حجاب

می‌پرسیده که "دوباره) کی می‌رویم؟" و (همینطور در مورد) مجلس قرآن و نماز و روزه. (ولی) از فردا کم کم شل شده؛ پس فردا شل و شل و شل تر و شل تر.

بعد این، یقه بچه را می‌گیرد و با ملایمت یا با خشونت یا با سرزنش، با دلیل یا بی دلیل یا با عصبانیت، هی به او فشار می‌آورد که "مثل گذشته باید نماز بخوانی؛ مثل گذشته باید حجاب داشته باشی؛ مثل گذشته باید به این اعمال بپردازی؛ علاقه مند باشی و..." و از این حرف‌ها و توصیه‌ها؛ درست مثل اینکه به کسی که خونش اختلالاتی پیدا کرده و آثارش روی پوست صورت و پوست بدنش نشان داده می‌شود، بگوئیم که: "تو بایستی سالم باشی"، بدون اینکه اصلاً توجه کنیم که ریشه چیست و چه عاملی در او باعث شده که رابطه اش با این اعمال و این خون گستته شده؛ آن (ریشه) را باید نگاه کنیم.

من، نه به عنوان آدمی که اطلاعاتی دارم یا مثلاً کتاب خوانده یا مطالعاتی کرده‌ام، (بلکه) به عنوان آدمی که سالها معلم بوده‌ام و زندگی اجتماعی همیشه در میان مردم و نسل جوان گذشته و کارم، زندگیم، فکرم، زندگی خصوصی و عمومی و... ام همه یکی بوده و همیشه در این نسل بزرگ شده‌ام،<sup>۱</sup> در تجربه عملی، که ارزشش از هزار

<sup>۱</sup>. از آن موقعی که دانش آموز بودم، دانشجو بودم، معلم شدم و تا همین الان، همیشه با این نسل سر و کار داشته‌ام.

## حجاب

نظریه علمی بیشتر است (تجربه عملی دارم، یعنی عمل کردم و همین نتیجه را گرفتم)، دیده ام که هزاران بار آن طور عمل کردند و نتیجه عکس گرفتند، (به طوری که) به صورت صحنه های خیلی زشت در آمد. به چه صورت در آمد؟ به این صورت که او، بدون اینکه بفهمد عوامل سست کننده دین در بچه چیست - که رابطه اش با نماز و حجاب و این سمبولها و مظاهر مذهبی قطع شده -، به زور بابا بودن فشار می آورد، به زور مامان بودن فشار می آورد؛ که چه کار کند؟ حجاب، نماز و زیارت را برگرداند و به او تحمیل کند! این (بچه) چه کار می کند؟ اگر این پدر و مادر آن قدر جربزه داشته باشند، که او به حرفشان (گوش) کند ("چشم، خیلی خوب قربان"!)، در او دائمًا عقده نفرت از مذهب اضافه می شود: به نماز می ایستد و به جای زمزمه دعا با خداوند، به پدر و مادر فحش می دهد! این طور است؛ بهترین نمازیست که درست است!! یک وقت در مدینه، در مغازه ای، داشتم با یک نفر چانه می زدم و صحبت می کردم؛ رفته بودم چیزی بخرم که بعداً یادم رفت و شروع کردم با خود آن "بابا"، که کمی زبان خارجی بلد بود و "روشنفکر" هم بود، به حرف زدن راجع به عربستان و اسلام و اوضاع و احوال. اول دائم می گفت که: ملک فلان است و فلان... بعد که با هم قدری خصوصی شدیم، دیدم که او هم وضعش خراب است! با هم داشتیم صحبت می کردیم و به قدری هم صحبت ما گرم و صمیمانه شده بود که دیگر به مشتریها یی که می آمدند جواب نمی داد؛ یعنی حرف زدن با من را ترجیح می داد به اینکه مثلاً به فلان

## حجاب

حاجی ضبط صوت بفروشد! یک مرتبه اذان مسجد بلند شد (موقع حج هم بود).<sup>۱</sup> تا صدای اذان بلند شد، گفت: "صلوہ، صلوہ". گفت: "خیلی خوب، با هم برویم". گفت: "در راه با هم صحبت می کنیم". وقتی که دیدم با این سرعت (می رود)، خیلی تعجب کردم که آدمی که خیلی روشن است و به مسائل دنیای اسلام - و اقلال کشورهای عربی - وارد است، تا این اندازه دقیق باشد! با او رفتم؛ دیدم که بدون اینکه وضو بگیرد، ایستاد و گفت: "چهار رکعت نماز ظهر می خوانم، از طرف ملک فیصل، قربتاً الی الله"!! (بدون وضو).

بعد به این صورت درمی آید؛ یک نماز اینطور در می آید؛ پس چه کسی از این کار راضی می شود؟ همین قدر که سایه "بابا" از سر او رفع شد، انتقام همه آن روزها را با ربحش و با سود ۹۰٪ می گیرد. یا اینکه همانجا (می گوید) "چشم، بسیار خوب"، و بیرون می آید و پشت کوچه صحنه را عوض می کند! در همانجا که چند سال پیش می نشستم، در آن کوچه پائین، یکی بود که هر روز از منزل با یک قیافه خیلی "ماوراء

<sup>۱</sup>. آنجا دو حکومت هست: هم امام و هم ملک. هر کدام هم ارتشی برای خودشان دارند: ملک یک ارتش آمریکائی و مدرن دارد و امام هم ارتش عجیب و غریبی دارد که بیست هزار تا هستند، ریشهایشان بلند است ، هر کدام یک قطار فشنگ هم بسته‌اند و یک شلاق هم دستشان است! اینها "آمرین بالمعروف و ناهین عن المنکر" هستند! با شلاق به میان مردم می آیند، این یکی را می زند که "حجاب داشته باش"، آن یکی را می زند که "ریشت را نتراش"، به آن یکی می زند که "چرا سر وقت به نماز نیامدی"!...! مثلاً "امر به معروف و نهی از منکر" می کند! اصلاً هیکل خودشان "منکر" است!

## حجاب

"اسلامی" بیرون می‌آمد و در خرابه‌ای نزدیک پنجه اطاق من، بلا فاصله با سرعتی مثل سرعت نور، (به طور) اتوماتیک، به تیپ دیگری تبدیل می‌شد! بعد آن چیزهایش را در کیفش می‌گذاشت و، خیلی مدرن، می‌رفت. باز در برگشتن به همان خرابه می‌آمد و فوری خودش را درست می‌کرد و به خانه می‌رفت! به این می‌گویند "ازدواج شخصیت"، "دو شخصیتی"، دو جور زندگی (کردن)، نفاق، ریا و دروغ بودن وجود آدم (نه دروغ گفتن؛ اصلاً وجود آدم دروغ می‌شود) و به صورتی درآمدن که اصولاً سقوط انسان است.

(اگر پدر و مادر) جربه‌ای نداشته باشند، (بچه) به خانه که می‌آید، در مقابلشان هم می‌ایستد و هزار تا "لیچار" هم می‌گوید و از همان خدا تا "فردا" را به خودشان برمی‌گرداند! پس چه کار می‌کنی؟ خوب، هیچی، هر کاری می‌خواهی بکنی، بکن؛ برو کلانتری! اصلاً چه راه حلی داری؟ راه حلت چیست؟ مسلماً چنین عکس العملی را خواهی داشت. و جز این دو، نتیجه‌ای ندارد.

پس اصولاً چه باید کرد؟ غیر از تجربه‌ای که - گفتم - به عنوان یک معلم دارم، اساساً چنین تجربه‌ای در خود اسلام هم تکرار شده: ما می‌بینیم که پیغمبر اسلام در ۲۳ سال رسالتش، اسلام و تمام احکام و عقایدش را در همان سال اول مطرح نکرد؛ به تدریج مطرح کرد: اول مسئلهٔ توحید را طرح کرد و تا سه سال هیچ کلمهٔ دیگری بر آن

## حجاب

اضافه ننمود: قولوا لا الله الا تفلحوا. خوب، نماز چیست؟ "هنوز نمی خوانند"! روزه چیست؟ "هیچ!" حج؟ "اصلاً ندارد"! زکات؟ "اصلاً"! قید و بندی، حدودی، عملی؟ اصلاً! یک چیز فقط فکری است؛ همین است که بتها را در ذهنشان و اعتقادشان نفی کنیم و به خدا معتقدشان کنیم". بنابراین کسانی که در همان سه سال اول مسلمان شدند و به توحید معتقد شدند و مردند، احتمالاً "شرابخوار" بودند، "نمازنخوان"، "روزه نگیر"، "حج نکن"، "جهادنکن" و... بودند و حتی "نزولخوار" هم بودند! برای اینکه (حرمت) نزول را پیامبر اکرم از حجۃ الوداع اعلام کرد، (به طوری که) حتی نزول "عباس" هم "مالیده شد": "هر که (عباس) از او طلب دارد، پس ندهد! مال خودش!" کی؟ ۲۲ سال، ۲۳ سال بعد، یعنی آخر کار. می بینیم که ۱۳ سال، یواش یواش آورد و یواش یواش مطرح کرد: اول یک جهانیبینی فکری ایجاد کرد، یک اعتقاد ذهنی ایجاد کرد، در نسل خودش یک فکر ایجاد کرد؛ آن فکر وقتی که گسترش پیدا کرد و در ذهنها ریشه دواند، عده ای آمادگی پیدا کردند. برای چه؟ برای اینکه یک کار و عمل دیگر هم بکنند، یک حرف دیگر هم گوش بدهنند؛ خودشان تقاضا می کردند و او روی تقاضا پاسخ می داد.

(می گفتند): "حالا که یک جمع و یک گروه هستیم، "نماز"! یعنی به یک مرحله از رشد فکری و علاقه مندی رسیده ایم که حاضریم نماز بخوایم". اول هم دو رکعت بود. بعد کم کم رشد کرد، رشد کرد، رشد کرد، تا مسئله جهاد مطرح شد - شروع شد

## حجاب

- و آن هم نه به عنوان اینکه "به کفار حمله کنیم"، (بلکه) به عنوان اینکه "اگر به کسی ظلم شد، مجاز است دادی بکشد". در چه سالی این حرف را زد؟ سال دوازدهم، سیزدهم، یعنی چند ماه مانده به هجرت و آمدن به مدینه؛ و بعد به مدینه آمدند و کم کم از سال دوم، مسئله جهاد رسمی با دشمن و در سال سوم مسئله (مالیات بر) غنیمت مطرح شد، یعنی باید "بسلفی"! و او حاضر است. یعنی ایمان در این گروه آن قدر رشد پیدا کرده است که حاضر است مالیات هم بدهد، یعنی از جیش هم مایه بگذارد. (بنابراین پیغمبر به آنها) می‌گوید که خمس غنائم را بپردازند؛ و الاً قبل از آن هر کسی هر چیزی گیرش می‌آمد، مال خودش بود؛ برای اینکه طرفداران و یارانش هنوز این قدر رشد نداشتند که پرداخت پول را تحمل کنند.

بعد از اینها در سال هفتم، هشتم حجاب مطرح می‌شود؛ یعنی بعد از هجده، نوزده، بیست سال کار روی مردم حجاب را مطرح می‌کند. همچنین مسئله شراب مطرح می‌شود. شراب را چگونه طرح می‌کند؟ از همان مکه نمی‌گوید که "آهای مردم، آهای ملت، آهای عربها، تا به توحید معتقد می‌شوید، باید دیگر تمام کارهایتان راست و ریست باشد"! نه! کی؟ در سالهای آخر بعثتش مسئله شراب را مطرح می‌کند، آن هم در سه مرحله. این متدهای تربیتی را نگاه کنید! (نه اینکه) هی بخواهد به زور بچاند و حقنه کند! اول می‌گوید: "لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری"، وقتی برای نماز به مسجد می‌آید، دهستان بوی مستی و بوی مشروب ندهد، تلو تلو نخورید. یعنی چه؟ یعنی الان

## حجاب

مشروب خوردن اشکالی ندارد، ما منع نکرده ایم؛ اما چه کار کنیم؟ سعی کنید در یک معبر عمومی، در معبد، در جائی که نماز دسته جمعی هست، تلوتو نخورید و دهنتان بو ندهد. خوب، این را همه می‌پذیرند. همان مشروب خورها هم وقتی که به یک چیز مقدس و به یک جمع و یک گروه معتقد باشند، برای حرمت آنجا هم که شده، حاضرند این یک قید را بپذیرند، و مثلاً آخر شب بخورند. برای چه؟ برای اینکه می‌دانست که او روز نمی‌تواند بخورد، برای اینکه (اگر) بخواهد صبح بخورد، دهنش تا ظهر بو می‌دهد، (درحالیکه) ظهر همه باید به مسجد بیایند؛ (اگر) بعد از نماز ظهر بخورد، باز دو ساعت و نیم دیگر - ساعت سه یا سه و نیم بعد از ظهر - در نماز عصر (دهنش) بو می‌دهد؛ (اگر) بعد از نماز عصر بخورد، ۴ ساعت دیگر، دو ساعت دیگر، دو ساعت و نیم دیگر باز مغرب است؛ خوب (اگر) مغرب بخورد، باز دو ساعت و نیم دیگر - ساعت هشت - عشاء است؛ پس باید از ۸ و ۹ به بعد بخورد، که آن وقت دیگر در خانه اش است! یعنی پیغمبر فساد اجتماعی شرابخواری را محو کرد، بدون اینکه مردم را مستقیماً تحت فشار قرار دهد و به آنها "نه" بگوید. کم کم مرحله بعد (می‌آید): سرزنش ملایمت آمیز. می‌گوید: "فیهمَا اثْمَ كَبِيرٌ وَ مَنْافِعُ الْأَنْاسِ وَ اثْمَهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا"، (یعنی) گناه دارد و (نیز) برایتان منفعتی دارد؛ این طور نیست که من آدم متعصبی باشم، ارزشش را ندانم و نفهمم؛ نخیر، قبول هم دارم، درست! اما زیانش بیشتر است.

## حجاب

شونده در برابر چه کسی قرار می‌گیرد؟ یک آدم روشنفکر که شعور دارد، تعصب ندارد و شراب را، به صورت تابویی، جنی، غولی نجس، و متافیزیکی و غیبی تلقی نمی‌کند؛ اما به خاطر اینکه زیانهای اجتماعی و انسانی زیاد دارد، در عین حال که منافعش را هم قبول دارد و می‌شناسد، نفی اش می‌کند. آدم حرف او را گوش می‌دهد؛ (اما) هیچ کس حرف آن ملاّی را که می‌گوید، "موسیقی حرام است"، (ولی) اصلاً نه در عمرش موسیقی شنیده و نه اگر بشنود می‌فهمد، گوش نمی‌دهد! ای کسی که می‌گویی "غنا" حرام است، اصلاً تو می‌فهمی "غنا" چیست؟! اصلاً تو این را که این موزیک حماسی است یا ملی است یا علمی است، تشخیص می‌دهی؟! نخیر! خوب، پس چی؟ در تاکسی وقتی که می‌بینی راننده یک صفحه کاباره ای گذاشته، همان را خیال می‌کنی موسیقی است! موسیقی هزار شعبه دارد، تاریخ دارد، نقشهای گوناگون دارد. بنابراین وقتی که تو فتوای دهی "حرام است"، هیچ کس گوش نمی‌دهد؛ برای اینکه تو نمی‌فهمی که چیست! آن وقت خدا خودش می‌گوید که شراب برای مردم منافعی دارد، اما چون زیانهایش بیشتر است، (نباید نوشید). (بنابراین) زمینه سازی کرده؛ هم از آن انتقاد کرده و هم از نظر علمی محدودش کرده.

اکنون دیگر نهضت به اوج خودش رسیده: جهاد، شهادت، فتحها، پیروزی و تکامل؛ و یک مرتبه می‌گوید که "انما الخمر و الميسر و... رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه...". چه می‌گوید؟ (می‌گوید) "حالا وقتی است؛ بیائید این قمار و شراب را

## حجاب

دور بریزید". بعد چه می‌شود؟ (چون) ۲۰ سال رویش کار کرده و زمینه را آماده کرده، به خیابان که می‌رود می‌بیند که همه مردم خمره‌ها و صراحی‌ها و کوزه‌ها را (بیرون) می‌ریزند (مثل سیزده بدر که هر کسی سبزه را در کوچه می‌ریزد!).

مورخین این طور می‌گویند که در مدینه همه کوچه‌ها از کوزه‌ها و جامه‌ای شراب مملو شده بود؛ بدون اینکه پلیس برود و "آمر به معروف و ناهی از منکر" با هفت تیر برود و با "محتسب" بازی و "داروغه" بازی (شرابها را) بیرون بیاورد، خود مردم، با یک حرف، آنها را بیرون ریختند و در یک خانه نماند. برای اینکه متذکر علمی بود؛ شیوه کار، شیوه کار درست بود. ولی ما بدون اینکه توجه کنیم که "چرا؟"، هی می‌گوئیم: آه! نجس است، کافر است. (او هم پاسخ می‌دهد): "باشم! باشم! اصلاً می‌خواهم کافر باشم! تو که مؤمنی، با من چه فرقی داری؟!! اصلاً نجسم که نجسم! من روزی یک مرتبه دوش می‌گیرم، ولی تو هر وقت که "شیطانی" می‌شوی، حمام می‌روی!". بعد می‌مانی که چه بگویی! آن وقت دنبالش را نمی‌توانی بیاوری. باید قضیه را به اینجا نکشانی.

تجربه علمی کار اینست. تجربه دوم را خودم به عنوان یک معلم گرفتم؛ یعنی در طول این سالهایی که معلم بودم، سخنرانی می‌کردم و چیز می‌نوشتم - از همین کارها - ، از همه چیز صحبت کردم، (ولی) ممکن نیست شما جمله‌ای در نوشته‌ای یا گفته‌ای

## حجاب

در نواری از من پیدا کنید که نسل جوان را نصیحت کرده باشم که چطور لباس بپوشد! اصلاً ممکن نیست (گفته باشم): "حجاب (بپوشید)، نماز بخوانید، روزه بگیرید، خمس و زکات بدھید". چرا؟ برای اینکه تجربه نشان داده است که این، "سرنا" را از سر گشادش باد کردن است. در حسینیه ارشاد تجربه ای بود که خیلیها باید با آن بیش و کم آشنائی و تماس داشته باشند: بعضی از خانمها که به اینجا می‌آمدند که اسم بنویسند، گاهی دیگر به قدری مدرن و بی پروا بودند که وقتی برای اسم نویسی به دیبرخانه می‌رفتند، هنوز در اول کار، آنها بی که می‌خواستند اسم اینها را بنویسند، می‌ترسیدند، بعضیها اصلاً "نق" می‌زدند، بعضیها می‌ترسیدند، بعضیها بهانه تراشی می‌کردند که "جانداریم". در بین مسئولین حسینیه از گروههای مذهبی خیلی متعصب هم بودند؛ از طرفی نمی‌دانستند چه کار کنند؛ بعد چادر و روسربی آنجا می‌آوردن؛ بعد التماس به این و خواهش به آن و... این می‌گرفت و آن طرف می‌انداخت، و آن...! بعد از مدتی، بدون اینکه اصلاً کلمه ای از این حروفها بزنم - به هیچ وجه - خود من و همه آن حسینیه چی هائی که آنجا مسئول کار بودند، دختران را از روی شدّت و دققی که در پوشش اسلامی شان داشتند، می‌شناختیم که از تیپهای بی حجابند! حالا چرا (این طور شد؟) زیرا پوشش دو معنی متضاد دارد، مثل ریش: اگر بخواهیم به طور مطلق بر روی ریش به عنوان سمبول دینی تکیه کنیم، همه هیپی های آمریکا متدينین درجه اولند! آخر کدام معنی اش را می‌گیریم؟ خود حجاب هم چنین چیزی است. باید معنی آن را

## حجاب

برای او روش و تفکیک بکنم؛ بعد بدون اینکه اصلاً به او بگویم "چه کار بکن" یا "چه کار نکن"، خودش می‌داند چه کار بکند؛ یعنی مسأله انتخاب برایش مطرح است نه مسأله تحمیل من بر او، که من به او دیکته کنم و او خودبه خود مقاومت کند! (قضیه) به این صورت است که این دخترخانم وقتی اول می‌آمد، مذهب نداشت، وابسته به هیچ ایدئولوژی نبود و یا به یک ایدئولوژی ضد مذهبی وابسته بود و به هر حال از لحظه تیپ در درجه مدرن بود، یعنی خودش را با آخرین استیلهای دختر شایسته ساخته بود و استانداردهایش را از روی آن، بر روی خودش پیاده کرده بود! خیلی خوب، بنده باید بیایم و به او بگویم که "باید مثل عمه زینب خودمان لباس پوشی"، در حالی که الگوی او دختر شایسته است که در تلویزیون و روزنامه و رادیو و... و در هر مجلسی و هر جایی که می‌رود از ارزشها و صحت می‌شود و در سطح جهانی، در هلند و پاریس و هتل شرایتون و... دائم عرضه اش می‌کند و بت او شده است؟! این چه حرفی است، آقا؟! اصلاً چرا من آبروی خودم را بیرم؟ آدم اصلاً باید صدایش را در بیاورد! آخر بینیم این دعوت به چیست؟! چه کار می‌شود کرد که این را دگرگون کرد؟ وقتی می‌توانی این را دگرگون کنی که ریشه این رابطه و وابستگی شدید به این بت را در ذهنش بشکنی. امروز که دیگر کسی لات و عزّی را نمی‌پرسد. بتهای امروز همینها هستند.

## حجاب

چطور باید بت شکنی کنیم؟ وقتی که ارزشها ببالاتر از ارزشها دختر شایسته به عنوان ارزشها زن در برابر مطرح کنیم و او به آن ارزشها وابستگی پیدا کند. وقتی که به آن ارزشها ببالاتر وابستگی پیدا کرد، تمام سمبلهای آن ارزشها را بر خودش تحمیل می کند و خودش انتخاب می کند و احساس حقارت نمی کند.

این تنها در اسلام نیست. در تمام تاریخ بشر، از ۳۰۰۰ سال پیش، که ما در هند، چین، سند، سمرقند و همه جا شعر داریم (بالاخص که تاریخ ادبیات دنیا را می دانیم)، دختر چینی یعنی بت زیبای رنگینی که تمام زنان عالم در برابر تسلیم بودند، برای اینکه در گلسازی و نقاشی خود و درست کردن خود (خودسازی!!)<sup>۱</sup> (مهارت داشت).

حافظ ما هفتصد سال پیش می گوید که:

بت چینی عدوی دین و دلهاست خداوندا دل و دین را نگهدار

این حافظ آن زمان است که رابطه ای با خاور دور نداشته است. یک نفر در شیراز دارد چه چیز را ستایش می کند؟ زیبائیهای یک زن چینی را! این نشان می دهد که زیبائیهای چینی، زیبائیهای زن چینی و آرایش چینی در تمام دنیا خودش را تحمیل کرده. ما در زبان چینی کتابهای داریم که متعلق به ۴۸۰۰ سال پیش است و راجع به

<sup>۱</sup>. در اینجا یکی از حاضرین می گوید: چین حالانه و دکتر پاسخ می دهد: نخیر!

## حجاب

رژیم غذائی زن برای زیبائی اندام صحبت کرده است (کتاب مستقل است، نه اینکه در کتاب (دیگری) نوشته شده باشد)! چندین کتاب داریم که متعلق به بیش از ۴۰۰۰ سال پیش است و راجع به هنر فتانگی و کوکتری (coquetterie) و ناز و عشوه نوشته شده! که هنوز فرانسویها در قرن بیستم ننوشته‌اند؛ فلاسفه شان کتابهای بزرگی می‌نوشتند، راجع به اینکه اصولاً زن چگونه می‌تواند کوکت (coquette) بشود و طبق یک متده علمی - نه همین طور الکی! - قر و غمزه بکند؛ یعنی جنبه یک روش علمی و فلسفی یافته بود! این قدر زنها در خودآرائی پیشرفت کرده بودند.

چه چیز باعث شد که همین زن لباس گونی بپوشد؟ لباس گونی می‌پوشد و جلوی دختر فرانسوی، که در ۲۰ سال عمرش اقلالاً هفده سال را جلوی آینه بوده، احساس حقارت نمی‌کند، (بلکه) احساس برتری می‌کند. چه شده؟ او خود را یک انقلابی ایدئولوژیک می‌داند و او را یک عروسک کوکی ریختی بورژوازی. خودش را خیلی از او بالاتر می‌داند! امروز باید دنبال این رفت که چی شده که این دختر چینی با ۳۰۰۰ سال سابقه خودآرائی و خودرنگ کنی - که نیم من رنگ را برای خودش حرام می‌کرد اکنون در برابر ما به صورت چینی قیافه‌ای در دنیای قرن بیستم ظاهر می‌شود و دختر اروپائی را تحریر می‌کند؟

یکی از حضار - تکامل.

## حجاب

دکتر - آخر تکامل باید معنی خاصی داشته باشد! آخر چه چیز تکامل پیدا کرده؟ چینی عقب مانده که هنوز هست، فرهنگش که هنوز به اندازه فرهنگ فرانسوی نیست، تمدنش به اندازه او نیست، اقتصادش به اندازه او نیست، رشد کشورش به اندازه او نیست؛ او کجا و فرانسوی کجا! این ایدئولوژی است، ارزش‌های ایدئولوژیک است؛ این کت و شلوار، این لباس و این گونی، که او تنش کرده، دیگر لباس سنتی اش نیست، لباسی که پدر و مادر به او تحمیل کرده باشند نیست، لباسی که مال فقیربودن و نداشتن باشد - که من مجبور بشوم نفیش کنم، یعنی قرض و قوله کنم، عاریه کنم که لباس خوب بپوشم، برای اینکه دیگران نفهمند ما عقب مانده ایم - نیست. "این لباس اصلاً لباس سنتی نیست، لباس طبقه من نیست، لباس فکرم است. این لباس نشان می‌دهد که من به چه طرز تفکری وابسته هستم و مجاهد چه طرز فکری هستم. لباس تو مال کجاست؟ لباس تو مال میزان پولی است که پدرت یا شوهرت یا خودت در می‌آوری! پس نشانه پولش است، (در حالیکه) لباس من نشانه فکرم است. بنابراین من یک پوشش ایدئولوژیک و فکری دارم و تو یک پوشش پولی داری. پس تمام ارزش‌های تو در پول خانواده است و تمام ارزش‌های من در اعتقادم و در طرز تفکرم است؛ خود به خود من بر تو فضیلت دارم". اصلاً احساس برتری می‌کند، احساس عقدۀ حقارت نمی‌کند.

این، نمونه آنجا بود؛ نمونه اینجا (چیست؟) شما متعلق به این جامعه هستید. بینید ارزشها چه قدر تغییر پیدا کرده‌اند. ۱۵ سال پیش یا همین هفت هشت سال پیش، در

## حجاب

دانشگاه، دختر خانمی که حجاب داشت به چه معنا بود؟ به این معنا که یک تعصب خیلی شدید (دارد)؛ دیگر مسلم بود که امّل است یا اصلاً خانواده اش از نظر اجتماعی و (از نظر) تمدن و فرهنگ و... عقب مانده است، یا اینکه از لحاظ اقتصادی آن قدر فقیرند که همین چادر "ستار العیوب" است، لباسش درست نیست، مد نیست، "آت آشغال" است، بالاخره "یک جوری" هست! اصلاً توجیه دیگری داشت؟ توجیه سوم نداشت. خود به خود آن کسی که حجاب نداشت بر او احساس تفوّق می‌کرد و او نیز در برابر این بی حجاب احساس عقدۀ حقارت می‌کرد؛ و بعد این بی حجاب ارزشهاش در مسیر هر چه لوکس تر، هر چه نوتر و هر چه همین الان به بازار اروپا می‌آید، پوشیدن، پیش می‌رفت؛ به طوری که مدتی که می‌گذشت، طوری خود را نشان می‌داد که معلوم می‌شد از کجا خریده است! اگر از خیابان "اسماعیل بزار" خریده باشم یا اینکه از خیابان بالای تخت جمشید خریده باشم، فرق می‌کند؛ اصلاً تیپم فرق می‌کند! به این صورت در می‌آید: گاهی...\* قلّابی هم می‌زد! برای اینکه ارزشها از این قبیل بود. کسی که حجاب داشت، فاقد ارزش‌های نو بود؛ وابسته به ارزش‌های در حال رفتن و مردن و انحطاط و وابسته به فرهنگ عقب مانده بود.

این دوره گذشت. دوره‌ای آمد که اسلام نه به صورت یک سنت موروثی بلکه به صورت یک ایدئولوژی تازه و یک مسئولیت انسانی نو مطرح شد. بعد یک مرتبه

## حجاب

انعکاسش در رفتار دخترها پیدا شد: الان همان دخترهایی را که در محیط روشنفکرانه ظاهر به "لوکسی" می‌کردند می‌بینیم (که دگرگون شده‌اند).

من الان مثل یک کشیش هم هستم: اعترافات و چیزهای خانوادگی و... (خوب، شاگردم بودند، رفیق بودند و...). در چند سال پیش اغلب صحبت این بود که پدر و مادرها وقتی مرا می‌دیدند، (می‌گفتند) که این دختر ما، این پسر ما خیلی شورش را در آورده؛ خیلی از این ور افتاده و آبروی ما، دین ما و حق در و همسایه (در خطر افتاده است). دائمًا به او نصیحت می‌کنیم که ملاحظه کند: ما - تیپ مها - مصرف از آن وری داشتیم. یعنی می‌گفتیم "بابا، کمی دست نگهدار؛ کمی با محیط تماس بگیر". واقعاً این را جدی می‌گوییم (شما بهتر از من حس می‌کنید) که حالا همانها - غالباً حتی همان آدم - آمده و از این ور ناراحت است که "دختر جوان و پسر جوان من، در بازگشت به آن ارزش‌های مذهبی و در مبارزه با این سمبلهای مدرن افراط کرده! این آدم عوض نشده؛ این کسی که از این پوشش لذت می‌برد، همان است که از آن "شورت داغ" لذت می‌برد؛ اما چه چیزش عوض شده؟ ارزش عوض شده است: آن موقع پوشش وابسته به یک سنت املی بود، و حالا پوشش سمبل یک ایدئولوژی نو انسانی است؛ و این هر دو به دین کار دارند. آن دینی را که به عنوان سنتی موروثی از گذشته بیخ ریشمان مانده، به زور هم نمی‌توان به نسل جوان تحمیل کرد. ایدئولوژی ما مذهبی است و ایدئولوژی او مذهبی نیست. ولی هر دو به چه معناست؟ هر دو به این

## حجاب

معناست که تجربه نشان می‌دهد که به عنوان اینکه دین فلان چیز را می‌گوید، نمی‌شود حجاب را بر زن تحمیل کرد، و عبادت را بر پسر تحمیل کرد، مگر اینکه یک آگاهی انسانی پیدا کند، و اینها نمایندهٔ یک طرز تفکر باشد. آیا در عوام ما پوشش اسلامی به عنوان یک طرز تفکر خاص است؟ نه، طرز تفکر خاص نیست، (بلکه) به عنوان تیپ خاص است، که در آن مؤمن دارد، فاسق دارد، بداندیش دارد، خوش اندیش دارد، دست راستی دارد، دست چپی دارد- همه جور آدمی دارد! - این، لباس سنتی اش است، (اما) لباس اعتقادی نیست. ما خیال می‌کنیم چادر دقیقاً به معنای یک لباس اعتقادی است. فقط در این نسل نوی که تازه به اسلام گرایش پیدا کرده و حجاب را انتخاب می‌کند، چادر، اسلامی است. (البته) حجاب غیر از چادر است؛ (چادر) فرم است؛ راجع به فرم بعداً صحبت می‌کنیم. اصل قضیه این است که، این دختری که الان می‌خواهد پوشش را انتخاب کند، انگیزه اش چیست؟ او دو نوع انگیزه دارد: یک انگیزه این است که "مادرم همین طور بوده، عمه‌ام همینطور است، خاله‌ام همینطور است، محیطمان این طور است". این، یک لباس سنتی است؛ نشانه طبقه عقب مانده در حال مرگ است؛ رشد و تکاملش به طرف ریختن این حجاب است؛ جلوش را هم نمی‌شود گرفت؛ بخواهی ده سال دیگر هم ادامه اش بدھی، بعد از سال یازدهم تمام می‌شود؛ یعنی تکامل جامعه به چه طرفی می‌رود؟ (به طرف) ترک آن سمبلهای سنتی امّلی.

## حجاب

یک حجاب (دیگر) با همان فرم نیز هست، اما نشانه این است که من یک طرز تفکر اعتقادی مذهبی خاص دارم. حجابی که آن امّل داشت، به این معنا بود که "خوب، همه دارند ما هم داریم، لباسی که همه دارند و کفشی که همه دارند ما هم داریم"! نشانه هیچ ارزش انسانی نبود؛ اصلاً ارزش نداشت؛ یک عادت سنتی بود. به میزانی که درس می‌خواند، قدری شعورش بالا می‌رود و مسافرتی می‌رود، می‌بیند که زنان دیگر که (حجاب) ندارند، هیچ کارشان نشده؛ (در نتیجه) او که خیال می‌کرد اگر چادرش کمی آن طرف برود "سوت" می‌شود، آن را بر می‌دارد و دور می‌اندازد! کمی که نیمه روشن‌فکر می‌شود، آن حجاب از بین می‌رود؛ مگر اینکه اصلاً کاری بکنیم که هیچ کس هیچ نفهمد، تا بتوانیم این حجاب را نگهداریم! اما یک (حجاب) مال نسل آگاهی است که به پوشش اسلامی بر می‌گردد. این نسلی است که با این پوشش اسلامی می‌خواهد به استعمار غربی و به فرهنگ اروپائی بگوید "۵۰ سال کلک زدی، کار کردنی، نقشه کشیدی که مرا فرنگی مآب کنی؛ من با این لباسم به تو می‌گویم "نه" و به تمام ۵۰ سال کارت فاتحه می‌خوانم. مرا نمی‌توانی عوض کنی!" این حجاب با آن حجاب یکی است؟ ما صحبت چادر و چارقد که نمی‌کنیم؛ صحبت در مظهر اجتماعی و انسانی می‌کنیم. این کسی که آگاهانه پوشش را انتخاب می‌کند، مظهر چیست؟ (مظهر) یک فرهنگ خاص، یک مکتب خاص، یک حزب فکری خاص، یک جناح خاص و یک جبهه خاص است. این قیمت دارد، ارزش دارد. این

## حجاب

آدم، همینطور که الان هم دیده می‌شود، در برابر آن دختری که اساساً به این مسئله نمی‌رسد یا ارزشی برایش قائل نیست، نه تنها احساس حقارت نمی‌کند بلکه احساس برتری می‌کند.

یک نفر در یک جایی از من راجع به حجاب پرسید؛ من خیلی صریح گفتم (او می‌خواست من چیزی علیه حجاب و چادر و... بگویم و او بهانه به دست بیاورد و برود در بازار هیاهو کند) و همان چیزی را که می‌خواست به او دادم. گفتم که: "حجاب همان است که تو می‌گویی؛ والله من نه فقيهم و نه بزازم؛ من جامعه شناسم". گفت: "از لحاظ جامعه شناسی؟" گفتم: "خوب، جامعه شناس به پارچه اش کاری ندارد، به آن آدمی که در آن پارچه است کار دارد!" گفت: "راجع به همان؟" (بالاخره می‌خواست چیزی از من بگیرد!) گفتم: این سوالی است که باید از من بکنی؛ جوابش پیش بنده است - چون رشته کارم همین است - و آن این است که اگر مخروط جامعه ایران را (به شکل) مثلث از بالا تا پائین بکشی، قاعده این مخروط، که اکثریت توده جامعه ما هستند عوام و امّل اند و حجاب دارند. این طور نیست؟ اینها چه کسانی هستند؟ حجاب اینها مال چیست؟ مال این است که عقب مانده هستند، تحصیلات ندارند، متمدن نیستند، با دنیای جدید سر و کار ندارند، در عهد بوق زندگی می‌کنند و وارث دوره ناصرالدین شاه هستند!...\* هم به خانه شان بیاید، درست نیست؛ اگر یک گذرنامه به دستش بدهی، تا می‌رود و بر می‌گردد، "کریستین دیور" می‌شود! بالاتر از این قاعده

## حجاب

مخروط اقلیتی هستند که تحصیلات جدید دارند، بیشتر تحصیلات عالی دارند، یک زبان نیم بندی می‌دانند، از دنیا کمی خبر دارند، عکس‌های خارجی دیده‌اند، خود خارجه رفته‌اند، خارجی را دیده‌اند و بالاخره می‌دانند قرن بیستم یعنی چه؛ می‌توانند در اداره ای، مدرسه ای، جائی کار (یک نفر) خارجی را بکنند؛ حقوقی دارند، زندگی دارند، کار اجتماعی می‌کنند؛ اینها بی حجابند (اینها بیشتر تحصیل کرده‌اند). سوم، در آن قله مخروط، قله این مثلث، این کله قند، افرادی هستند که دارند تکثیر می‌شوند و توسعه پیدا می‌کنند (اصلًا در مورد زنها صحبت می‌کنم)؛ اینها عامی نیستند؛ مال نسل جدیدند؛ در جلوترین صفاتی روشنفکری ما زندگی می‌کنند؛ تحصیل کرده‌اند یا دارند می‌کنند - تحصیلات عالی یا غیرعالی - و به هر حال، جزء تحصیل کرده‌ها هستند؛ اینها از مرحله متمدن شدن و بینش علمی بالاتر رفته‌اند؛ از اینکه دیپلم بگیرد، لیسانس بگیرد و خانم دکتر یا خانم مهندس بشود، بالاتر رفته. به چه مرحله ای رسیده؟ به مرحله ایمان، یک طرز تفکر، مسئولیت، جبهه مشخص، خیر و شر کردن و بد و خوب کردن زندگی. چه شده؟ یک انسان خودآگاه مسئول. این، بالاتر از دیپلم و لیسانس شدن است. (فلاتنی) دیپلمه می‌شود، لیسانسیه می‌شود، بعد هم کوپن نانش را دستش می‌گیرد که، "کجا به ما آش می‌دهند که برویم بگیریم؟!" آدم تحصیل کرده یعنی این. اما آن کسی که به مرحله ایدئولوژی رسیده، راهش را، زندگیش را، طرز فکرش را، بودن خودش را و حتی آرایشش را هم خودش انتخاب می‌کند؛ خودش را

## حجاب

خودش می‌سازد؛ خودش را به دهان تلویزیون و زن روز و... نمی‌دهد که "هر جور که شما بفرمائید!"، بسازندش، (که در این صورت) حتی رنگ لباسش را جرأت نمی‌کند خودش انتخاب کند. این باز برگشته و دارد به شدت برمی‌گردد. به طرف چه چیز؟ پوشش اسلامی.

خوب! من ببابای این دختر نباید این قدر شعور داشته باشم که وقتی که می‌خواهم دخترم را به پوشش برگردانم، اول برایش تفکیک کنم که دارم از چه پوششی حرف می‌زنم؟ آیا دارم از آن پوشش که به صورت یک خرافه سنتی و موروثی است صحبت می‌کنم و می‌خواهم، به خاطر تعصبات یا به خاطر مصالح طبقاتی و اجتماعی و...، او را باز در جلّ و پوست فرو کنم؟ یا نه، اصلاً مسئله برگشتن به شعاری است که آن شعار در برابر امپریالیسم غرب، در برابر تمدن تحمیلی، در برابر فرهنگی که به زور به ما تحمیل می‌کنند، در برابر پنجاه شصت سال توطئه دگرگون کردن و مسخ کردن و قلب و تزویر و شبیه سازی و فرنگی بازی که در کشورهای اسلامی راه انداخته‌اند، می‌خواهد بگوید "نه، من به شخصیت خودم، به فرهنگ خودم، به ایدئولوژی خودم و به ارزش‌های وجودی خودم تکیه می‌کنم"؟ این، عقدۀ حقارت احساس نمی‌کند.

خانم گاندی، با آن "ساری"‌های سه هزار سال، چهار هزار سال پیش که می‌پوشد و با همه رهبران بزرگ دنیا ملاقات دارد و وارد سازمان ملل که می‌شود پانصد نماینده

## حجاب

بلند می‌شوند و نیم ساعت برایش دست می‌زنند، هرگز احساس حقارت نمی‌کند. چرا احساس حقارت نمی‌کند؟ به خاطر اینکه آن لباس به معنای آن "ساری" ستی موروثی که بی‌بی جانش می‌پوشید، نیست! با آن ساری می‌خواهد بگوید که "من تمدن غرب، فرهنگ دختر شایسته، زن روز، بوردا و پاری ماچ و... همه راخوانده‌ام؛ همه اینها بی را که به ما تحمیل می‌کنید، خوانده‌ام؛ من این لباس را می‌خواهم؛ با این لباس به فرانسه، آلمان غربی، نیویورک، دیوان لاهه و سازمان ملل که می‌آیم، می‌خواهم به تمام غرب بگویم: شما دو قرن آمدید تلاش کردید، جان کنید که ما را مثل خودتان کنید! من، به عنوان مظهر زن امروز هند، با لباس خودم آمدیدم تا به شما بگویم که همه تلاشها یتان بیهوده بوده و من خودم هستم". (بنابراین) دو تا مسأله است. دلیلش اینست که همین دخترخانمی که پز می‌داد که با آخرین ارزش‌های مدرن "زن روز"ی آرایش پیدا کرده، عقدہ حقارت پیدا می‌کند. در برابر چی؟ (در برابر) رفیقش که به آن پوشش ایدئولوژیک، فکری، آگاهانه و اعتقادی برگشته؛ چون حس می‌کند که این، در مرحله دیپلم و لیسانس و نیمه روشنفکر و ادای فرنگی در آوردن مانده و بازیچه‌ای است که دیگرانش ساخته‌اند، و آن، کسی است که خودش همه چیزش را انتخاب می‌کند.

بنابراین شما طرز فکر بچه‌ها را عوض کنید، آنها خودشان پوشش خود را انتخاب خواهند کرد؛ شما نمی‌خواهد مدلش را بدوزید و تنفس کنید! او خودش انتخاب

حجاب

می کند. شما رابطه عاشقانه بین او و این عالم وجود برقرار کنید، او خودش به نماز می ایستد. هی به زور بیدارش نکنید!

س - پوشش سنتی زن ایرانی چیست؟

ج - پوشش سنتی؟ "فرهنگ و هنر" همه اش را می داند، بهتر از من و شما! چون موزه اش را دارد!

س - این مسئله را هم روشن کنید که پوشش سنتی زن ایرانی همان پوشش زن عرب نیست؛ چون ما نمی دانیم؛ شاید چادر باشد، یا چادر نباشد؛ یا ممکن است روسی باشد. اینست که دقیقاً نمی دانیم. به هر حال من معتقدم که حفظ آنها ضرورت ندارد.

ج - بله، ما نمی خواهیم "ستی" را حفظ کنیم؛ سنتی چیست؟ "بله برون" هم سنتی است، "سمنو" هم سنتی است؛ ما نمی خواهیم آنها را حفظ کنیم؛ مگر ما "فرهنگ و هنر" هستیم که آنها را حفظ کنیم، "مرده ریگ" های گذشته را حفظ کنیم، سنتهای جاهلی را حفظ کنیم؟ نه، این پوششی که این دخترخانم انتخاب می کند، به عنوان برگشتن به سنت قدیمی نیست، این جلوتر افتادن از مدرنیسم است، این از مدرن شدن جلوتر شدن است؛ این از عالم شدن به مرحله ایدئولوگ، مسئول و مؤمن بالاتر رفتن و از دیپلمه به صورت مجاهد درآمدن است؛ معنیش این است؛ این، پوشش است؛ پوشش سنتی ملی تاریخی و... دیگر به درد کسی نمی خورد!... می دانید در زمان پیغمبر حجاب

## حجاب

چگونه آمد؟ حجاب به این (صورت) نیامد که "آی زنها! خود را از نامحرم حفظ کنید!" نه! پوشش اسلامی به معنای این بوده که "آی مردم! من منم؛ من، در برابر شما، به این حزب، به این فکر، به این هدف و به این صفت وابسته‌ام؛ قربانی شما، بازیچه شما و عروسک ساخته دست شما نیستم که رنگم کنید! مانکن گچی شما نیستم! "اصلاً در زمان خود پیغمبر هم به همین معنا بود: زنی به بازار "بنی قینقاع"، که جواهرفروشی بود (در مدینه جواهرفروشها و بازاریها یهودیان بودند)، رفت تا جواهر و... انتخاب کند. کرسی چه ای کنار دکان گذاشته بودند و به این خانم گفته بودند "اینجا بنشین"؛ دائم می‌رفتند و انگشت و گوشواره و... می‌آوردند و به او می‌دادند و او هم نگاه می‌کرد. چون زنی مسلمان بود، جوانهای یهودی که به مسلمانها کینه داشتند، آمدند و چادرش را از پشت بالای سرشن سنجاق کردند، و او تا بلندشد، چون چادرش سنجاق شده بود، صورت زشتی پیدا کرد؛ او که دید این کار را کرده‌اند، یک مرتبه فریاد زد "برادران مسلمان!" مسلمانی که از آنجا رد می‌شد دید که به یک زن مسلمان توهین کرده‌اند. گفت "کی بوده؟" گفتند "فلان پسر این کار را کرده". شمشیرش را در آورد و جهودی را که به آن زن اهانت کرده بود، زد. بعد جهودها جمع شدند و مسلمانها را کشتند. بحران به قدری شدید شد که مسلمانها اعلام جهاد کردند که "بنی قینقاع را محاصره کنیم و بازار را بگیریم". (بدین ترتیب) جنگ با بنی قینقاع شروع شد. رؤسای اینها آمدند و به هر حال با هم صلح کردند. بلاfacile در اینجاست که مسئله پوشش

## حجاب

طرح می‌شود. ابوسعید خطبی، یکی از اصحاب پیغمبر، می‌گوید: "خدا زنان مدینه را بیامزد، که تا این فرمان صادر شد، همه مانند زاغها و کلاغها "سر سیاه" شدند و هیچ ابا نگردند"؛ (یعنی) ابا نگردند از اینکه مثلاً با این ریخت بیرون بیایند، بدشان نیامد، همه از این کار تبعیت کردند. و این معلوم می‌کند که فقط یک ربع بدنشان بوده، که ابوسعید خطبی این گونه تشبیهشان می‌کند؛ چادر معمولی را خود عربها داشته‌اند (عبا داشته‌اند)؛ پس چه بوده؟ فقط پوشاندن سر بوده و این که می‌گویند "کلاغی" - روسربی کلاغی - شاید (از همین جا می‌آید).

س - آیا کلیه دستوراتی که محمد در زمان رسالتش صادر کرد، بیشتر بستگی به زمان و نوع مردم داشت یا آن قدر جامع بود که بتواند شامل چندین نسل شود؟ مثلاً اگر آن زمان درباره حجاب فلان چیز را گفت، آیا بایستی تا ابدیت همان را گفت یا اگر محمد در آن زمان گفت که باید نماز به فلان شکل خوانده شود، آیا باید همواره به همان شکل و به زبان عربی خواند - در حالی که ما فارسی را بهتر می‌فهمیم -؟ و یا

## حجاب

اگر دولت تشکیلاتی گذاشت و مالیات گرفت، آیا هنوز باید زکات و خمس داد یا دیگر بس است و همین مالیات به حساب خمس و زکات گذاشته می شود؟<sup>۱</sup>

ج - شما اکنون روی مسأله ای تکیه می کنید که ثابت بودن مذهب است یا متحول و متغیر بودن آن؛ برای اینکه می بینیم جامعه و نیاز جامعه تغییر پیدا می کند، اما اگر مذهب ثابت باشد، از جامعه عقب می افتد؛ یعنی ما احتیاجاتی پیدا می کنیم و مذهب جواب گوی ما نیست؛ همچنین مذهب جوابهایی دارد که ما اکنون دیگر نیازش را نداریم؛ دستوراتی داده که آن موقع لازم بوده ولی الان لازم نیست؛ این را می خواهیم بگوئیم: پس مذهب عنصر ثابتی است یا عنصر متغیر؟ باید بینیم که به چه چیز می گوئیم "مذهب"؟ مذهب سه بعد دارد: بعد اول، جهان بینی ما است، (یعنی) دنیا را، انسان را و انسان در این دنیا را چگونه می بینیم و چگونه معنا می کنیم و چگونه زندگی را بر اساس آن تنظیم می کنیم، برای چه زنده هستیم و برای چه هدفی کار می کنیم. این طور نیست؟ چنانکه یک ماتریالیست یک جهان بینی دارد، ما هم یک جهان بینی داریم و اگزیستانسیالیست یک جهان بینی دیگر دارد. این، عنصر ثابت مذهب است که هرگز تغییر پیدا نمی کند، اما تکامل پیدا می کند؛ چنانچه طبیعت هیچ وقت تغییر پیدا نمی کند،

<sup>۱</sup>. سؤال بالا طولانیتر از این است، که به واسطه تکراری بودن بعضی جملات، خلاصه شده است به طوری که در محتوى و مفهوم آن رعایت امانت گردیده است. ("دفتر").

## حجاب

اما شناخت ما از طبیعت به نام علوم طبیعی همیشه در حال تکامل است. درست روشن است؟ این طبیعت ثابت است؛ طبیعت که تغییر پیدا نمی‌کند؛ مگر قوانین طبیعت از زمان ارسسطو تا به حال فرق کرده است؟ اما چه چیز فرق کرده؟ علم فیزیک، یعنی علم، نسبت به طبیعت، تکامل پیدا کرده. پس جهان، توحید، طبیعت و انسان در جهان بینی اسلامی ثابت است، اما ما که مسلمان هستیم، با تکامل فلسفه، علم، تمدن و فرهنگمان، شناختمان از توحید، از جهان و انسان شناسی اسلام تکامل پیدا می‌کند؛ و باید هم بکند؛ و برای همین است که من باید توحید و قرآن را از فیلسفی که در قرون دوم و سوم زندگی می‌کرده، بیشتر بفهمم؛ برای اینکه آن موقع کجا و انسان امروز کجا؟ وقتی که (قرآن) می‌گوید "خلق الانسان من علق"، یک عالم قرن سوم کمتر می‌فهمد تا من که علوم امروز را می‌شناسم - طبیعی است. اما جهان بینی اسلامی، توحید اسلامی، جهان شناسی و انسان شناسی اسلامی قابل تغییر نیست؛ برای اینکه ماتریالیسم هم قابل تغییر نیست: یک آدم مادی نمی‌گوید که ما در قرن نوزدهم مادی بودیم، اما چون در قرن بیستم اوضاع و احوال تغییر پیدا کرده، ما الهی و روحانی شده ایم! - بینش او ثابت است.

دوم ارزش‌های اخلاقی است. ارزش‌های اخلاقی که در اسلام بر روی آنها تکیه می‌شود، ثابت هستند: قهرمانی، کرامت، شهامت، بی‌باکی، تحفیر منافع شخصی، ترجیح منافع دیگران بر منافع خویش، مبارزه برای آرمانهای انسانی و تسليم نشدن در

## حجاب

برابر تحمیل دیگری، ارزش‌های انسانی هستند. اینها کی کهنه می‌شوند؟ مگر اینکه خود آدم کهنه شود و از صورت آدم بودن ساقط گردد. آیا به میزانی که انسان تکامل پیدا می‌کند، این ارزشها تکامل پیدا می‌کند یا اصلاً محو می‌شوند؟ تکامل پیدا می‌کند. پس ارزش‌های ثابت اخلاقی در اسلام نه تنها از بین نمی‌روند، (بلکه) در تکامل انسان به تکامل می‌رسند و رشد پیدا می‌کند.

وقتی که در قرآن می‌گوید که "أَرَأَيْتَ الَّذِي يَكْذِبُ بِالْدِينِ، دَلْتَ مِنْ خَوَاهِدِ نَشَانَتِ دَهْمَ كَافِرَ كَيْسَتْ؟"، بعد نشان می‌دهد که کیست: می‌گوید که "لَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ" (کسی که تمام تب و تابش در مبارزه با گرسنگی نیست). آیا این آیه امروز، که از هر سه نفر در دنیا دو نفر گرسنه‌اند، بیشتر معنی می‌دهد یا آن وقت که همه روستائی و قبیله‌ای بودند و مسئله گرسنگی -مگر به طور جزئی - وجود نداشت؟ یک وقت خیال نکنید فقر مال گرسنگی است؛ نه! آن وقت که فقر وجود داشت، گرسنگی وجود نداشت. آنها یعنی که دهات را می‌شناسند، می‌دانند که در دهات سنتی گرسنگی نیست؛ یک آدم فقیر - خودش و بچه‌هایش - با دو مرغ و یک گوسفند همیشه سیراست.

یکی از حضار - خوب، جمعیت کمتر بود.

## حجاب

دکتر - تولید هم کمتر بود؛ تولید حالا بیشتر است؛ حالا ثروت بیشتر است؛ این مال (پیشرفت) علمی است. او شش ماه کار می‌کرد و دو خروار گندم تولید می‌کرد، (ولی) حالا شش ساعت کار می‌کند و صد برابر آن تولید می‌کند. امروز ماشین هست و تکنولوژی با آن قدرت هست، و اصولاً جایی که تکنولوژی هست، گرسنگی هم هست. از وقتی که تکنولوژی وارد آسیا شده، گرسنگی بیشتر شده؛ دهات ما از وقتی مدرن شده‌اند، گرسنه هستند. شما خیال می‌کنید آن بابایی که سوار اتومبیل شده و دارد ساندویچ دندان می‌زند، آدم مرفه‌ی است؛ (درحالیکه) او کمبود و گرسنگی دارد ولی دهاتی ما با دو تا مرغش ندارد! برای اینکه او از نانش زده و دارد قسط پیکان می‌دهد! (ولی) این ندارد. آن (دهاتی) که حالا مدرن شده، تخم مرغش را می‌فروشد و شیرینی می‌خرد، پیسی می‌خرد، خمیردان می‌خرد و تاید می‌خرد؛ تخم مرغش را می‌فروشد، یعنی دیگر نمی‌خورد؛ (چون) به پول احتیاج پیدا کرده، شیرش را به قهوه خانه می‌فروشد و (خودش) نمی‌خورد (قبل‌اً می‌خورد)؛ گوشتش را می‌فروشد و دیگر نمی‌خورد (قبل‌اً می‌خورد)؛ حالا لباس تهیه می‌کند! این طوری است که گرسنگی به وجود می‌آید. "جغرافیای گرسنگی" از "ژوزوئه دو کاسترو" را بخوانید: او رئیس خواربار جهانی است که این مسئله را می‌گوید؛ من از خودم نمی‌گویم! بزرگترین مرجع علمی امروز دنیا که باید این حرف را بزند، می‌گوید. جغرافیای گرسنگی را او کشف کرد.

## حجاب

این را می‌خواهم بگویم که بنابراین، ارزش‌های انسانی تغییرپذیر نیست. می‌ماند احکام عملی مذهب - اینجا مهم است. هر حکمی را که بگیرید، دو بعد دارد: اولاً احکام تقسیم می‌شوند به عبادات، که در مسیر خودسازی انسانی، تکامل ارزش‌های وجودی و رابطه عاشقانه و آگاهانه با خداوند، به عنوان شعور هستی، هستند. این، قابل تغییر نیست. یک سیستم روزه، نماز و حج چه سیستمی است؟ از نوع سیستم مالیاتی یا از نوع سیستم ورزش انسانی برای خودسازی و دگرگونی انقلابی است؟ بنابراین مجموعه احکامی که در رابطه با خداوند و در رابطه با خودسازی تکاملی من است، نه تنها باید تغییر کند، بلکه میزانی که تکامل پیدا می‌کنیم، رشد پیدا می‌کند.

س - آیا متد رابطه پیداکردن با خداوند فقط در نماز و روزه و سایر عبادات خلاصه می‌شود یا اینکه هر کس از هر طریق که خواست می‌تواند با خدا ارتباط داشته باشد؟

ج - خود اسلام می‌گوید "الطرق الى الله بعدد نفوس خلائق"؛ اما این بدان معنا نیست که هر کسی هر طور دلش می‌خواهد، با خدا ارتباط پیدا می‌کند.

... اساساً دو مسئله است: یکی اینکه می‌گوئیم هر کسی می‌تواند هر طوری که خواسته باشد با خداوند ارتباط پیدا کند، در هر حالی، در خواب و بیداری و نشسته و سوار و پیاده و... این یک مسئله است، یعنی وسیع کردن و آزاد گذاشتن دامنه و شکل

## حجاب

ارتباط فردی با خداوند. درست است؟ اما برای فلسفه خودسازی و دگرگون کردن خویش، یک سیستم دسته جمعی مشترک گذاشته، و تربیت نشان داده که سیستمهای فردی و آزاد - که هر کس به سلیقه خودش انتخاب کند - همیشه تأثیرگذاریش از سیستمهای جمعی - که دیسپلین دارد - کمتر بوده؛ درست مثل اینکه مبارزه با دشمن وظیفه هر کسی هست و هر کسی وظیفه دارد با دشمن مملکت بجنگد؛ بسیار خوب! پس بیائیم سربازی و ارتش را کنار بگذاریم!

یکی از حضار - در کشورهایی مثل آمریکا و انگلستان و آلمان روی همین مسئله سربازی هم بحث شده و بعضیها قبول ندارند که وقتی دولتی می‌خواهد با دولت دیگر بجنگد، باید در جنگ شرکت کرد.

دکتر - آن به خاطر اینست که جنگ را قبول ندارد؛ (ولی) فرض کنیم که ما جنگ را قبول داریم<sup>۱</sup> ...

<sup>۱</sup>. در اینجا نوار به پایان می‌رسد و موضوع ناتمام می‌ماند.